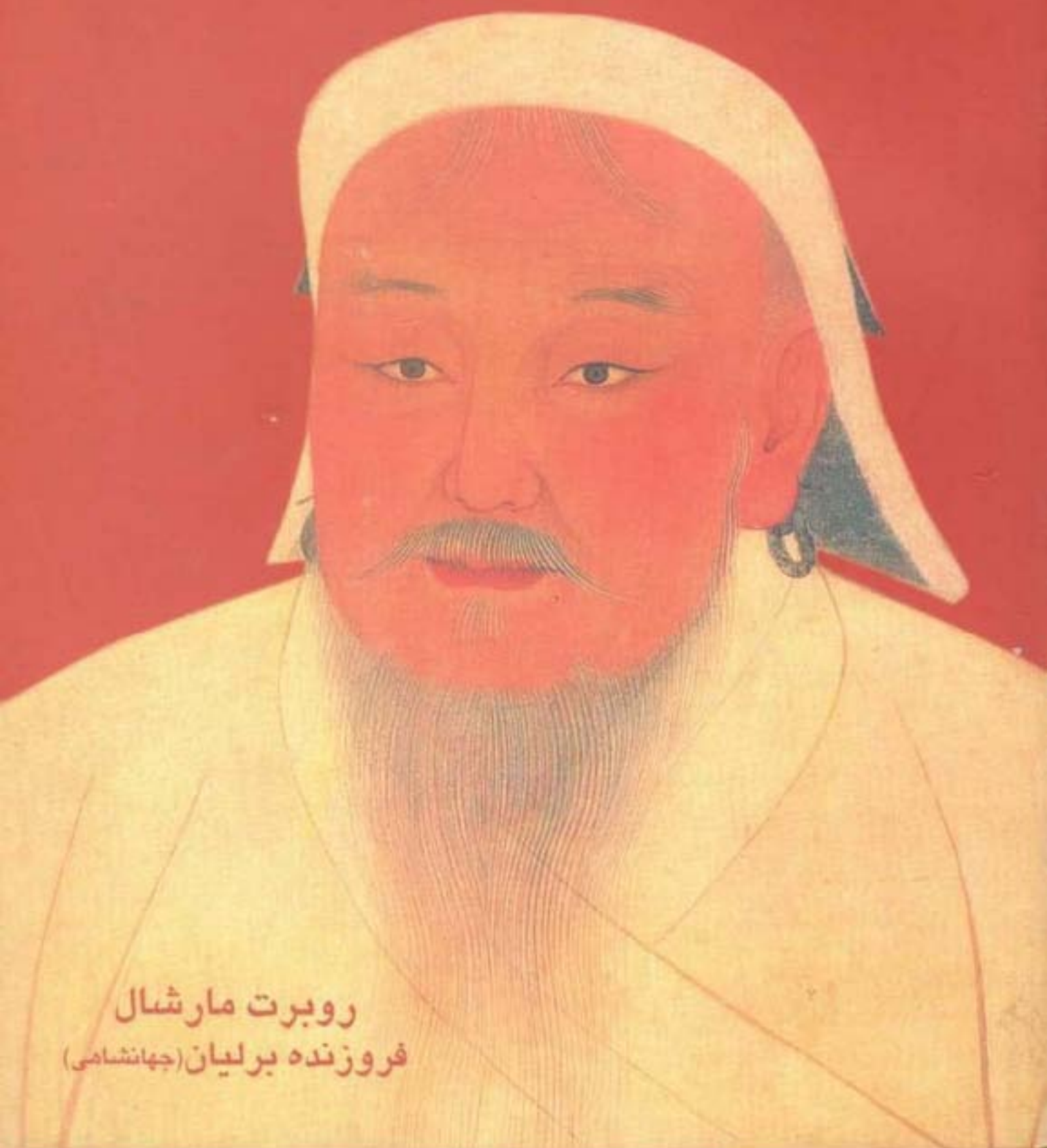


چنگیز خان

طوفان برخاسته از شرق



روبرت مارشال
فروزنده برلیان (جهانشامی)

چنگیزخان

توفان برخاسته از شرق

چنگیزخان

توفان برخاسته از شرق

روبرت مارشال

ترجمه
فروزنده برلیان (جهانشاهی)



نشر آبی

۱۳۸۹

سرشناسه	مارشال، رابرت، ۱۹۵۲ - م. Marshall, Robert
عنوان و نام پدیدآور	توفان برخاسته از شرق: از چنگیزخان تا قوبلای خان / روبرت مارشال؛ ترجمه فروزنده برلیان جهانشاهی. تهران، نشر آبی، ۱۳۸۸. ۲۹۳ ص.
مشخصات نشر	۹۷۸-۹۶۴-۵۷۰۹-۷۵-۷
مشخصات ظاهری	فیبا
شابک	عنوان اصلی: Storm from the East: From Ghenghis Khan to Khubilai Khan, c1993
وضعیت فهرست‌نویسی	چنگیزخان، ۵۴۹ - ۶۲۴ ق.
یادداشت	قوبلای خان، ۶۱۲ - ۶۹۳ ق.
موضوع	مغولان - تاریخ نظامی
موضوع	برلیان، فروزنده (جهانشاهی)، مترجم
شناسه افزوده	۱۳۸۸ ت ۹ م ۳ / DS ۱۹
رده‌بندی کنگره	۹۰۹/۰۴۹۴۲
رده‌بندی دیویی	۱۸۰۹۶۵۷
شماره کتابشناسی ملی	



نشر آبی

چنگیزخان

توفان برخاسته از شرق

روبرت مارشال

ترجمه فروزنده برلیان (جهانشاهی)

ویراستار: راضیه‌السادات فروزان

نشر آبی

تهران، خیابان کریمخان زند، شماره ۵۳، تلفن ۸۸۸۴۳۵۲۵

● چاپ اول ۱۳۸۹ ● تیراژ ۱۲۰۰ نسخه ● لیتوگرافی: نگارگران ● چاپ: حیدری

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۵۷۰۹-۷۵-۷ ISBN 978 - 964 - 5709 - 75 - 7

۶۰۰۰ تومان

فهرست

۹	پیشگفتار مترجم
۱۳	فصل اول: تولد یک ملت
۱۴	خشم تاتارها
۱۷	چوپان‌های اسب سوار
۲۳	آغاز امپراتوری کوچ‌نشین‌ها
۲۵	تاریخ پنهان
۲۹	به قدرت رسیدن تموچین
۳۵	بزرگ فرمانده
۳۹	مغولستان نوین
۴۵	فصل دوم: از چین تا دریای خزر
۴۵	قوانین چنگیزی
۴۶	تجدید حیات ارتش
۵۲	گسترده‌گی برون مرزی
۵۴	حمله به چین
۶۰	مجازات خداوندی

۷۲ آوارگی و فرار از خشم مغول
۷۵ انتقام نهایی
۸۱ فصل سوم: وفای به عهد
۸۳ شاهزاده مخوف
۹۰ خاندان زرین
۹۳ خان بزرگ اُجده
۹۷ نفوذ و تأثیر آزادی خواهان
۱۰۱ پایتخت چادر نشینان
۱۰۶ گسترش به سوی غرب
۱۰۸ تصمیم حمله به اروپا
۱۱۱ فصل چهارم: یورش به اروپا
۱۱۱ آماده شدن برای حمله
۱۱۳ دو نیرو با دو فلسفه جنگی متفاوت
۱۲۱ نفوذ در روسیه
۱۲۵ رقابت در میان مغولان
۱۲۸ هجوم به لهستان و مجارستان
۱۳۹ برانداخته شدن شوالیه‌های اروپا
۱۴۱ راه ورود به آتلانتیک
۱۴۵ فصل پنجم: از پرسترجان تا آرماجدون
۱۴۵ مردمانی که با فرهنگ یکدیگر بیگانه‌اند
۱۵۰ اسطوره پرسترجان
۱۵۵ تنش بین کلیسا و حکومت
۱۵۶ بی‌توجهی به اطلاعات و ضداطلاعات
۱۶۲ سردرگمی و وحشت در اروپا

فهرست ۷

- مبارزه مغول برای جانشینی ۱۶۹
شناسایی موقعیت برای نبرد با غرب ۱۷۰
مرگ خان ۱۷۳

فصل ششم: مأموریت به تاتارستان ۱۷۵

- فرستاده پاپ ۱۷۵
باربایی به حضور بتوخان ۱۸۲
خان بزرگ و جدید در قراقروم ۱۸۵
جامعه مغول از دیدگاه یک فرانسیسکن ۱۸۸
خوش‌بینی اروپاییان ۱۹۵
نیرنگ مغولی و ساده‌لوحی اروپاییان ۱۹۷
آغاز مجدد مبارزه قدرت در پایتخت مغول ۲۰۰

فصل هفتم: مجاهدان مغول ۲۰۵

- جاسوس و مبلغ غیررسمی در سرزمین مغول ۲۰۶
برنامه‌ریزی برای جنگ در خاورمیانه ۲۱۲
بازگشت روبروک ۲۱۷
عبور از رودخانه آمودریا (جیحون) ۲۱۹
تخریب بغداد ۲۲۱
یورش به سوریه ۲۲۴
انتقام‌جویی مغول در لهستان ۲۳۰
به پیروزی رسیدن یک اتحاد دور از انتظار ۲۳۲

فصل هشتم: قویلای خان و چین ۲۳۷

- نفوذ چینی‌ها ۲۳۹
جنگ‌های داخلی برای جانشینی ۲۴۳
اصلاحات و بدعت‌گذاری‌ها ۲۵۰

۲۵۶ پایتخت بزرگ چین
۲۵۸ فتح سونگ با یک نیروی دریایی عظیم انجام گرفت
۲۶۳ شکوفایی فرهنگ در دوران سلسله یوان
۲۶۷ یورش نافرجام به ژاپن
۲۶۹ فصل نهم: انحطاط و فرو ریختن
۲۷۰ شبکه بسیار گسترده بازرگانی
۲۷۱ جلب توجه اروپاییان
۲۷۴ ایلخانان ایران
۲۷۷ مصیبت طبیعی و قیام
۲۸۱ رمة طلایی
۲۸۵ مرگ سیاه هدیه‌ای از آسیای مرکزی
۲۸۶ مغولان
۲۸۷ چین و مغولستان پیرو راه جنگیز
۲۹۱ گاه‌شمار

پیشگفتار مترجم

روبرت مارشال، نویسنده و تهیه‌کننده سرشناسی است که کتابهای مستند او، اغلب به صورت فیلم در بی‌بی‌سی و تلویزیون‌های فرانسه، آلمان و آمریکا تحت عنوان «تماشاگر زمان» نمایش داده می‌شود. از جمله کتابهای او که شهرت جهانی دارند، می‌توان از: تمام مردان شاه - یهودیان و دوران ویشی - روشنایی در ظلمت - تابستان بمب - ملازم دائم (مأمور مخفی) و... کتاب حاضر، که فیلم باشکوهی نیز از آن تهیه شده است نام برد، هرچند که فیلم، تمامیت و ظرائف و نکته‌های حساس اجتماعی دوران مغول و خوارزمشاهیان را به تصویر نکشیده است.

مشکل اساسی من برای ترجمه، اسامی مغولی بود زیرا طبق معمول نویسندگان غربی، تلفظ آنها غالباً صحیح نبوده و پیرو سلیقه و برداشت خودشان از نوشته‌های تاریخی است، همانند «ابوعلی سینا» که آنها وی را اویشین نام نهاده‌اند. به هر حال تا آنجا که میسر بود، سعی کردم نام مغولان با پیروی از تلفظی که در کتب تاریخی خودمان آمده است بیان شود.

در نیمه قرن سیزدهم که اروپا هنوز به صورت استانیهای فئودال مانند وصله‌ای گسستنی به هم پیوند خورده بود، در شرق یک امپراتوری عظیم،

پای به عرصه وجود گذارد که تمامی پهنه آسیا را دربر گرفت، «چنگیزخان، توفان برخاسته از شرق»، گویای چگونگی پای گرفتن امپراتوری مغول و به اوج قدرت رسیدن آن، در زیر پرچم یکی از بزرگترین فرماندهان نظامی تاریخ است. فرمانروایی این امپراتوری به دست مردانی از نسل چادرنشینی ساده اداره شد.

در این کتاب، بزرگترین فتوحات نظامی تاریخ جهان به رشته تحریر درآمده است: از جنگ آوری شخصیت‌هایی چون ژنرال «سوندای بهادر» که ژنرال «رومل» و ژنرال «اس - پتن» او را نابغه و استاد و راهنمای خودشان دانسته‌اند، و یا از «قوبلای خان» که چین را برای همیشه متحد و یکپارچه کرد و در عین حال یکی از اربابان و کارشناسان بزرگ هنری بود.

توان و گستره فتوحات مغول، حتی در تصور و خیال هم نمی‌گنجد. ارتش مغول تمامی «استپ» شرق را درنوردید و چین، ایران، روسیه و شرق اروپا را به زیر سلطه خود درآورد. ارتش مغول درست چهل سال پس از گذر از «دانوب» حمله به ژاپن را آغاز کرد. در واقع این موفقیت‌های نفس‌گیر و هراس‌برانگیز، نظام امپراتوری مغول را با چهره‌ای فرهیخته و آراسته به جهانیان نشان داد و توانست در آسیا استقرار و آرامش ایجاد کند و در آن نقطه از جهان، بار دیگر تساهل و بردباری در برابر مذاهب و نژادهای مختلف را، به روش کوروش کبیر به وجود آورد. مغول توانست تجارت بین‌المللی را رونق دهد. در فراگشت این پیشرفت‌ها و رشد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، چینیان و ایرانیان با دو تمدن عتیق و فرهیخته، نقش بسیار اساسی داشتند.

در کتاب حاضر، چگونگی گسترش امپراتوری مغول، رویارویی شرق و غرب که در نهایت باعث درهم‌شکستن و دگرگونی دیدگاه اروپاییان درباره اروساتریک و تک‌قطبی بودن آنان شد بیان شده است.

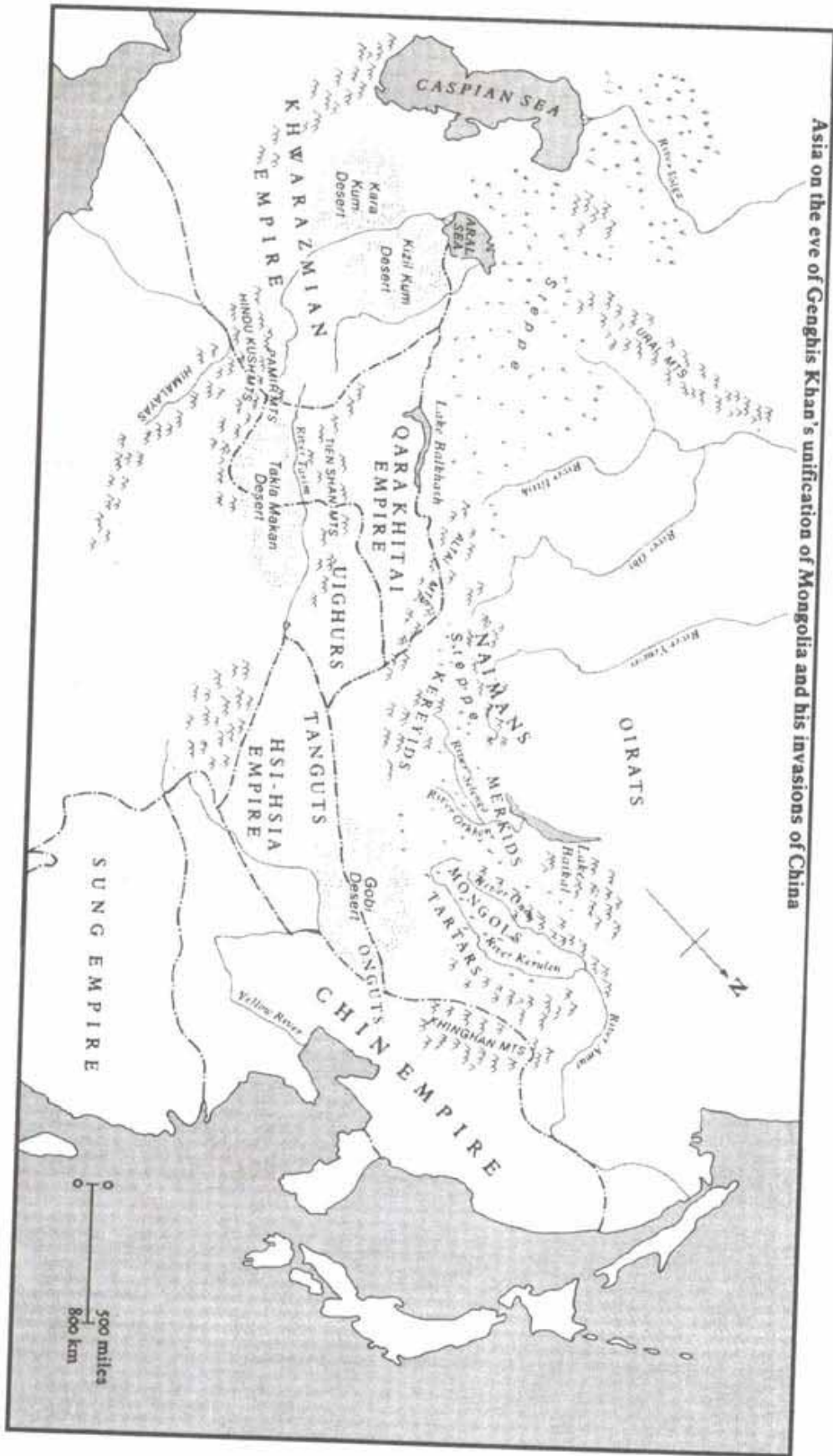
امپراتوری مغول به لحاظ سیاسی و حتی جغرافیایی به آسیا وزن و شکل تازه‌ای داد و اروپا را با دنیایی آشنا ساخت که تا آن زمان هیچ‌گونه شناخت

سیاسی، اجتماعی و حتی جغرافیایی درستی از آن وجود نداشت. در آغاز جنگ‌های مغول از «پاپ» گرفته تا شاهان عظیم‌الشانی، چون لوئی نهم «سنت لوئی»، پادشاه فرانسه، واقعاً بر این تصور بودند که: در جهنم زیرزمینی «تارتاروس» به سبب غضب خداوند، باز شده تا این تاتارهای آدمخوار، با چهره‌ای غیرانسانی، آزادگردند، تا گناهان آنها موجب عذاب‌شان شود.

در متن کتاب، نویسنده با یک صراحت بی‌طرفانه و نادر، در گفتاری بسیار فاضلانه، نشان می‌دهد که این بربرها خیلی زودتر از اروپایی‌ها - که درگیر خود بزرگ‌بینی و قدرت‌طلبی‌های حقیرانه شاهان و شاهزادگان خود بودند و هرگز از خصوصیت بردباری بهره‌مند نبودند - با دنیای جدید که برایشان تازگی داشت، خو گرفتند. آنها برای نخستین بار عقیده وحدت و یگانگی دنیا را پایه‌گذاری کردند و تا زمانی که قدرتمند بودند، به آن عمل کردند.

نقشه‌های جغرافی قرن سیزده میلادی نشانگر توسعه و گسترش باورنکردنی حکومت کورش کبیر در ایران باستان است.

در این کتاب، گذشته از روایات تاریخی، نمونه‌هایی از مینیاتورهای رشیدالدین (تاریخ‌دان، وقایع‌نویس و شاعر ایرانی) که در نیمه قرن هفتم هجری شمسی، صدراعظم غازان‌خان بوده نیز به چاپ رسیده که به غنای کتاب افزوده است.



Asia on the eve of Genghis Khan's unification of Mongolia and his invasions of China

نقشه آسیا پیش از به قدرت رسیدن چنگیزخان

فصل اول

تولد یک ملت

کلیسای «سنت مری» که در میدان اصلی شهر «کراسکو»^۱ قرار دارد، مهمترین کلیسای لهستان به شمار می‌رود. رأس هر ساعت شیپورچی آتش‌نشانی شهر به بالکن برج اصلی کلیسا می‌آید و با دمیدن در شیپور، اعلام خطر می‌کند. اجرای این مراسم از نیمه قرن سیزدهم تا به حال تقریباً روزانه ادامه داشته و یادمان اینهدام آن شهر است. شیپورچی رسیدن دشمن را به دروازه شهر خبر می‌داد و همگان را به مسلح شدن فرا می‌خواند. ولی یک‌بار ضمن هر نوبت اعلام خطر، ناگهان آهنگ در نیمه متوقف می‌گردد. اسطوره بر آن است که درست در آن لحظه تیری از گمان مغول به شاهرگ او اصابت کرده است.

زمانی که این آژیر برای نخستین بار در هفت قرن پیش به صدا درآمد، اهالی شهر «کراسکو» شهر را ترک کردند و به سوی جنگلی گریختند که در بیرون دیوار آن قرار داشت. چند روز پیش از آن فرمانروای شهر «دوک بولسلا»^۲ ملقب به پاکدامن، لشکر خود را برای مقابله با مهاجمان به بیرون از شهر فرستاد تا با مهاجمان به مقابله پردازند. ولی مغول‌های در کمین نشسته،

1. Cracow

2. Duke Boleslaw

لشکر او را در زیر بارش بی‌امان پیکانهای خود به یک‌دهم آنچه بود، تقلیل دادند. پیش از رسیدن خبر انهدام لشکریان به «کراسکو»، دوک «بولسلا» و خانواده‌اش با تمام دارایی قابل انتقال خود، شهر را ترک کردند و به سوی مجارستان گریختند. او باقیماندهٔ سربازان شهر را با خود برد، در نتیجه زمانی که مهاجمان به شهر رسیدند، شهر را به گونه نامأنوسی در سکوت و آرامش یافتند. در روز ۲۴ ماه مارس، ۱۲۴۱ مغولان شهر را به خاک و خون کشیدند.

خشم تاتارها

اخبار کشتار و چپاول در «کراسکو» برای اروپاییان وحشتناک و بدیمن بود زیرا به توفانی عجیب، بی‌سابقه و غیرزمینی شبیه بود که همه چیز را در مسیر خود روئیده و نابود کرده بود. مهاجمان از «کراسکو» به سوی غرب حرکت کردند تا با یک ارتش متحد اروپایی، که آماده مقابله با آنها شده بود، روبرو شوند. این ارتش از سربازان مزدور محلی، نجیب‌زادگان، شوالیه‌های^۱ تامپلر^۲ هوسپتالیر^۳ و توتانیک^۴ تشکیل شده بود، که همگی گل سرسبد رشادت و قهرمانی اروپا به شمار می‌رفتند. ولی این جنگ برای اروپاییان چهره‌ای مصیبت‌بار به خود گرفت زیرا دومین ارتش بزرگ مسیحیت، طی چند روز به نابودی کشیده شد. به طوری که تاریخ‌نویسان هیچ‌گونه دریافتی از

-
۱. شوالیه در زبان فرانسه به کسی گفته می‌شده است که اسب سوار ماهر بوده و از روش زندگی و اخلاق خاصی پیروی می‌کرده است، همانند پهلوان‌ها یا شهبازهای ایرانی.
 ۲. تامپلر: (Templar)، شوالیه‌های وابسته به معبد اورشلیم بوده‌اند که برای به دست آوردن آن معبد در اورشلیم در جهادهای مذهبی ضد مسلمانان شرکت می‌کردند.
 ۳. هوسپتالیر: (Hospitaller)، این شوالیه‌ها، ارتش مذهبی در قرون وسطی را تشکیل می‌دادند و ضمن آن به مداوای زخمی‌ها و نگاهداری از آنها می‌پرداختند.
 ۴. توتانیک: (Teutonic)، این شوالیه‌ها از قبیله‌های قدیمی شمال اروپا بودند که از سنت‌ها، ژرمن‌ها، سوئدی‌ها، هلندی‌ها تشکیل می‌شدند و در سال ۱۱۹۱ به عنوان نیروی فعال در جهادهای مذهبی به شمار می‌آمدند.

وضعی که به وجود آمده بود نداشتند و از سرعت عمل و روش جنگی مغول‌ها گیج و مبهوت شده بودند. در چنین سردرگمی، آنها وسعت توان و شمار ارتش دشمن را چندین برابر آنچه بود، برآورد کردند. به هر حال برای فرمانده‌های اروپایی این تجربه، یک درس تاراج و انهدام در جنگ آوری بود. با وجود برتری تعداد اروپاییان بر مهاجمان، باز در هر نبرد، مانورها، طرز تفکر جنگی و روش جنگیدن ژنرالهای مغول بر اروپاییان تفوق داشت. ارتش مغول یک ماشین منظم، دقیق و کاملاً زیر نظر بود که با یک سلسله حرکت‌های پیچیده هماهنگ و فوق‌العاده عمل می‌کرد. هرگونه عملی را با طرح‌ریزی و با برنامه‌ای پر و مبسوط اجرا می‌کرد و مجموعه نبرد را از آغاز تا به سرانجام آن، از لهستان تا مرغزارهای مجار با دقتی بی‌نظیر و هوشی سرشار به اجرا درمی‌آورد.

اخبار تمام مصیبت‌ها به تمام اروپا انتشار یافت و در سراسر آنجا موجب پیشگویی‌هایی شده بود، از وحشیگری‌ها، بی‌رحمی‌ها و ستم‌گری‌های مخلوقات با سراسر و نیروی فوق‌بشری که از جهنم رها شده بودند و طعمه خود را می‌بلعیدند تا از دنیایی که بی‌خدا شده است، انتقام بگیرند. در «ژرمنی» بر اثر این هیستری و هیجان‌زدگی جمعی و خرافات‌گرایی‌ها، داستان‌هایی ساخته و پرداخته می‌شد که: مغول‌ها در حقیقت همان قبیله مفقود شده بنی‌اسرائیل هستند که تاجران یهودی در مرزها به آنها اسلحه قاچاق می‌رسانند. در نتیجه هر هفته شماری یهودی بی‌گناه بدون هیچ‌گونه هدفی در ننگهبانی مرزها اعدام می‌شوند. مجارها، مهاجمان را تاتارهایی با چهره سگ معرفی می‌کردند. راهب‌های فرانسوی که در اتریش به سر می‌بردند، در نوشته‌های خود از تجاوز سربازان مغول به زنهای اروپایی و بریدن سینه آنها برای هدیه دادن به عنوان غذایی ظریف و لذیذ به شاهزادگان خود، که سری چون سگ دارند، سخن می‌گفتند.

کلام کلیساها نیز در سطحی بالاتر از نشخوار همان اسطوره‌ها و

افسانه‌های کهن نبود. یک راهب دومینیکن به نام «ریکولدو»^۱ از اهالی «منت کروس»^۲ از واژه‌های مغول چنین توصیف کرده بود: اسم مغول منشعب از واژه «موگوگولی» است، که بر طبق افسانه‌ها «جوج و ماجوج» می‌باشد. آنها طبق اسطوره دو غول بی‌خانمان و ولگرد بوده‌اند، که بنابر افسانه در زمانهای کهن، سراسر اروپا را در وحشت فرو برده بودند، ولی اسکندر آنها را دستگیر و در کوه دماوند محبوس ساخت. حال اروپاییان بر این تصور بودند که مغول‌ها نسل آزاد شده آنها هستند و سعی می‌کنند که بشر و تمدن او را نابود سازند و تنها با ذکر نام اسکندر است که می‌توان آنها را رام نمود. در سراسر اروپا، کلیساها با حضور جماعتی غرق در وحشت، با دعا و لابه موعظه می‌کردند: خداوندگارا ما را از خشم «تاتارها برای تنها ارتش ارزشمندی که می‌توانست در مسیر مهاجمان مقاومت نشان دهد، از آن پادشاه فرانسه «لوئی مقدس» بود که هم آماده برای یورش و هم آمادگی برای شهادت داشت. به نظر پاپ، مسیحیت در معرض نابودی بود. او می‌گفت: «از تصور این امکان که نام مسیحیت از طریق تاتارها نابود گردد، استخوان‌هایمان به لرزه می‌افتد.»

اروپا توسط نیرویی در آن حد ناشناخته که می‌شود، گفت از مارس آمده است، ضربه سختی خورده بود و چنان در جایی، برگرد خود می‌گردید. مغول‌ها یا کسانی که «تاتار» نامیده می‌شدند، از نژاد، و سرزمینی بودند، که برای اروپاییان، در هیچ نقشه‌شناسی شده‌ای تا آن زمان وجود نداشتند. دانستنی است که این نادانی و اینکه مغول کیست یا تا چه حد کمال یافته است تا قرن‌ها ادامه داشت. علت این نادانی تنها محدودیت دید و دانسته اروپاییان نبود، بلکه ظرافت عملکرد و گستره فتوحات آنها بود که ذهن اروپاییان را کور کرده بود. هرگز چنان گستره‌ای به آن سرعت فتح نشده بود. ناگهانی بودن ویرانی و تاراج درهم شکننده، که بند بند اروپا را به لرزه درآورد، هم‌زمان

1. Ricoldo

2. Monte Croce

موجب گسترش و توسعه تمامی آسیا گردید. از شبه جزیره «کره» تا رودخانه دانوب، تقریباً یک سوم مساحت دنیا در زیر فرمان یک خانواده قرار داشت. تمام آنچه به دست آمد، تقریباً کمتر از نیم قرن انجام گرفت. ولی هنوز پیشروی ادامه داشت. کمتر از سی سال پس از آنکه ارتش آنها در مرز ژرمن‌ها قرار گرفت، مغول‌ها فتوحات خود را در سراسر چین کامل کردند و تجاوز به ژاپن و جاوه را آغاز نمودند. با هر معیاری سنجیده شود، این موفقیت نفس‌گیر و هیجان‌انگیز است.

توفانی که در طی قرن سیزدهم سراسر دنیا را درنوردید، مرزهای سیاسی آسیا و اروپا را دگرگون ساخت، ریشه مردمان را از سرزمین‌شان بدر آورد و در سراسر قاره پخش نمود. این واقعه به خصوصیت‌های قومی و بومی سرزمین‌ها شکل دیگر داد و برای همیشه نیرو و نفوذ سه مذهب اصلی زمان، اسلام، بودایی و مسیحیت را دگرگون ساخت. از همه مهمتر مغول‌ها راه شرق را به روی غرب گشودند و به دانش، گستره جهانی دادند و برای نخستین بار دنیایی نو به وجود آوردند.

چوپان‌های اسب سوار

آنچه اتفاق افتاد، بسیار درخور توجه است. ولی اگر آغاز حقیرانه مغول‌ها در نظر گرفته شود، آنچه پدید آمد، ورای درک و تصور است. در اواخر قرن ۱۲، مغول‌ها یکی از قبیله‌های چادرنشین و کوچکی بودند که در استپ‌های دور افتاده قلب آسیا سکنی داشتند. در غرب این فلات، دو رشته کوه بزرگ و مرتفع به نام‌های «آلتا»^۱ و «تیمشان»^۲ و در شمال آن جنگل‌های یخ‌زده سبیری و در جنوب آن صحرای گوبی^۳ و در شرق آن کوه «خین قان»^۴ قرار

1. Altai

2. Tiemshan

3. Gobi

4. Khinghan

داشت. گرچه از نظر فنی فلات مغول در قلب دامنه وسیعی قرار دارد که استپ شهرت گرفته و سراسر پهنه آسیا را از منچوری تا مجارستان می پوشاند، ولی در حقیقت ساکنان آن طی قرن‌ها در پس موانع طبیعی، محبوس و از حمله و تجاوز مصون بوده‌اند.

فلات، ۱۲۰۰ متر بالای سطح دریا و تحت تأثیر دوگانگی شدید حرارت قرار دارد. در تابستان، گاه حرارت به ۴۰ درجه سانتیگراد می‌رسد و در زمستان به ۴۰ درجه زیر صفر. زمین نیز در حال تغییر است. گاه به صورت مخلوطی از سنگ و شن و خاک نرم درمی‌آید که به محض فرارسیدن زمستان زمین سخت می‌شود و تمام رودخانه‌ها و دریاچه‌ها یخ می‌زند. تهیه آب از طریق بریدن یخ‌ها، حمل آنها و نهادن روی آتش به دست می‌آید. در این سرزمین تا اواخر فروردین هیچ‌گونه جنبشی دیده نمی‌شود، حتی زمانی که هوا به دلیلی تغییر می‌کند با کمبود باران، قابلیت کشاورزی در استپ ناچیز می‌شود با وجود این در تمام دوران تابستان فلات با روپوشی از گیاهان سبز درخشان پوشیده شده است، که دهات را شبیه یک میز بیلبارد می‌کند که پوشش سبز آن به طرز خفیفی موج می‌زند. در دره‌هایی که در پناه قرار دارند، حتی در ماه‌های زمستان، لایه نازکی از گیاه دیده می‌شود که چراگاه نسبتاً مطمئنی برای رمه‌های گوسفند، بز و اسب و گاه است که سالیان دراز چادرنشینان این منطقه به نگهداری آنها مشغول هستند.

بنابراین زندگی مغولی عبارت از یک گردش فصلی و کوچ می‌باشد. آنان در تابستان به فضای مسطح و گشوده بر مرغزارها و در زمستان به دره‌های کنار رودخانه‌ها که در پناه کوه قرار گرفته باشد می‌روند. این کوچ‌ها به دلخواه و اختیاری نیست. هر قبیله و خاندان به چراگاه‌های سنتی خود که هر ساله به آن کوچ کرده، باز می‌گردد و تنها زمانی الگوی کوچ خود را تغییر می‌دهند که رمه‌های آنها فزونی یافته و مجبور به جستجوی زمین گسترده‌تری باشند یا اینکه سرزمین‌های سنتی آنها به زور توسط چادرنشینان دیگر، از دستشان

گرفته شود. حفاظت و نگاهداری چراگاه‌ها یا جستجوی چراگاه بهتر، همیشه سرچشمه تضاد و برخورد، در میان قبایل مغول بوده است. نیاز به سرزمین خوب برای چرای گله‌ها نخستین مسئله و گرفتاری مغول به خاطر حفظ بقا است. امروزه حد متوسط زندگی برای مغول با ۸۰۰ سال پیش تغییر زیادی نکرده است. ستون اصلی تأمین زندگی او هنوز همان گوسفند است: پوشش، ساختن نمد برای زیرانداز و ساختن چادر. از گله‌های گاو برای گوشت استفاده می‌شود ولی از گاو بیشتر برای بارکشی استفاده می‌شود. در هر پاییز هر خانوار مغول تعدادی از گوسفندان خود را کشته و از آن قورمه آماده می‌کند و با خاک کردن محفظه (احتمالاً خیک) پیش از شروع بارش برف، این غذا به خوبی در سرما نگاهداری می‌شود. در حقیقت منبع پروتئین برای آنها گوسفند است. مغول‌ها در تمام دوران طولانی زمستان با آب کردن گوشت یخ‌زده و تهیه آن به صورت آبگوشتی غلیظ، تغذیه و زندگی می‌کنند. غذای مفید دیگر زمستانی عرق است که از تخمیر شیر مادیان به دست می‌آید، که مقدار الکل آن بسیار کم و مزه آن بسیار کم تلخ است.

امروزه هنوز خانواده‌های کوچ‌نشین بی‌شماری وجود دارند که به صورت تعاونی در زمینهایی زندگی می‌کنند که توسط دولت اداره می‌شود. گاه چند خانواده در یک زمین به پرورش اسب می‌پردازند و از آنها برای سواری و شیر استفاده می‌کنند. ۸۰۰ سال پیش چنین تعاونی‌هایی وجود نداشت و مغول‌ها در قوم و خانواده زندگی می‌کردند و به زندگی همگانی و چادر زدن در فضایی بزرگ تمایل نداشتند، بلکه قبیله‌ها بین چند دره پخش بودند و تنها به چند چادر گردهم، اکتفا می‌کردند. کل اردو می‌بایست قابل جمع‌آوری و بارگیری در واگن‌ها برای کوچ سالانه باشد. چیزی که همیشه به این قابل تحرک بودن کمک کرده است، چادرهای مغولی است که «یورت»^۱ یا

«گیر»^۱ نامیده می‌شود و روی یک گردونه استوانه‌ای قابل باز و بسته شدن، که از چوب‌های نازک ساخته شده، کشیده می‌شود. زمین چادر معمولاً با یک تخته ساده پوشیده می‌شود. رختخواب‌ها، طبقه‌بندی‌ها و صندوق‌ها که اثاث خانواده در آنها جای می‌گیرد، دور تا دور دیوار چادر چیده می‌شود. پهلوی تیرک مرکزی یک تنور وجود دارد که از سوراخ موجود در کنار تیرک هوا بیرون می‌رود. یک چادر معمولی کمتر از یک ساعت، جمع‌آوری و باز می‌گردد. برای قوم، جمع‌آوری چادر و حمل آن بر ارابه‌ای که با گاو نر کشیده می‌شود، کاری ساده و معمول به شمار می‌رود. مهاجرت عظیم توده‌های گاو، گوسفند و اسب یکی از زیباترین و باشکوه‌ترین و شگفت‌انگیزترین دیدنی‌هاست.

اسب کلید استیلای این کوچ‌نشین‌ها بر استپ بوده و هست. از هزاره دوم پیش از میلاد، که اسب در جنوب روسیه اهلی شد و تحت تسلط درآمد، کوچ‌کنندگان از سرعت استقامت و نیروی حیاتی قابل توجه آن بهره‌کشی کرده‌اند. این حیوان اصیل عامل اساسی زندگی روزانه و پراهمیت‌ترین اسباب دست، در حمل و نقل و کمک برای اداره گله و بالاتر از همه وسیله‌ای غیرقابل ارزیابی برای شکار بوده است. همه کوچ‌کنندگان استپ، شکارچیان ورزیده و استثنایی بوده و هستند. اسلحه اصلی آنها از یک کمان چندجزئی تشکیل یافته که اجزای آن به ترتیب از شاخ نی و ابریشم بوده که با صمغ به هم پیوند داده می‌شدند. آنها در اسب‌سواری از رکاب استفاده می‌کردند که احتمالاً فکر آن را از چینی‌ها وام گرفته‌اند. رکاب به آنها امکان سواری بدون دهانه زدن به اسب را می‌داده است که در نتیجه می‌توانستند در هنگام تاختن با چهار نعل تیراندازی کنند یا کمند بیفکنند. چنین مهارتی در پیدایش ناگهانی یک ارتش نیرومند، در قلب مرغزار آسیا بسیار مؤثر بوده است.

از ۸۰۰ سال پیش از میلاد، رفته رفته جوامعی که در جنوب استپ بودند، به تناوب مورد تهاجم سواران کوچ‌نشین قرار گرفته‌اند که پس از حمله و غارت شهرها و دهات، دوباره ناپدید می‌شدند. چیزی که (پس از گذشت ۲۱۰۰ سال) این مردمان را از پیشینیان خود متفاوت می‌ساخت، مهارت منحصر به فرد آنها در سوارکاری و نیروی برق‌آسا و کشنده سوارکار بوده است که می‌توانسته از راه دور دشمن را با رگباری از پیکان از پای درآورد زیرا برای جوامع اسکان‌یافته بلای آسمانی به شمار می‌رفت. در آثار تاریخ‌نویسان آمده است که از زمان «سیت‌ها»^۱ در قرن ۴ - ۵ پیش از میلاد تا دوران امپراتوری مغول این سوارکاران کوچ‌کننده موج، پس از موج از گذرگاه‌های کم‌ارتفاع کوه‌های «تیمشان» و «آلتا» به آسیای میانه و اروپا حمله‌ور شده‌اند. روابط میان جوامع اسکان‌یافته و کوچ‌نشین، در استپ هیچگاه آسان نبوده است. زندگی بیابانی طی سده‌های پی‌درپی، درگیری و مبارزه هر ساله با نوسانات آب و هوا و بی‌ثبات بودن قدرت‌های قومی در میان کوچ‌نشین‌ها، به آنها مجال زیادی برای فن‌آوری و پیشرفت نداده است. در نتیجه نه کالا تولید شده و نه معادن استخراج شده است. چه بسا کمبود آموزش و الزام به مهاجرت فصلی، این امور را غیرممکن ساخته است. بنابراین این جوامع برای نیازمندی‌های خود، به گونه سنتی به جوامع مستقر در چین و آسیای میانه وابسته بودند. فراورده‌های فلزی، چون شمشیر، جوشن، زره، ابریشم، طلا، نقره یا خریداری یا دزدیده می‌شد. تبادل کالا رابطه‌ای یک‌طرفه بوده است. چون کوچ‌نشین‌ها چیزی جز پوست حیوانات و پشم گوسفند برای تبادل نداشتند.

۱. (Scyths): قبیله‌ای نیمه کوچ‌کننده از شاخه ایرانی که در قرن هشتم پیش از میلاد بین رودخانه دانوب و رن اسکان گرفتند و سوارکاران بی‌نظیر و جنگجویان مخوفی بودند که در قرن دوم پیش از میلاد ناپدید شدند. داریوس. [زیباترین طلاکاری‌هایی که در موزه‌های دنیا موجودند کار دست سیت‌هاست. از کارهای ایلام، هخامنشی و ساسانی قدیم‌تر هستند.] م.

با این وصف سوارکاران کوچ‌نشین، خود را کمتر از جوامع اسکان یافته نمی‌دیدند، تصورات آنها از خود درست برخلاف چینیان بود. مردمان استپ بیش از ۲۰۰۰ سال بود که با جوامع زمین‌دار چین در تماس بودند، ولی هرگز از لحاظ سیاسی یا فرهنگی درهم نیامیختند. البته هر دو جامعه، یکدیگر را با خودخواهی و نخوت ورنده می‌کردند. فرهنگ چینی ریشه‌ای ژرف داشت و این باعث شده بود خود را برتر از جوامع و حکومت‌های دیگر بشمارند. نام کهن چونگ - کیوبه معنی (پادشاهی میانه) بود که تأکید بر قلب تمدن بودن داشت. در ضمن چینی‌ها به خاطر سنت‌های فرهنگی ارتجاعی و خزنده خود، تاریخچه‌ای دراز، در جذب تمدن‌های نزدیک به مرزهای خود را داشتند و سعی می‌کردند به آن رخنه کنند. تقریباً تمام کشورهای شرق آسیا عملاً سال شمار، آشپزی و خط‌نویسی چینی را پذیرفتند و به کار گرفتند که البته کوچ‌نشینان استپ شامل آن نمی‌گردند. این کوچ‌کنندگان نه تنها فرهنگ، انگارها و آرمان‌های چینی را طرد می‌کردند، بلکه برای آنها کوچکترین ارزشی قائل نبودند، تنها به اجناس چینی که در زندگی روزمره آنها مؤثر بود، توجه داشتند. در دید آنها چینیان مردمانی بودند که زندگی خود را به روی دو زانو و کندن زمین سپری می‌کردند. سوارهای کوچ‌نشین، کشاورزان روستاها را حقیر و خوار می‌شمردند و آنها را مادون اسب می‌دانستند. البته این نفرت دوجانبه بود. مأموران دولت چین در نوشته‌ها و مقررات معامله با کوچ‌کنندگان، به این مطلب اشاره داشتند که روابط متعارف با مردمانی که همانند پرندگان و حیوانات دائماً در مهاجرت هستند سخت و گاه غیرممکن است. به این دلیل روابط مقرر در میان این مردمان دوگانه بر این مدار می‌چرخید: چینی‌ها تاخت و تاز دورانی کوچ‌نشینان را چیزی به شمار می‌آوردند که باید از آن به شوخی گذشت و آن را همانند سایر بلاهای طبیعی، چون سیل و قحطی تلقی نمود و با آن کنار آمد. این کنار آمدن معمولاً دادن رشوه‌ای کلان در برابر صدمه ندیدن و سلامت زیستن بود. ولی از سوی

دیگر این سواران خانه به دوش، چینی‌ها را چیزی بیش از یک منبع درآمد که می‌بایست آن را به تاراج گرفت، به شمار نمی‌آوردند.

آغاز امپراتوری کوچ‌نشین‌ها

نخستین امپراتوری ترک در زیر چکش کوچ‌نشینان سوارکار شکل گرفت. همان کسانی که در نهایت «اناتولی»^۱ را استعمار کردند. حدود قرن ششم و هفتم میلادی این کوچ‌نشینان یک امپراتوری استثنایی در آن بخش از استپ که از مرزهای چین تا دریای سیاه ادامه داشت، به وجود آوردند. پس از فروپاشی امپراتوری ترک، فلات شرقی، به زیر سلطه «اویغور»^۲ در آمد که مردمانی نیمه کوچ‌نشین بودند و پایتخت آنها در دره ارخوان قرار داشت که امروزه استانی در مغولستان است. اویغورها مردمانی نسبتاً با فرهنگ و بالفطره اهل داد و ستد و صنعت کارانی ماهر بودند. آنها نیز پس از فروپاشی امپراتوری خود در قرن نهم به سوی جنوب و به سوی غرب تا کنار رودخانه تاریم، محلی که امروزه سینکیانگ^۳ نامیده می‌شود و در غربی‌ترین ناحیه چین قرار دارد، رفتند و در آنجا سکنی گزیدند.

اویغورها در آن ناحیه تا سیصد سال جامعه شکوفایی داشتند. آنها لقبای مردمان شرق ایران (خراسان بزرگ) را پذیرا شدند و نخستین جامعه نیمه کوچ‌نشینی را به وجود آوردند که خواندن و نوشتن را فراگرفت و دستگاه اداری و خدمات شهری پیدا کرد.

اویغورها از سرزمین اصلی خود در غرب مغولستان توسط «خیتان‌ها» که آنها نیز نیمه کوچ‌نشین بودند، بیرون رانده شدند. خیتان‌ها قسمتی از مغولستان و شمال چین را به تصرف خود درآوردند ولی خیلی زود زیر نفوذ

۱. آسیای صغیر که ترکیه امروزی بخشی از آن است.

2. Uighur

3. Sinkiang

تمدن خزنده چینی قرار گرفتند و ویژگی‌های خود را از دست دادند و جذب آنها شدند و برای به دست گرفتن اداره چین انتظار می‌رفت که این فاتحان نامی چینی سلسله‌ای نو بنا نهند. خیتان‌ها نیز چنین کردند و نام لیاو بر خود نهادند. طبق آداب و رسوم چینی تهاجم خیتان‌ها یک پیروزی وارونه برای چینی‌ها بود زیرا چین نظارت و نفوذ خود را به سوی غرب و به درون مغولستان گسترش داد. «لیائو»^۱ مرزهای جدید تعیین نمود و تمامی ترک‌ها و دیگرانی را که وجود داشتند مجبور کرد که از فراسوی مرزهای غرب هیچ‌گونه تسلطی را نپذیرند. با استقرار سلسله «لیائو» در این بخش از استپ شرقی، تاریخ‌نویسان فرصت یافتند تا بر حضور مردمی که بعدها مغول نامیده شدند، صحنه گذارند.

در اوایل قرن ۱۲ «خیتان‌ها» نیز از شمال بیرون رانده شدند. جانشینان آنها نیز مهاجمان نسبتاً کوچکی به نام «جورچن»^۲ از سرزمین منچوری بودند. این افراد تازه وارد، به سرزمین‌هایی که در فراسوی چین سنتی قرار داشت، توجه نداشتند و کل استپ‌های شرقی را به قبایلی که همیشه در آن زندگی می‌کردند، واگذار نمودند. توجه «جورچن»‌ها بیشتر به حفاظت از تسلط خود بر چین و استفاده‌های مناسب از چین اصلی بود و در این زمینه سعی فراوان داشتند که بیشتر از «خیتان‌ها» کسب موفقیت کنند. ولی «خیتان‌ها» همانند «اویغور»‌ها به سادگی و یکباره ناپدید نشدند، یکی از شاهزادگان ایغور که حاضر به اطاعت از حکومت «اویغور» نشده بود، همراه با گروه رزمی از پیروان خود به سوی غرب مهاجرت کرد و در درون آسیای مرکزی امپراتوری قرا - خیطه را بنیان نهاد. آنها بیش از اویغورها به سوی باختر رفتند، یعنی تا نزدیکی دریاچه «بالخاش»^۳ در کناره شرقی امپراتوری ایران. «اویغور»‌ها نیز

1. Liao

2. Jurchen

3. Balkhash

پس از تسخیر چین برای سلسله خود نام «چین»^۱ را برگزیدند، ولی تقدیر بر این بود که این سلسله با طلوع امپراتوری مغول مواجه گردد.

تاریخ پنهان

در این زمان مغول‌ها هنوز در حال تلاش و درگیری با دیگر گروه‌های قبیله‌ای، برای پیروزی خود و در اختیار گرفتن استپ شرقی بودند. تاریخ‌نویس‌ها نظم و بازگویی تاریخ پیش از سده سیزدهم مغولان را کاری ناممکن می‌دانند. اکثریت گزارش‌هایی که از امپراتوری‌های کوچ‌نشین شده به دست آمده است، از تمدن‌هایی است که برخوردهای مکرری با کوچ‌نشین‌های مهاجم داشته‌اند و توسط تاریخ‌نویسان به شرح کشیده شده است. همانند ایرانیان و چینی‌ها. با اطمینان می‌توان گفت که بیشتر گروه‌های کوچ‌نشین سوازی اویغورها مغولان بی‌سواد بوده‌اند، بنابراین یا با طرح‌ریزی و نقشه یا به خاطر شرایط، تاریخ مغول به نام تاریخ پنهان (با ایجاد کنجکاوی درباره اسطوره، افسانه و حقیقت آشکار، طلوع مغول و آغاز مبارزات چنگیزخان و فتوحات نفس‌گیر او) نام گرفته است. در میان پژوهشگران، در مورد اینکه آیا این تاریخ شرح قابل‌اعتباری باشد اختلاف نظر وجود دارد. گروهی آن را بیش از حماسه‌های اسکاندیناوی‌ها و افسانه‌های

ساخته و پرداخته برای اهمیت و شهرت دادن به چنگیزخان نمی‌دانند. ولی عده‌ای با این نظر موافق نیستند. زمانی در دربار مغول تاریخی رسمی به نام «آلتان دبتر»^۲ بایگانی می‌شد. بخش اساسی این تاریخ در تاریخ ایران‌یان و چینی‌ها باقیمانده است که روشنگر بعضی از مطالب است. «آلتان دبتر» و تاریخ پنهان، دو کار کاملاً جدا از یکدیگرند. ولی باز شرح بعضی از حوادث

۱. سلسله چین (chin) با نام کشور چین (china) متفاوت است.

به صورتی مشابه است. بنابراین لاقل می‌توان بخشی از تاریخ پنهان را حقیقت به شمار آورد.

گرگی آبی‌رنگ، پای به دنیا‌گزارد،
 سرنوشت او در آسمان رقم خورده بود،
 همسرش ماده آهویی زرگون بود،
 آنها از دریا گذر نمودند،
 آنگاه در سرچشمه رودخانه اونون،
 آنگاه در پناه کوه بورکان، کلدون،
 چادر برافراشتند و باتاکاسی‌کان^۱
 زاده شد.

به پیروی از سنت شجره‌نامه‌ها، در کتاب تورات عهد عتیق، تاریخ پنهان نیز به سرعت به شرح اینکه چگونه باتاکاسی‌کان و اینکه او صاحب فرزندی به نام تاماکا^۲ و او نیز صاحب کوریکار میزگان^۳ گردید و... تا اینکه سریع به سده ۱۲ می‌رسیم که لاقل توانسته‌اند بعضی از وقایع و حوادث را از منابع چینی به اثبات رسانند. مهمترین موضوعی که این کار دربر دارد، آغاز زندگی و جدال «تموچین»^۴ است که در آن زمان هنوز ملقب به چنگیز نشده بود... در اینجا نیز تاریخ‌شناسان، در قابل اعتماد بودن این شرح تردید کرده‌اند. شرح به قدرت رسیدن «تموچین» تکرارهایی از خیانت‌ها و انتقام‌ها است. رئیس قبیله‌ها، یکی پس از دیگری به او بی‌وفایی و خیانت می‌کنند و تموچین جوان ناچار می‌شود، از آنها انتقام گیرد. انگیزه او همیشه فراسوی سرزنش‌پذیری قرار دارد و روش او بی‌باکانه و ظالمانه، ولی قابل توجیه شده است. به خاطر دور زدنهای تکراری، «تاریخ پنهان» این وسوسه را به وجود

1. Batacaciqan

2. Tamaca

3. Qoricar - Mergan

4. Temuchin

آورده است که به آن، تنها از دید حماسه‌سرایی توجه شود زیرا اگر با دید جدی‌تری به آن توجه کنیم امکان دارد این شبهه به وجود آید که «تموچین» با رقیبان خود هیچ‌گونه صداقت و روراستی نداشته است و مبارزاتش چیزی بیش از تقلای بی‌رحمانه برای رسیدن به برتری نبوده است. چه تاریخ پنهان در ضمن می‌تواند نمایانگر چهره‌ای بسیار نامطلوب از «تموچین» باشد...

آیا یک شرح ستایش برانگیز را از اینکه چنگیز جوان از سگ هراس داشته یا برادر ناتنی خود را به قتل رسانده و مورد خشم تلخ مادر قرار گرفته، به طرز دیگری نیز می‌توان نگارش کرد؟ گرچه رده‌بندی این کتاب کاری بس دشوار است ولی ارزشمندی آن را نمی‌توان انکار نمود زیرا شرح و گزارش کاملاً مغولی، از تاریخ و طرز زندگی مغول است. این کتاب ژرف‌نمایی از دید مغول به اهمیت فتوحات خود است و روش آنها را در دنیای آن زمان مشخص می‌کند. حال چه از دید تاریخی اعتبار داشته و چه نداشته باشد. این کتاب نیمرخ هیجان‌برانگیزی از بزرگترین رهبر جنگی زمان‌ها، عرضه می‌کند.

ویژگی عرصه سیاسی مغولستان در قرن ۱۲، وجود مبارزه بین تمام قبایل آن، برای پر کردن خلأیی بود که بر اثر شکست خیتان‌ها توسط «جورچن»‌ها به وجود آمد. از این قبایل در نوشته‌ها به عنوان ترک و مغول نام برده شده است زیرا یا به ترکی یا به مغولی سخن می‌گفتند و بین هم ازدواج می‌کردند. در حقیقت مرد مغول اجازه نداشت از قبیله خود زن بگیرد. می‌بایست با زنی از قبیله دیگر مغول ازدواج می‌کرد. در دوران جوانی «تموچین»، قبیله او نیرومندترین قبیله تاتارها بود که در کنار مغول‌ها در شرق مغولستان زندگی می‌کردند. قبایل دیگری که در حماسه‌های مغول سهم داشتند: «کرید»‌ها

و قبیله «نایمن»^۱ها و «مرکید»^۲ها بودند که در ناحیه شمالی درست در قلب مغولستان زندگی می‌کردند. غالباً تبادل‌پذیری واژه تاتار و مغول، به نوعی سردرگم‌کننده است زیرا در اصل دو قوم جدا از هم و دشمن‌های قسم خورده بودند. از این هم سردرگم‌کننده‌تر آن است که در نخستین جنگ‌های داخلی که بین آنها صورت گرفت، مغول‌ها تقریباً تمام قبیله تاتارها را نابود کردند. توضیحی که می‌توان در این زمینه داد، در این حقیقت نهفته است: که پیش از آنکه مغول‌ها در مقام برتری قرار گیرند، تاتارها برجسته‌ترین قبیله استپ بودند. مهم آنکه در قرن بیستم میلادی، «تاتارها» از توفق و برتری لذت می‌بردند، چون توسط چین و چینی‌ها حمایت می‌شدند.

سنت و روش تمام سلسله‌های چین بر این بود که با یکی از قبایل کوچ‌نشین، در مرزهای خود متحد شوند و آنها را تشویق به نفاق‌اندازی در میان قبایل دیگر کنند. اگر تصادفاً قبیله دیگری، قدرت بیشتری می‌یافت، چینی‌ها اتحاد خود را رها می‌کردند و به نوعی با قبیله تازه برتری یافته کنار می‌آمدند. البته نیت اصلی، به پا کردن ستیزه و نزاع بود زیرا تا زمانی که قبیله‌ها با هم در نزاع بودند، امکان ایجاد روش و خط مشی برای دیگران نبود. در چنین فضایی «تموچین» به عظمت رسید. حال کار بزرگی که در پیش داشت، متحد کردن قبایل تحت رهبری خودش بود. با نوسانات موج سیاسی در استپ، که امری معمول بود، اگر این کار انجام می‌گرفت، برای او رسیدن به یک موفقیت فوق‌العاده به شمار می‌رفت. در سلسله مراتب قومی، «تموچین» از یک موقعیت کنارگود بودن، به میان آمد و به پا خاست. درگذشته از قبیله او رهبرانی بیرون آمده بودند ولی در بین قبیله‌ها، هیچگاه سنتی که مقام به گونه موروثی انتقال یابد وجود نداشت. سردسته یا رهبر مغول تنها به خاطر داشتن خصوصیات چشمگیر و نمونه، مانند رزم‌آوری و

1. Naiman

2. Merkids

قدرت برنامه‌ریزی انتخاب می‌شد. اگر رهبری از عهده وظایف و داشتن صفات مورد نظر بر نمی‌آمد، به آسانی برکنار می‌گردید. در بین قبیله‌های مغول، نوعی هم‌پیمانی نااستوار وجود داشت که بر محور نوعی فلسفه مغولی به نام «آندا» دور می‌زد، که به معنی هم‌پیاستگی، هم‌بزمی، همراه با سوگند برادری بود. به هر حال هیچ‌یک از این پیمان‌ها به گونه همیشگی، قادر به تفوق بر دیگران نشده بود. به یقین می‌توان گفت تا آن زمان در تاریخ مغول هیچ‌گونه اتحادی در زیر لوای یک رهبر صورت نگرفته بود. در ضمن باید گفت که چین در بهره‌کشی از دشمنی ایجاد شده ضد رهبر و هم‌پیمانان همیشه بسیار موفق عمل کرده است. بنابر آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد که «تموچین» همه‌گونه احتمالات و مغایرت‌ها را ضد چین در نظر داشته است. بنابراین اگر بگوییم توفیق یافتن او بر قبایل استپ و برقرار نمودن نظم، بیشتر زندگی پس از بلوغ او را دربر گرفته است، جای هیچ‌گونه تعجب نخواهد بود.

به قدرت رسیدن تموچین

تموچین در خاندان بجورجین^۱ احتمالاً در سال ۱۱۶۷ متولد شده است. پدرش «یوجی بتاتور»^۲ رهبر خاندان کوچکی بود که دائماً در میان جنگ و نزاع اقوام تاتار با مغول درگیر بود. «یوجی» برای پسر نه ساله خود، ازدواجی با دختری از خانواده همسرش ترتیب داد که از تبار اونگی راد^۳ بود به پیروی از سنت مغول او پسر خود را در خانواده عروس پست سر گذاشت. در بازگشت به سوی خانه او با گروهی تاتار مواجه شد. بدون اینکه از هویت آنها آگاه باشد، از آنها آشامیدنی طلبید. تاتارها برخلاف او رقیب دیرین خود را شناختند و آب سمی‌ای که تأثیر طولانی داشت، به او خوراندند. زمانی که او

1. Bjorjin

2. Yesugei Bat'atur

3. Vnggirad

به چادر خانواده رسید، در حال مرگ بود و هنوز شب نرسیده درگذشت. «تموچین» به خانواده فراخوانده شد. مادر او هوئل یوجین^۱ کوشید تا پیروان شوهرش را گرد هم آورد ولی قبیله‌ای رقیب به نام «تایچی اود»^۲ آنها را از بقیه خاندان جدا ساخت. هوئل یوجین و فرزندانش مجبور شدند که به نزدیکی رودخانه «انون»^۳ مهاجرت کنند که جایی پرخطر و دور از دوستان بود. آنها زندگی را با خوردن تمشک و ماهی رودخانه و گاه شکار می‌گذراندند در چنین محیط خشنی «تموچین» به بلوغ رسید. در این ایام با پسری به نام جموکا^۴ که از ایل دیگر آشنا شد. آنها با هم دوست و برادرخوانده «آندا» شدند و بعدها زندگی و تقدیر آنها به هم بافته شد.

در همین دوران تنگی که به سختی، دستشان به دهانشان می‌رسید، «تموچین» هنگام شکار پرنده در موقع نشانه‌گیری با او درگیر می‌شود و در لحظه‌ای خارج از کنترل و اراده، برادر ناتنی خود را هدف تیر قرار می‌دهد و باعث مرگ او می‌شود. ولی عقیده این است که دعوی آنها تنها به خاطر شکار نبوده است. بلکه این کار «تموچین» آغاز دست‌یازی به هدفی سیاسی و از میان برداشتن رقبای مؤثر برای رهبری خاندان بوده است. به هر حال بنا بر تاریخ پنهان، مادر «تموچین» واکنشی از وحشت و بی‌زاری نشان داده و «تموچین» را قاتل خوانده و آنگاه به نوحه‌سرایبی پرداخته است.

در این زمان که جز سایه خود مصاحبی نداری،

در این زمان که جز دُمت، تازیانه دیگری نداری،

در این زمان که با خود می‌گویی، چه کسی انتقام جوی ماست؟

در این لحظه که به هم می‌گویید چگونه به زندگی ادامه دهیم...

ناآرامی مادر به زودی به غم و اندوه و اضطراب بدل شد زیرا «تموچین»

1. Ho'elun Ujin

2. Tayichi'ud

3. Onon

4. Jamukha

توسط خاندان «تایچی اود» دزدیده شد، همان کسانی که پس از مرگ «یوجی» پیروان او را به ترک خانواده او وادار کردند. گروهی دیگر از پژوهندگان بر این عقیده‌اند که علت انتقام‌جویی از قتل برادر ناتنی او این بوده است که با «تایچی اود»‌ها نسبت داشته است. ولی عده‌ای نیز این کار را نوعی پیش‌دستی می‌دانند زیرا آنها بیم داشتند تموچین به خاطر سختی‌هایی که مادرش در تنهایی تحمل کرده روزی از آنها انتقام گیرد. بنابر تاریخ پنهان «تموچین» چندین ماه را در اسارت به سر می‌برد ولی او می‌توانست در هنگام برگزاری جشن‌های محلی، از فرصت استفاده و فرار کند. افرادی که در این دوران به او کمک کردند، بعدها پاداش خوبی نصیبشان شد. نکته قابل توجه در شرح پیشرفت «تموچین» چهره مرد جوانی است که با وجود اصیل‌زاده بودن، کاملاً با روستا و زندگی روستایی آشنا بود و از بزرگ‌ترهای خود آموخته بود که این گروه تا چه حد می‌تواند بوالهوس و بی‌اعتقاد باشد. در ضمن در بیشتر موارد، وفاداری واقعی را می‌توان بیرون از خانواده و تبار جستجو نمود. «تموچین» در سن ۱۶ سالگی به قبیله «اوگلی راد» باز می‌گردد، تا با «بورته»^۱، که پدرش ترتیب نامزدی او را داده بود، ازدواج کند. بلافاصله پس از ازدواج «تموچین» به فکر آن می‌افتد که اگر بخواهد از حق رهبری پدر خود بهره‌مند شود، به حمایت یک ارباب و حامی نیاز دارد. بنابراین به جستجوی «آندا» یا برادرخوانده پدرش مشغول شد که رهبر کرییدها و از مردمان ترک‌زبان^۲ بود و در بخش بالای رود خانه اونون زندگی می‌کرد.

کرییدها نیز همانند همسایگان مغول خود، کوچ‌نشین و سوارکار بودند، با

1. Borte

۲. منظور از ترک‌زبان (Turkic)، شاخه‌های ترک‌ها، تاتارها، یوئی‌قرها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها هستند که به زبان آلتائیک (Altaic)، گفتگو می‌کنند و منظور مردمان پیرامون کوه آلتائیک و گویش آنهاست.

این تفاوت که آنها پیرو دین مسیح و از شاخه نستورین بودند. وجود اجتماعات مسیحی حتی در مشرقی چین دوردست شایع بود. آنها دست پرورده موجی بزرگ از راهب‌های پروتستان انجیلی بودند که طی سده ۱۲ از خاورمیانه به آنجا آمدند. «تموچین» با هدیه به چادر تواریل وارد شد و احترامات لازم را به جای آورد. «تواریل»^۱ به او قول داد که در مبارزات «تموچین» برای بازگرداندن وابستگان پدرش، به او کمک کند. ولی پیش از آنکه از دست او در حق «تموچین» کمکی برآید، مقرّ چادرهای «تموچین» مورد حمله «مرکید»ها قرار گرفت و «بورته» زن او ربوده شد. «تواریل» فوراً در برابر این خبر واکنش نشان داد و ارتشی برای حمله به «مرکیدها» فراهم و آن را زیر فرمان «جموخوا»^۲ دوست دوران کودکی «تموچین» قرار داد. مبارزه بسیار موفقیت‌آمیز انجام گرفت و «بورته» نجات یافت. طی این زد و خورد شهرت «تموچین» بالا گرفت. تنها یک سرخوردگی به وجود آمد و آن آبستنی «بورته» بود و نخستین فرزند او «جوچی»^۳ همه عمرش گرفتار این احتمال بود که شاید او فرزندی نامشروع باشد.

پس از این مبارزه پرتوفیق، ضد «مرکیدها» «تموچین» و پیروانش به مدت هجده ماه به اقامتگاه «جموخوا» رفتند. با وجود آنکه هر دو مرد با هم روابط خوبی داشتند ولی نوعی رقابت به سخن نیامده بین آن دو شاهزاده جاه‌طلب وجود داشت. شبی که «تموچین» احساس کرد که آنها دیگر در چشم هم نگاه نمی‌کنند با پیروانش مقرّ چادرهای «جموخوا» را ترک کردند. با فرا رسیدن روز متوجه شدند، گروهی اسب‌سوار در صدد پیوستن به جمع آنها هستند. بین دو رهبر، «تموچین» از اعتماد بیشتری برخوردار شده بود، و احساس وفاداری بیشتری برمی‌انگیخت. رفتار سخاوتمندانه «تموچین» با پیروانش

1. To'oril

2. Jamukha

3. Jochi

احترام بالایی برای او کسب کرده بود. در تاریخ پنهان به نقل از کسانی که تغییر پیمان داده بودند چنین نوشته شده است: «شاهزاده به پیروانش لباس مانند خود می‌پوشاند و به آنها اجازه می‌دهد از اسبان اسطبل خصوصی‌اش استفاده کنند. او فردی است که می‌تواند برای قوم صلح و وفا آورد و ملت را زیر فرمان گیرد.» پس از دورانی کوتاه «تموچین» به خانی مغول‌ها برگزیده شد، گرچه کسب این لقب ارزش واقعی چندانی نداشت، زیرا او سردسته گروه کوچکی از جماعت مغول شده بود ولی به هر حال راهب‌های «شمن»^۱ که شنوندگان مغول را چون برده در اختیار داشتند، در تبلیغ کوتاهی نمی‌کردند: «تموچین» برای فرمانروایی در سراسر استپ از آسمان فرمان دریافت کرده است. «تموچین» نیز خوب می‌دانست چگونه از این افسانه‌ها بهره‌کشی کند. گفته شده است که خود او نیز مدعی بوده و گفته است: «قدرت من از آسمان و زمین نیرو گرفته است. مادر آسمان‌ها مرا بدین‌جا فرستاده است زیرا من تقدیری آسمانی هستم.» پیوستن قبیله‌ها به زیر او فراگیر و به سرعت انجام پذیرفت.

طلوع ظاهر اُکم زحمتِ «تموچین»، به شدت به حسادت «جموخوا» دامن زد و طولی نکشید که تصمیم به درگیری با «تموچین» گرفت و دست به یک حمله غافلگیرکننده ضد دوست دوران کودکی خود زد که «تموچین» فقط فرصت یافت از آن بگریزد. «تموچین» در فکر انتقام بود و زمانی که شنید جنگجویانش، که در حمله اسیر شده بودند، در هفتاد خمرهٔ بزرگ جوشانده شده‌اند؛ او برای انتقام مصمم‌تر شد ولی درست در این هنگام ارباب او «تواریل» که رهبر «کرید»ها بود، از شاهزاده تابع خود یاری طلبید زیرا

۱. مذهب «شمنی» در آسیای مرکزی و آمریکای شمالی رواج داشته است. راهب‌های آن ادعا داشتند که با روح و نیروی طبیعت در ارتباط هستند. آنها از طریق کاربرد هیپنوتیسم و به وجود آوردن خلسه در افراد به قدرت خود استحکام می‌بخشیدند، در حقیقت مذهبی بی‌خداست.

گروهی از میان «کریید»های هم‌پیمان او یاغی شدند و پیرمرد را برکنار و بی‌هیچگونه حفاظتی، در بیابان‌ها سرگردان رها کردند. زمانی که «تموچین» خبر را شنید، ارتشی گرد آورد و با دشمنان ارباب خود وارد جنگ شد. موفقیت مبهوت‌کننده او، مقام و رفعت رو به پیشرفت او را در میان قبایل استپ بالاتر برد. «تموچین» همچنان به پیروزی‌های خود ادامه می‌داد، و زمانی که «مرکید»ها به امید ناستواری پدید آمده در میان «کریید»های هم‌پیمان، با آنها حمله‌ور شدند، او آنها را در هم شکست.

در سیر این حوادث جنبش‌های سیاسی گسترده‌تری در جریان بود. چین که از مستشاران گستاخ تاتار خود به ستوه آمده بود، به روش کاملاً چینی از «تواریل» درخواست ارسال سرباز مزدور نمود، تا کشورش را از شر مزاحمان تاتار نجات دهند. مغول نیز چون مشتاق انتقام کشیدن از دشمنان دیرین خود بود، بدین کار تن داد. نتیجه شکست تاتار، نه تنها «تموچین» را غرق در شکوه و افتخارات بیشتر نمود، بلکه در سراسر استپ به گونه هیجان‌برانگیزی تعادل نیروها را بر هم زد. به پاس قدردانی از کار خوب انجام گرفته، چینی‌ها به مجریان آن القاب اعطا کردند و به «تموچین» نیز لقب *To'oril* و به تواریل لقب *Ong* یا *Wang* داده شد و در شمار نجیب‌زادگان چین درآمدند. (آن گونه که در تاریخ مغول این دوران نوشته شده کل این داستان با داستان‌های فرهنگ‌های دیگر درآمیخته و به نوعی صحت و ارزش خود را از دست داده است. در دوران‌های بعدی اونگ یا وانگ به گونه سردرگم‌کننده‌ای به «جان» تبدیل و به عنوان پرشهرت‌ترین شاهزاده مسیحی شرق معرفی شده و به صورت باورنکردنی جنبه اسطوره پیدا کرده است.)^۱

در این زمان با وجود آنکه ارتش «تموچین» به صورت یک ارتش

۱. مطلب داخل پرانتز از اصل کتاب است و در این کتاب بارها راجع به آن تذکر داده می‌شود.

سرشناس و پرشهرت درآمده بود ولی او همچنان از ادامه خدمت نزد «اونگ خان» رضایت کامل داشت. آنها با همکاری یکدیگر، در سراسر استپ از کوه‌های «آلتا» تا «خیقان»^۱ به مبارزه پرداختند. رشد قدرت و نفوذ آنها خیلی زود، دشمنان زیادی را به خود جلب نمود، «چموخا» که دیگر دشمنی‌اش نسبت به «تموچین» حد و حصر نداشت، خواست تند و تیز این دشمنی را به کار گیرد. او تمام گروه‌های ناراضی را چون «مرکید»ها، «نیمن»ها و آنچه از تاتارها باقی مانده بود، «تایچی اود» و حتی «اونگی راد» که از قبیله مادر «تموچین» بودند، به گرد خود جمع نمود. جنگی که در پی آن درگرفت، در واقع بین دو ارتش نابرابر بود. ارتش «اونگ خان» و ارتش کل قبیله‌های استپ، در زمستان بین سال‌های ۲ - ۱۲۰۱ با هم در نبرد شدند. ولی «چموخا» لشکر خود را بسیار بد تنظیم کرده بود، در نتیجه به سادگی تک تک بخش‌های آن مورد حمله قرار گرفت و وی متواری شد. مبارزه در دامنه کوه «خیقان» به نقطه اوج رسید، به کشتار جمعی ارتش تاتار منتهی گشت و در حقیقت این کشتار جمعی حمله انتقام‌جویانه «تموچین» برای قتل پدرش بود.

بزرگ فرمانده

در نتیجه این جنگ، هم‌پیمان‌های قوم «کرید» «اونگ خان»^۲ که سخت طرفدار مغول‌های «تموچین» شده بودند، توانستند با موفقیت کامل کنترل شرق استپ را به دست گیرند ولی همگام با ادامه مبارزات، اعتمادی که میان «اونگ خان» و حمایت شده‌اش وجود داشت رو به زوال نهاد. پس از میان برداشتن تاتارها، «تموچین» به این فکر افتاد که دیگر زمان برای ازدواجی فرا رسیده است که پیوند او را با «اونگ خان» استوارتر سازد، بنابراین برای «جوچی» پسر بزرگش، از «اونگ خان» دخترش را خواستگاری کرد. اگر از

1. Khinghan

2. Ong Khan

جاه طلبی سخن نگوییم «اونگ خان» از جسارت دست نشانده خود در خشم شد و بسیار قاطعانه آن را رد نمود. در ضمن، فزونی گرفتن شهرت و اهمیت «تموچین» پیرمرد را وحشت زده کرده بود و به خوبی به برتری سربازان او در نبرد توجه داشت. بیش از یک مورد وجود داشت که «تموچین» خود را در وضعیتی یافت که کاملاً در خطر تسخیر دشمن بود و امدادی، که از سوی لشکر سوار «اونگ خان» انتظارش می رفت، هرگز نرسید.

زمانی که خاندان‌ها متوجه بی‌التفاتی «اونگ خان» به «تموچین» شدند، از او دور کردند. او نیز برای «تموچین» درس دیگری از معنی وفاداری در استپ بود. پس از برخوردی وحشتناک با نیروهای برتر «کریدها»، «أجده» پسر دوم «تموچین»، به سختی زخمی شد و آنها مجبور شدند با لشکر ۴۶۰۰ نفری خود به کناره‌های دریاچه «بالجون»^۱ عقب‌نشینی کنند. او کوشش کرد با ارباب خود تماس برقرار کند ولی مورد عنایت قرار نگرفت. تاریخ‌نویسان این دوران سرگردانی، در سرزمین‌های غیرمسکون را که حدوداً در سال‌های ۴-۱۲۰۳ بوده است، بزرگترین آزمایش مقاومت برای «تموچین» و پیروانش دانسته‌اند. تمام کسانی که مدعی همیاری «تموچین» را در کنار دریاچه «بالجون» داشتند، به افتخارات بزرگی نائل آمدند.

سرانجام در میان هم‌پیمان‌های «کرییدی» «اونگ خان» - که در آن زمان تحت فرماندهی پسر نالایقش بودند - سستی و پراکندگی به وجود آمد، در نتیجه به تدریج بیشتر و بیشتر به «تموچین» پیوستند تا به جایی رسید که او احساس نیرومندی کرد و «کرییدی»های باقیمانده را غافلگیر نمود. با وجود این، نیروی «اونگ خان» هنوز از نظر تعداد برتری داشت. جنگی که درگرفت، یک حماسه بود و سه روز به طول انجامید. سرانجام «تموچین» پیروز و «اونگ خان» به صحراگریخت ولی توسط قبیله‌ای که همسایه او بود،

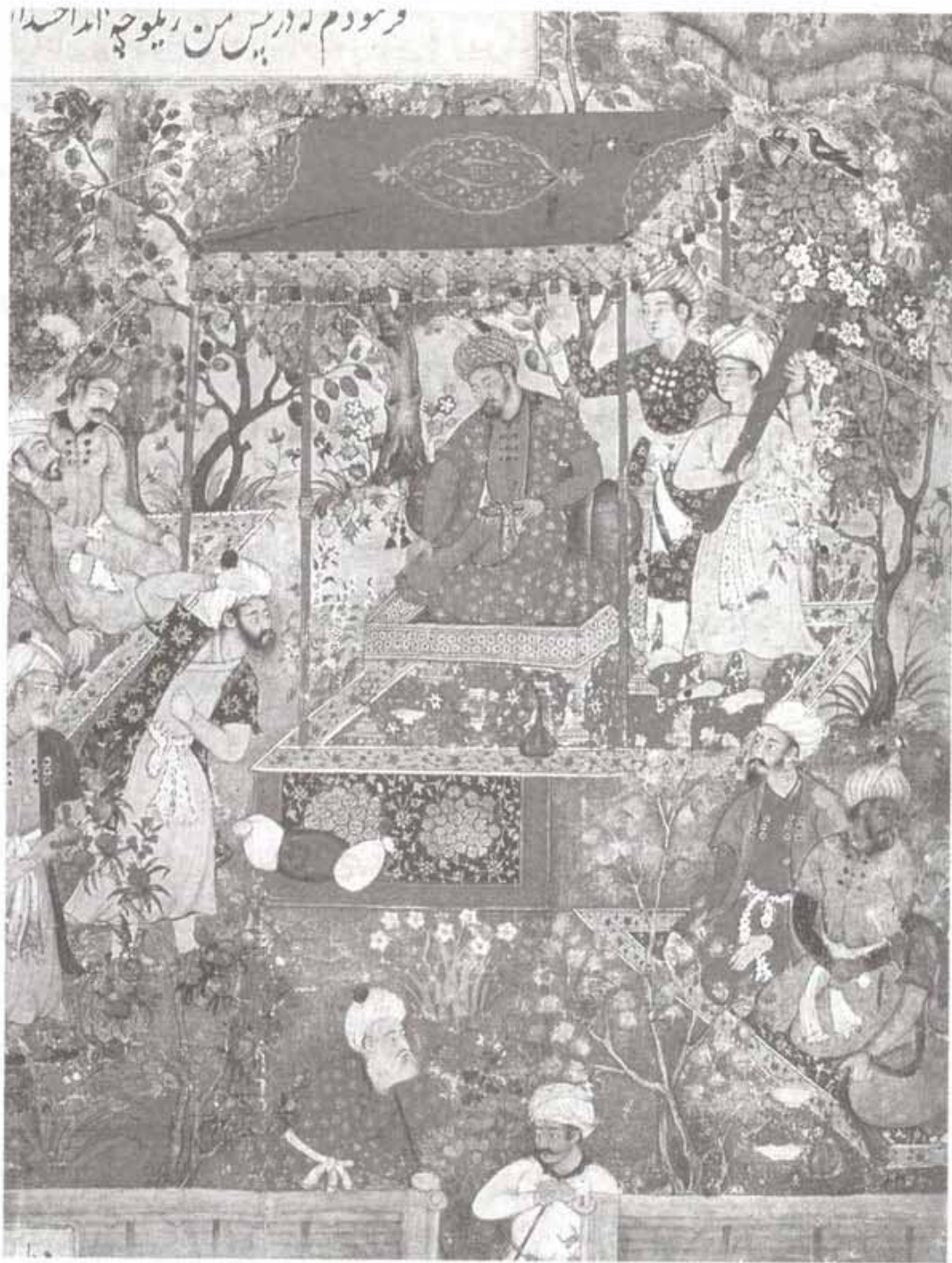
1. Baljuna

گرفتار و اعدام گردید. «تموچین» زیرک که مشتاق برگرداندن وفاداری فرماندهان دشمن به سوی خود بود، فرمان داد که قاتلان «اونگ خان» مورد مجازات قرار گیرند و از آن نیز مبالغه را بالاتر برد و در برابر همگان از قهرمانی کسانی که قاتلان «اونگ خان» را نابود کرده بودند، به دلیل انجام وظیفه، ستایش فراوان به عمل آورد. «تموچین» برای آنکه «کریید»های شکست خورده، برای جذب شدن در ملت مغول تشویق شوند، تعدادی از شاهزاده خانم‌های آنها را به همسری پسران خود درآورد. جوان‌ترین خواهرزاده «اونگ خان» را که «سورقاتانی برکه» نام داشت، به همسری «تولوی» پسر دوم خود درآورد که بعدها مهمترین فرد امپراتوری و مادر پراهمیت‌ترین خان‌ها شد.

درخور تصور است که در این زمان «تموچین» در سراسر استپ شرقی، نیرومندترین قدرت به شمار می‌رفت. ولی در حقیقت این پیروزی او را در برابر ضدیت‌های محکمتری قرار دارد. حال آخرین قدرت باقی مانده در منطقه «نیمن»^۱ها بودند که در شمال شرقی سرزمین سنتی «کریید»ها، میان رودخانه سلنگا^۱ و کوه‌های «آلتا»^۲ زندگی می‌کردند. در اینجا بود که لشکری از پناهندگان قبایل مختلف گرد آمده بودند، از جمله «جموخوا» که در حال توطئه برای سرنگونی «تموچین» بود. «تموچین» چون غیرقابل اجتناب بودن این برخورد نهایی را به خوبی درک کرده بود، دستور گردهمایی سران قبایل زیر فرمان خود را برای شورای قومی یا «قوریلتا» داد که در آن برای جنگ، نقشه‌پردازی کنند. او می‌خواست که جنگ در پیش، چنان پیروزمندانه باشد که تمام درگیری‌های بین قبیله را طلسم کند و به خاطرزدایی کامل بینجامد. ضمن آماده شدن برای مصاف، «تموچین» به ارتش خود، سازمانی تازه داد و آن را به گروه‌های هزاری، صدی و دهی تقسیم نمود. او هم‌زمان به

1. Selenga

2. Altai



بابر شاه ، بنیانگذار امپراتوری مغول در هند ، در حال پذیرش فرستادگان
در باغ آگرا (تاج محل)

ساختار فرماندهی نیز، سازمانی نو داد. پس از آنکه کارها کاملاً روبه‌راه گردید، برای به آیین درآوردن و صورت تقدس دادن به جنگ در روز جشن ماه، در سال موش ۱۲۰۴ از تمام لشکریان سان دید، سپس به سوی ارتش «نیمن»‌ها روان گردید. زمانی که با لشکر دشمن که بس عظیم و فوق‌العاده به نظر می‌رسیدند، روبه‌رو شدند، اسبان مغول بسیار خسته بودند و توان نداشتند، بنابراین «تموچین» تصمیم گرفت، چادرها را برقرار و با افروختن صدها آتش بیش از نیاز در نهایت موفقیت‌آمیزان پیش‌گام تجسس دشمن را قانع کند که با ارتش عظیمی سروکار دارند. سرانجام زمانی که دو ارتش در میدان نبرد برابر هم قرار گرفتند، پیش از آنکه دو نیرو به هم برسند با بررسی نظامی جنگی نوین، نوعی سردرگمی در محاسبه‌های «جموخوا» به وجود آمد و به سرعت از میدان گریخت. «نیمن»‌ها برای مقابله با مغول‌ها به پیش رفتند، ولی چون نیروهای «جموخوا» به دنبال رئیس خود رفته بودند، «نیمن»‌ها نیز جرئت خود را از دست دادند و به سختی درهم شکسته شدند. در نتیجه رئیس «نیمن»‌ها که سخت زخمی شده بود، درگذشت. پسرش نیز به سوی غرب گریخت، «جموخوا» نیز در حال گریز دستگیر و پیرو تاریخ پنهان به درخواست خود اعدام گردید. از آن پس «تموچین» سرآمد تمام خاندان‌های مغول گردید و در «قوریل‌تای»^۱ که به سال ۱۲۰۶ انجام گرفت، سران قبیله، «تموچین» را به ریاست مطلق انتخاب کردند و چنگیز خواندند.

مغولستان نوین

سرگذشت به قدرت رسیدن «چنگیزخان» بیانگر گذر پرتلاش او از کابوسی هولناک و تمام‌نشدنی از پیمان‌ها و پیمان‌شکستن‌ها و خیانت بوده است. برای تاریخ‌نویسانی که به کار زنده ساختن شخصیت او، که یکی از مهمترین‌های

۱. قوریل‌تای: واژه مغولی، به معنی شورای سرکردگان ایل‌های مغول.

تاریخ دنیاست، همت گماشته‌اند؛ این حوادث تا حدی پاسخگو و روشن کننده‌اند زیرا بعضی از حقایق آن بی‌همتاست. چنگیز، از موضعی برخاست که کاملاً برکنار از سیاست استپ بود، بنابراین پایگاه استوار و پشتیبانی شونده‌ای نداشت که از آن آشکارا پیشنهاد رهبری را بدهد. از آن گذشته، بدون استثنا هرگونه پشتیبانی کسب شده، با موجی از مخالفت علیه او روبرو می‌شد که از میان انگشتانش درمی‌رفت. عقیده بر این است که تجربه این بی‌ثباتی‌ها نه تنها موجب شکل گرفتن طرز تفکر او گردید، بلکه در فن لشکرکشی و چگونگی ساختار تشکیلات سیاسی مغولستان تازه متحد شده نیز بسیار مؤثر بود. او از تجربه‌های تلخ خود آموخته بود که به هیچ‌یک از اقوام و نزدیکان خود اعتماد نکند زیرا عمو و برادرش در موارد خاصی با دشمن او متحد شده بودند. برای آنها بسیار آسان بود که یکسال او را به خانی انتخاب کنند و سال بعد او را ترک گویند. او با درک خود به این نتیجه رسیده بود که این‌گونه عادت‌های دیرینه را باید درهم شکست، و منافع ناچیز قبیله‌ای را باید به احساس نیاز برای دستیابی به منافع بزرگتر، برای یک مغولستان متحد تبدیل نمود. تفکر سنتی تاریخ‌دانان این است که عقیده «چنگیزخان» در مورد ساختار آینده سیاسی مغولستان، بخشی از دید او نسبت به یک ملت بود که سرانجام موجب آغاز جنگ برای فتح دنیا شد ولی نظریات تازه‌تر این است که تنها این تشکیلات نو جوابگوی مشکل برای کنترل کردن ارتش کوچ‌نشین‌های سوارکار بود زیرا در سال ۱۲۰۶ شمار آنها به صد هزار تن رسیده بود. «توس»، به معنی وفاداری سنتی همیشه، موضعی غیرقابل اعتماد داشت. برحسب تاریخ پنهان، تجربه‌های مهمی که در آغاز زندگی به عقاید چنگیزخان شکل داد، از دورانی بود که پس از کشته شدن پدرش، پیروان پدر، او و خانواده‌اش را ترک گفتند. زمانی که معاش و دفاع از خانواده به او واگذار گردید، چنگیز متوجه شد، تنها پشتیبان قابل اطمینان برای پیشرفت، گروهی هستند که در ورای پیروان شخصی او قرار دارند. در

نتیجه این گروه به صورت ستون فقرات فرماندهی ارتش درآمد و پایگاه قدرت شد. دو نوع رابطه اساسی و تعهدی وجود داشت، نخست «آندا» یا برادری قسم خورده بود که اتحادی مؤثر بین دو شریک بود که برای پشتیبانی از یکدیگر در دوران‌های سخت قسم خورده بودند، این پشتیبانی شامل تمام مردان و خانواده‌هایی می‌شد که در زیر فرمان این دو برادر بودند. در امپراتوری نوبنیاد این‌گونه رابطه، دیگر بی‌معنی و بیهوده شده بود. آنها به عنوان نوکر سوگند وفاداری یاد می‌کردند و خدمتگزار و دست‌نشانده ارباب خود می‌شدند و در نبردها نیز با وفاداری خدمت می‌کردند. یک نوکر می‌توانست توقع فرماندهی بخشی از ارتش تازه پا گرفته را به عنوان پاداش داشته باشد و صرف‌نظر از این افتخاری که به او داده شده بود، حق استفاده بیشتری را از اموال غارت شده داشت ولی در ضمن هر کسی که به نوکر^۱ خود خیانت می‌کرد، نمی‌توانست توقع رحم و بخشش داشته باشد. زمانی که «چنگیزخان» به ایجاد ساختار ارتش و انتخاب فرماندهان آن پرداخت، بودن اکثر افراد خانواده در آن بسیار توجه برانگیز بود. در میان آنها هیچ‌یک از عموها، دایی‌ها و برادران و فرزندان آنها، حتی پسران خودش به جز «جوچی»، نخستین پسرش، کس دیگری حضور نداشت. بعدها که ارتش وسعت یافت و فراگیر شد، او با بی‌سخاوتی تمام، واحدهای کوچکی را در میان خانواده تقسیم نمود. او در تمام عمرش در سپردن کارهای مهم به خانواده خود، بی‌میلی نشان داد و به گونه‌ای بیمارگونه به آنها شک داشت. در پی مبارزات و تلاش‌های خود برای رسیدن به قدرت، بارها یک - دو جین از افراد خانواده خود را به علت توطئه واقعی علیه او یا به دلیل بهره‌برداری از نفوذشان، آنها را اعدام یا تهدید به اعدام کرده بود. از سوی دیگر نسبت به افرادی که از خانواده نبودند ولی در جنگ‌ها از خود شجاعت و وفاداری

۱. واژه نوکر باب واژه‌های مغولی است و همچنین سنت رایج آن زمان.

نشان داده بودند، بیش از معمول اعتماد نشان داد و بی حد با آنها سخاوتمند بود.

«چنگیزخان» همچنین گارد ویژه یا «کشیک»^۱ را پایه گذاری کرد که در روز از هفتاد نفر و در شب از هشتاد نفر تشکیل می شد. با فزونی قدرت، نفرات آن را به ده برابر شمار اولیه و زمانی رساند که رسماً سرآمد تمام مغولستان شده بود، این تعداد به ده هزار نفر فزونی یافت که از ده یگان هزار واحدی تشکیل شده بود. سران یگان‌ها را از میان پسران یا برادران جوان‌تر فرماندهان لشکرهای خود برمی‌گزید تا به این ترتیب وفاداری به امپراتوری تازه پا، استوارتر گردد. بدین گونه از راه کشیک گروه جوان و جنگاوری به وجود آورد که پیشرفت‌شان وابسته به حکومت بود، نه وفاداری سنتی به ایل و تبار. وظیفه این گروه سوای حفاظت از جان شخص امپراتور، شامل دست‌چین کردن جنگاور و پیام‌رسانی و مأموریت‌های ویژه بود که مهمترین پایه گذاری برای ارتشی نو، با روشی نو بود. بخشی از تازگی‌ها این بود که فرمانده هر قبیله، از افراد خود آن قبیله نباشد. چنگیز حتی آماده شد که سیستم ارتش قبیله‌ای را برهم زند و به صورت یگان درآورد، به ویژه اینکه اگر قبیله‌ای از قبل قابل اتکا نبوده باشد. این فن لشکرآرایی به حدی مؤثر واقع شد که با پیشرفت زمان لشکرهای قبیله‌ای به تدریج از میان برداشته شد. از آن پس سزای رفتن بدون اجازه از یگانی به یگان دیگر مرگ بود. نظم و تأدیب زیر نظر اولیای امور قرار داشت و مردان به گونه‌ای منظم به صورت یگان تحت آموزش‌های جنگی قرار می‌گرفتند و نه به صورت فردی. کسانی که در هنگام غارت، سلسله مراتب را رعایت نمی‌کردند و یا درگیری شخصی پیدا می‌کردند، به شدت تنبیه می‌شدند. هدف چنگیزخان این بود که ارتش قطب وفاداری فرد فرد جنگنده‌های مغول قرار گیرد و خون او کانون ارتش و تمام

۱. کشیک: واژه مغولی.

وفاداری‌ها باشد. تجربه‌های تلخ به او آموخته بود که پیروان شخصی خود را باید ستون امپراتوری خود قرار دهد و کلید امپراتوری، حکومت مطلقه است.

شهرتی که چنگیزخان به عنوان یک ژنرال به دست آورد، براساس این واقعیت شکل گرفت که او همیشه بیشتر از دشمنانش آماده قبول خطر بود. هلت این کار این بود که او نه انتخابی دیگر داشت و نه جایی برای رفتن. در حقیقت نیاز او به پیروزی به این دلیل بود که شکست برایش یک ویلانی و سرگردانی دوباره بود، در حالی که پیروزی، وفاداری به ارمغان می‌آورد. در سال ۱۲۰۶ که سی و نه ساله بود و بهار جوانی را پشت سر گذارده بود، لقب چنگیزخانی گرفت و سرآمد ملتی شد که تا چند سال پیش از آن، وجود خارجی نداشت. ولی مطلب مهم آن بود که او رهبر ارتشی شده بود که به یک هدف بزرگ نیازمند بود و اینکه این هدف چه باشد، نه آنی بود، نه آشکار. بنابراین تنها چیزی که تصورش برای او امکان‌پذیر بود، این بود، که با آنچه هست، ادامه دهد.

فصل دوم

از چین تا دریای خزر

قوانین چنگیزی

زمان کوتاهی پس از آنکه «چنگیزخان» مردمان چادر نمدی را ارزیابی کرد، به تنظیم و ترویج مجموعه‌ای از قوانین کلی به نام «یاسا» پرداخت. چون همیشه رسم این بود که هرگاه نوعی امپراتوری تازه در استپ به وجود آید، رهبر آن اساس سیاست خود را با فرمانی معین نماید. اساسنامه قانون بر شهرت چنگیزی، چنان جلب توجه نمود که او را به عنوان سالار بزرگ قانونگذار و سرآمد همه رؤسای کوچ‌نشین شناختند و تأیید کردند. به نظر می‌رسد «یاسا» یا قانون چنگیزی بلافاصله پس از نخستین گردهمایی سران قوم، تأیید شد و اجرای آن به برادرخوانده چنگیزخان، «شیگی - کوتولو»^۱ که تاتاریتیمی بود و به گونه‌ای رئیس دادگستری شمرده می‌شد، واگذار گردید. این قانون مواجهه احترام‌آمیز، نسبت به تمامی ادیان و تحمل آن را توصیه می‌نمود و راهب‌ها و تمام مؤسسات مذهبی گوناگون را از پرداخت مالیات معاف می‌کرد. برای جاسوسان و کسانی که ترک خدمت یا زنا کنند یا برای تاجری که برای سومین

1. Shigi - Qutuqu

بار ورشکسته اعلام گردد، مجازات اعدام، اعلام کرده بود. همچنین به دلیل اینکه مغولان آب‌های جاری را عنصری زنده می‌دانستند، قانونی ایجاد شد که ادرار کردن در آب و آلوده کردن آن قدغن گردید. «یاسا» زیربنای اداره و حکومت امپراتوری و گواه و حکمت چنگیزی و نماد دیدگاه او برای اداره آینده پر عظمت امپراتوری قرار گرفت. گروهی از تاریخ‌نویسان نوین در مورد چنین دیدی برای خوب اداره کردن امپراتوری شک دارند، به نظر آنها بخش مهمی از آنچه «یاسا» شناخته شده، مربوط به ضبط وقایع اتفاقیه بوده و پیشینه قضاوت‌های انجام شده است که شرح شده و سپس به صورت قانون درآمد. ^۱ از «رشید الدین» تاریخ‌دان بزرگ ایرانی در زمان مغول، تعدادی نوشته باقی است که از فرمان‌های چنگیزی به رشته تحریر درآمده است. گاه نیز پند و امثال‌های ضبط شده که «بیلغ» [احتمالاً بلیغ] خوانده می‌شوند، به اشتباه بخشی از «یاسا» به شمار رفته است، در حالی که در نظام‌نامه قانون اساسی چنگیزی وجود نداشته است. افزون بر فرمان‌های چنگیزی و قوانین متکی بر پیشینه قضاوت‌های انجام شده، میراث فرهنگی و بعضی از سنت‌های مغول نیز به گونه‌ای به صورت قانون درآمد. است.

تجدید حیات ارتش

گفتنی است که «چنگیزخان» مؤسسه و تشکیلات پر قدرت و نفوذی را بنا نهاد که برحسب طرز زیست اکثر مغول‌ها تنظیم و اداره می‌شد. ارتش از تمام مردان بالای ۱۴ سال انتظار داشت که به خدمت آن بپیوندند. تنها پزشکان، راهب‌ها و مأموران کفن و دفن از این قانون معاف بودند. زمان احضار به خدمت، می‌بایست مردان با رمه‌های خود و با چهار اسب تعویضی به محل

۱. به هر حال به هر نوعی که این قانون به وجود آمده، دیدگاه بزرگ احترام به مذاهب، نژادها و طبیعت که هنوز، در قرن ۲۱ در بیشتر نقاط دنیا مورد احترام نیست و رعایت نمی‌شود، در آن قید شده است.

یگان مقرر در محل اردو مراجعه می‌کردند. زنان و کودکان آنان آنها را همراهی می‌کردند. اگر ارتش در خارج از سرزمین مستقر بود، خانواده نیز در معیت رمه‌های خود به همراه مرد، سفر می‌کرد. زمانی که تازه‌واردها، به اردو می‌رسیدند، آن را کاملاً مطابق الگویی که به آنها گفته شده بود، می‌یافتند، بنابراین کاملاً آگاهی داشتند «اسلحه‌خانه» کجا است تا اسلحه کسب کنند و همچنین چادر پزشکان در کدام ناحیه است تا در موارد لزوم به آنجا مراجعه کنند. هنگام ورود به یگان خود - که ممکن بود تنها از یک «آربان»^۱ یا یگان ده نفری تشکیل شده باشد یا از یک جاگون^۲ که عبارت بود از ده «آربان» یا ۱۰۰ نفر و یک «میقان»^۳ که عبارت بود از ده جاگون یا ۱۰۰۰ نفر و یک «تومان» که عبارت بود از ده، میقان یا از لشکری ده هزار نفری، تشکیل می‌یافت که - کل «اردو»^۴ توسط رئیس اردو یا «قورچی»^۵ اداره می‌شد.

یک سرباز موظف بود که از وسایل و تجهیزات جنگی خود با استاندارد معین شده نگهداری کند و به طور منظم آنها را تحت بازرسی افسر خود قرار دهد. کوتاهی در نگهداری تجهیزات، برابر رانده شدن او از لشکر به سوی خانه بود. تجهیزات یک سرباز در درجه نخست عبارت بود از یک زیر پیراهن ابریشمی که به تازگی تهیه آن را از چینی‌ها تقلید کرده بودند. با پوشیدن آن اگر شانس با او یاری نمی‌کرد و مورد اصابت پیکان قرار می‌گرفت و پیکان از لباس رزم می‌گذشت، شانس عبور آن از ابریشمی که به شدت در هم بافته شده بود، بسیار کم بود و اگر می‌گذشت با کشیدن ابریشم که با پیکان به درون زخم می‌رفت، پیکان به راحتی بیرون کشیده می‌شد. از آن گذشته بیرون

1. arban

2. Jagun

3. minghan

۴. اردو و تومان هر دو واژه‌های مغولی هستند که از زبان ترک و مغول برای زبان فارسی میراث مانده است و به علت آنکه پادشاهان بعد از مغول نیم ترک - مغول بودند، این میراث استمرار یافت.

5. jurtchis

کشیدن پیکانی که ابریشم دور آن را نگرفته بود، زخم وسیعتری را به وجود می آورد. در حالی که ابریشم به نرمی توسط پزشک یا سرباز دیگر بالا کشیده می شد و سر پیکان را می گرداندند و از زخم بیرون می کشیدند. روی زیرپوش ابریشم، او یک کت به تن می کرد و اگر در بخش سواره سنگین قرار داشت به او یک کت زنجیربافت [زره] و یک سپر چرمی که پوشیده از فلس های آهنین بود، می دادند. به سربازان دیگر تنها سپر چرمی ساده داده می شد. کلاه خودها برحسب درجه و مقام، چرمی یا آهنین بودند. اسلحه سربازان کمانی بود که از دو قطعه تشکیل می یافت، همچنین به آنها تیردانی داده می شد که لااقل پیکان در آن قرار داشت. افراد در گروه سواره هر کدام یک شمشیر کوچک و دو - سه عدد زوبین و افراد سواره سنگین به یک شمشیر هلال گونه، یک تیر جنگی یا یک گرز و کمندی چهار متری مجهز بودند. این سربازان همچنین از وسایل سفر برخوردار بودند. سربازان می بایست که به پوشش اسبان، ظروف غذا پختن، گوشت خشک شده، ظرف آب، سوهان برای تیز کردن نوک پیکان، نخ و سوزن و سایر اشیای مفید مجهز می بودند. خورجین روی اسب که کاربرد بسیاری داشت، از معده گاو ساخته می شد که آب به آن نفوذ نداشت و ضمناً قابل باد کردن بود و در هنگام گذشتن از رودخانه به صورت شناور مورد استفاده های فراوانی قرار می گرفت.

تشکیلات دیگری که توسط «چنگیزخان» تأسیس و گسترش یافت، تبدیل ورزش مورد علاقه سوارکاران، یعنی شکار، به یک نوع تمرین نظامی بود. صید گرگ، خوک وحشی، آهو و هر چیز دیگری که بود، در ماهیت فلسفه شکار تغییر نمی داد، بلکه روشی برای القای تدریجی فضیلت کار کردن در مغز سربازان و اینکه خود را واحدی از جمعی بزرگ بشمارند، بود. این تمرین ها در زمستان به مدت سه ماه به اجرا درمی آمد و کل سربازان در آن شرکت داشتند. برحسب تعداد یگان ها روش های گوناگون به کار گرفته می شد.

به دسته کوچکی دستور داده می‌شد که در نقاط مختلف به صورت یک قوس کمانی شکل مستقر شوند. سپس با تاختن و تک یورش‌های دقیق و تنظیم شده، شکار را به بهترین موقعیت برای بهره‌کشی می‌راندند. گاه شکار برانگیخته می‌شد و امکان حمله به یک یا دو نفر از سوارکاران به وجود می‌آمد، در این صورت آنها به تاخت از شکار دور می‌شدند و شکار را در پی خود به دام می‌کشیدند. کاربرد ترفند و نیرنگ، یکی از روش‌های متعارف مغول بود که با موفقیت هرچه تمام‌تر و به گونه مکرر به کار گرفته می‌شد. زمانی که شکار به مکان مورد نظر می‌رسید، سوارانی که در نیم‌دایره قرار داشتند، بر شکار می‌تاختند و شکار را از پای در می‌آوردند.

روش دیگر این بود که یک لشکر از ارتش در یک ردیف تشکیل می‌دادند که گاه طول صف به ۱۳۰ کیلومتر می‌رسید. آنگاه با علامتی که به آنها داده می‌شد، همه افراد با سرعت به سوی خط پایان حرکت می‌کردند که معمولاً در نقطه‌ای در پناه یک تپه قرار داشت. نزدیک شدن سربازان توسط خان و همراهانش که تا حدی در بلندی تپه قرار می‌گرفتند، قابل رؤیت بود. بدین ترتیب تمام شکارهایی که با سربازان برخورد می‌کردند، به پیش رانده^۱ می‌شدند. امروز چیزی شبیه این ورزش در مغولستان در دوران جشن‌های «نادم»^۲ انجام می‌گیرد. در مسابقات پهلوانی امروزی بعضی از هنرها و مهارت‌های سنتی همانند کمان‌شکیدن و نوعی کشتی‌گیری ویژه، که دیگر در شرف از بین رفتن است و اسب‌سواری جشن گرفته می‌شود. مسابقات اسب‌سواری در فاصله ۳۰ کیلومتر یا بیشتر انجام می‌گیرد و حدود ۵۰۰ سوار در آن شرکت می‌کنند. این مسابقه در ابتدا با خرامیدن و حرکت آهسته

۱. این سیستم راندن شکار در اکثر کشورهای دنیا، به ویژه در اروپا هنوز هم معمول است منتها در سطح بسیار کوچکتر و کسانی که شکار را می‌رانند، کلی سر و صدا می‌کنند تا حیوان به جلو رانده شود که به آنان شکارران می‌گویند.

اسب‌ها شروع می‌شود و سوارکاران با مهمیز^۱ زدن تدریجی بر سرعت خود می‌افزایند و در نزدیکی‌های پایان مسابقه چهار نعل می‌تازند.

زمانی که سربازان سواره به خط پایانی نزدیک می‌شدند، سوارانی که در دو کنار خط حرکت می‌کردند، از افرادی که در وسط قرار داشتند پیشی می‌گرفتند و قوس وسیعی را به وجود می‌آوردند. کمی که پیشرفت می‌کردند، باز از دو طرف صف به سوی هم می‌آمدند و بدین طریق تمام شکارهای رانده شده در وسعت صدها کیلومتر از صحرا در دایره‌ای بزرگ محاصره می‌شدند. در زمان پیشروی، سواران حق کشتن هیچ حیوانی را نداشتند ولی اگر سواری به حیوانی فرصت فرار از محاصره را می‌داد، به نوعی برای سوار شرم‌آور بود و در ضمن مورد غضب قرار می‌گرفت. در تمام این مسیر طی شده افسران و فرماندهان در پشت سر سربازان سوار می‌آمدند و با صدای بلند دستور صادر می‌کردند.^۲

مغول‌ها همچنین روش مؤثر و قابل اطمینانی در دادن علامت با پرچم و مشعل داشتند و برای رساندن پیام، به فاصله‌های دور نیز از بریده‌های^۳ سوار استفاده می‌کردند. حاصل آنکه این گونه ارتباطات مؤثر و قابل اطمینان به آنها برتری عظیمی در میدان جنگ می‌داد، بدین معنی که به آنها فرصت می‌داد تا تمام یگان‌های مغول از طریق پیک که تنها زیر نظر فرمانده اداره می‌شد، با هم در تماس باشند.

در پایان نمایشنامه شکار که با جزئیات گسترده‌ای طرح‌ریزی می‌شد، مردان فرصت می‌یافتند تا مهارت شخصی خود را در جنگیدن به نمایش

۱. آلتی فلزی که هنگام سوارکاری بر پاشنه چکمه می‌بندند.

۲. تصادفی نیست که نویسنده کتاب تا این حد مفصل طرز شکار مغول را به توصیف کشیده است. بیشتر جنگ‌های مغول از طرز شکار آنها طرح‌ریزی می‌شده است. در ترجمه این بخش از کتاب من به شدت به یاد شوهر شکارچی‌ام بودم، روحش شاد. م.

۳. قاصد، پیک.

بگذارند. زمانی که سوارانِ کنارِ دو صف به هم می‌رسیدند، دایره را تنگ‌تر می‌کردند. آنگاه خان از دیدگاه درخور خود به درون دایره سرازیر می‌گشت و به انتخاب شکار خود می‌پرداخت. بدون شک این کار فقط به خاطر خان در برابر تمامی ارتش مغول به نمایش گذاشته می‌شد. زمانی که شکار او به پایان می‌رسید، به اقامتگاهی که بالای تپه برایش تعبیه شده بود، باز می‌گشت. هر فرد سعی می‌کرد مهارت خود را با کاربرد شمشیر، تیر و کمان و کماند در برابر فرماندهان خود به نمایش بگذارد. بعضی از مغول‌ها با حیوان کشتی می‌گرفتند و سعی می‌کردند آنها را با خنجر از پای درآورند. پاره پاره شدن سربازان با یک دسته گرگ برانگیخته شده، اتفاق نادری نبود. سرانجام پیرترین و جوان‌ترین فرد گروه، به پیش خان می‌رفت و از او برای زندگی حیواناتی که هنوز در دایره مانده بودند، طلب بخشش می‌کردند، زمانی که این بخشش اعطا و اعلام می‌گردید، شکار رسماً پایان می‌یافت.

مغول‌ها با اجرای چنین برنامه‌های تمرینی توانستند ارتشی بی‌نهایت حرفه‌ای تربیت و برقرار کنند که برای سده سیزدهم فکر بکر و تجربه‌ای بس تازه بود. همراه و هم‌زمان با آموختن مهارت در سوارکاری، تیراندازی و شمشیربازی، هر جنگجوی مغول موظف بود که اهمیت انضباط، هماهنگی و اطاعت را نیز بیاموزد. گرچه شیوه جنگیدن آنها در میدان نبرد با سایر کوچ‌نشین‌ها تفاوتی نداشت ولی فن رهبری در سپاه چنگیزی، شاهکار ابتکار، نوآوری و شجاعت بود. در جنگ، تعقیب شکار به تعقیب دشمن تبدیل می‌گردید. فرماندهان نیز دائماً در فکر ابتکارات و پیشرفت‌های تازه در فن رزم‌آوری و رزم‌آرایی و رهبری سپاه بودند که گاه به شدت موجب بهت و حیرت دشمنان می‌شد و آنها را در سرگردانی و بلا تکلیفی باقی می‌گذاشت. هنر دیگری که در زیر رهبری «چنگیزخان» شکل گرفت، سوارکاری نو و مدرن بود که در دنیا بی‌نظیر بوده و هست.

گسترده‌گی برون مرزی

به مدت سه سال پس از گردهمایی سران قبیله در ۱۲۰۶ «چنگیزخان» دست به هیچ‌گونه عملیات جنگی در خارج از مرزهای خود نزد. وضعیت سیاسی مرزهای او به هیچ‌وجه تهدیدبرانگیز نبود. بیشتر امپراتوری‌های مستقر و استوار هیچ‌گونه منافی برای مداخله کردن در قبایل کوچ‌نشین مغول‌های ترک‌زبان نداشتند. در آن زمان چین شامل سه کشور پادشاهی بود. جنوب مغولستان آن زمان در غربی‌ترین نهایت چین امروزی قرار داشت و «هسی - هسیا»^۱ نامیده می‌شد و از دو پادشاهی دیگر ضعیف‌تر بود و اکثر مردم آن از تبتی‌های بودائی بودند. شمال چین که در غرب امپراتوری مغول قرار داشت، در تسلط جورچن‌ها بود که مردمانی نیمه کوچ‌نشین بودند و از منچوری آمده بودند و همانند سلسله پیش از خود، آنجا را تسخیر و سلسله تازه‌ای به نام «چین»^۲ بنا نهادند. در جنوب چین که قلب واقعی چین بود و به دست چینی‌های کاملاً چینی از سلسله «سونگ» که ردپای میراث‌شان به صدها سال می‌رسید، اداره می‌شد. در شرق مغولستان آن زمان امپراتوری قراختای^۳ و «اویغور»ها قرار داشت و فراسوی آن سرزمین بسیار گسترده امپراتوری خوارزم‌شاهیان «خراسان بزرگ»^۴ که زمانی شمال امپراتوری ایران بود، واقع بود.

1. Hsi - Hsia

۲. سلسله chin در نوشتار با china یا چین که نام کشوری است، تفاوت دارد ولی گاه به آن قسمت از سرزمین chin که در دست سلسله hachin بود، نیز گفته می‌گردد، یعنی چین شمالی.

3. Qara khitai

۴. در ترجمه این کتاب، تعهد من به اصالت ترجمه است، نه ریزه‌کاری‌های تاریخ، ولی به دلیل اینکه برای جوانان سردرگمی به وجود نیاید، باید بگویم که علاء الدین محمد خوارزم‌شاهی قسمت عمده ایران را در تصرف داشت که سوای خراسان بزرگ، شامل ری و اصفهان نیز می‌شد.

در بیشتر شرح حال‌های سنتی، عقیده این بوده است که پس از آنکه «چنگیزخان» تمام مقاومت‌ها را درهم شکست، به فکر به وجود آوردن یک امپراتوری عظیم افتاد. همیشه تصور می‌شد که نخستین و محتمل‌ترین کشوری که او تسخیر خواهد کرد، چین خواهد بود زیرا این کشور همیشه مورد هجوم کوچ‌نشین‌های سوارکار، که مایل به توسعه قدرت خود بودند، قرار می‌گرفت. ولی این توضیح تنها در مورد سواران نیمه کوچ‌نشین که به گونه‌ی دورانی از منچوری به خارج مرز می‌رانند، ممکن بود صادق باشد. زیرا این افراد بیشتر توجه‌شان به بهره‌کشی و حکمرانی بر کشوری زراعتی همانند چین بوده است ولی حال که دیگر فرمانروای قانونی شده بودند و فرصت داشتند تا به دسته‌های سوارهای بی‌سواد را که گاه‌گاه از مغولستان چون صاعقه بیرون می‌زدند و شهرها و نقاط مسکونی را مورد تهاجم قرار می‌دادند آموزش و آنها را مورد استفاده قرار دهند. چینی‌ها مغول‌ها را «خام» می‌نامیدند. این سوارکاران خام پیش از آن، کوچکترین توجهی به اینکه در فتوحاتی شریک باشند، از خود نشان نداده بودند. تمام آرزوها و نامجویی‌های آنها، در ایجاد وحشت و اخاذی خلاصه می‌شد، حکومت و فتح چین در حقیقت آخرین اقدام مورد توجه مغول بود. چون برای ساکنان شرق به ویژه سوارکارانشان چین چیزی جز یک معدن ثروت نبود که هرگاه لازم بود، می‌توانستند آن را چپاول کنند. در زمان «چنگیزخان» نیز این وضع و طرز فکر همچنان برقرار بود. حمله و چپاول چین به صورت نوعی رسم مغولی درآمده بود. نخستین توسعه نفوذ چین زمانی بود که «اویغور»ها در سال ۱۲۰۹ روابط خود را با «قراخینیان» به هم زد و به زیر سلطه «چنگیزخان» درآمدند. چنگیز به آنها به عنوان پسر پنجم خوشامد گفت. آنها در تمام دوران زندگی «چنگیزخان» تحت عنوان ایالت اویغور به صورت خودمختار ولی وابسته برقرار ماندند و بعدها پرارزش‌ترین ایالتی شدند که مورد مشورت امپراتوری قرار می‌گرفت. مغول‌ها ترجیح می‌دادند که هرگاه

میسر شود، با سران قبیله‌های منطقه از در دوستی و اتحاد وارد شوند و در برابر قبول ابرقدرتی خود، به آنها خودمختاری وابسته عطا کنند. نظیر همین توافق را با «تانگوت»^۱ها انجام دادند که فرمانروایی «هسی - هسیا»^۲ را داشتند. در حقیقت مغول‌ها آنها را به قبول این شرایط وادار کردند. مغول‌ها، یکبار در سال ۱۲۰۷ و بار دیگر در ۱۲۰۹ هسی - هسیا را مورد تهاجم و غارت قرار دادند. نخستین یورش به وضوح برای چپاول و به دست آوردن ثروت و سر و سامان دادن به کشور نوپیداشان بود. ولی بار دوم قضیه جدی‌تر شد و مغول‌ها در موقعیتی قرار گرفتند که ناچار به محاصره پایتخت آنها شدند. این تجربه برای مغول‌ها بسیار آموزنده بود زیرا آن طرز مقابله با دشمنانی را که ترجیح می‌دادند، در حصارهای محکم بچنگند، فرا گرفتند. مغول‌ها گرچه هیچ‌گونه نقشه و طرح آنی برای این‌گونه جنگاوری نداشتند ولی به هر حال موفق شدند، شاه «تانگوت» را برای قبول شرایط خود در زیر فشار قرار دهند. افزون بر آن، چنگیز موفق شد، از شاه آنها قول بگیرد که هرگاه از آنها کمک خواستند، شاه برای آنها لشکر بفرستد. سرانجام پادشاه تانگوت برای استحکام بخشیدن به روابط خود با چنگیز دختر خود را به همسری او درآورد و در عوض دیگر از او خواسته نشد که از حق پادشاهی خود صرف‌نظر کند.

حمله به چین

«تانگوت»ها و «اویغور»ها کشورهای کوچک پادشاهی بودند که تحت حمایت چنگیز بودن آنها تأثیری در صحنه بین‌المللی نگذاشت تا آنکه چنگیز در سال ۱۲۱۱ به چین حمله کرد. مغول‌ها تجاوزهای خود را با گرفتن باج‌های دورانی و سایر بهره‌کشی‌های توافقی از ثروتمندان چین آغاز کردند.

1. Hsi - Hsia

2. Tangut

خطایی که پیش آمد، آن بود که سرانجام چینی‌ها مصمم شدند، در برابر این بدعت مغول‌ها با نیروی نظامی واکنش نشان دهند. چینی‌ها برای حفاظت امپراتوری خود، نخست مجموعه‌ای از شهرهایی با استحکامات کامل و ترس برانگیز را ساختند تا بتوانند خودشان را از سوی شمال از تجاوز مصون دارند. در ضمن نیروهای عظیم سوار و پیاده آنها آماده بود، تا اگر مزاحمتی فراهم شود، از تمام قوای خود به طور کامل استفاده کنند. چنگیز با نیروی قابل ملاحظه‌ای راهی چین شد، سپس در مسیر خود، آن نیرو را به یگان‌های کوچکتر تقسیم نمود تا در جهات مختلف روانه شوند و تمام شهرها و دهاتی را که در سر راه خود دیدند ویران کنند، نتیجه اینکه آنچه در زیر پای آنها اتفاق افتاد به صحنه‌های غم‌انگیز بدل شد. در ضمن آنها تمام شهرهای مستحکم شده را خراب و ویران کردند و در سایر نقاط کشور به این کار با خوشحالی ادامه دادند. تا اینکه در نهایت با نیروی عظیم چین در «هو - ار - جو»^۱ مواجه شدند. چنگیز به جای آنکه به سرعت عقب‌نشینی کند، تصمیم به حمله گرفت. در نخستین درگیری جدی با یک ارتش بزرگ بیگانه، او توانست ویرانگری و کوبندگی خود را به اثبات رساند. آنها توانستند کاملاً بر چین توفیق یابند و نیرویی برابر هفتاد هزار نفر را در مدت چند ساعت نابود کنند. نه سال پس از این ماجرا یک راهب «تائوئیست»^۲ که برای دیدن چنگیز از آن نواحی می‌گذشت، گفته است: «میدان نبرد هنوز پر از اسکلت انسان‌هاست.» جوچی پسر بزرگ چنگیزخان تا نزدیک دروازه پایتخت چین، «چونگ - تو»^۳ در نزدیکی پکن امروزی بود، پیشروی کرد. ولی چون

1. Huan - erh - tsui

۲. Tao یعنی راه و Taoist یعنی مذهب یا فلسفه‌ای چینی که بر اساس لیونسه (leo - tse) است و اساس آن بر از خود گذشتگی و ساده زیستن بنا شده و تا شش سده پیش از میلاد قدمت دارد.

3. Chung - tu

هیچ‌گونه تجربه‌ای از فناوری جنگی برای در محاصره گرفتن شهر نداشت، ارتش خود را پس کشید. گرچه مغول‌ها توانستند کلید ورود به چین و تعدادی از استحکامات دفاعی گرداگرد چین را به دست آورند، ولی مصرف و فایده‌ای در آن ندیدند، بنابراین در فوریه سال بعدی، مهاجمان به بخش جنوبی مغولستان بازگشتند. آنها نتوانستند از این جنگ چیزی اخاذی کنند و چینی‌ها خیلی زود شهرهای ویران شده را بازسازی و در آنها سکنی گزیدند. مغول‌ها در بازگشت به سرزمین خود، درس خوبی گرفته بودند زیرا متوجه شدند که با وجود درهم شکستن ارتش بزرگ چین، تا زمانی که امپراتور چین و دولتش درون شهرهای بزرگ استحکام یافته زندگی می‌کنند، آنها قادر به وادار کردن آنها به فرمان‌برداری نخواهند بود. مغول‌ها هرگز در فکر اشغال سرزمین‌های فتح شده و ماندگار شدن در آن‌ها نبودند، به همین مناسبت از جنگ دستاورد قابل ملاحظه‌ای چه به معیار خودشان، و چه به معیار فاتحان دیگر نصیبشان نمی‌شد. در بازگشت به مغولستان، چنگیز در پی آن شد که پیش از اجرای ماجرای یورش دیگر، اقدام به استوارسازی موقعیت خود نماید. از این رو با همسایه «خیتان»‌ها، که حکومت کوچکی بود و در نیم قرن پیش توسط جورچن‌ها از شمال چین بیرون رانده شده بودند، متحد گردید. این پادشاهی نیروی قابل ملاحظه‌ای به شمار نمی‌رفت. ولی چون سرزمین آنها در شمال شرقی چین قرار داشت، این اتحاد در نظر چینی‌ها نوعی در محاصره قرار گرفتن تلقی می‌شد. این بار «چنگیزخان» در معیت «خیتان»‌ها دست به یک حمله سراسری به مرزهای شمالی چین زد. در این ضربت مغول‌ها موفقیت بیشتری در تصرف شهرهای استحکامات یافته به دست آوردند. ولی با زخمی شدن چنگیز با یک پیکان منحرف شده، جنگ به گونه‌ای دور از انتظار و ناگهانی خاتمه یافت. مغول‌ها بر آن شدند که تا حد امکان غارت و با غنیمت فراوان چین را ترک کنند.

در پاییز ۱۲۱۳ مغول‌ها برای سومین بار به چین بازگشتند. آنها در سه

ستون بزرگ، پیشروی کردند. فرماندهی بزرگترین ستون را، خود چنگیز به عهده گرفت و دو ستون دیگر را به سه پسر خود جوچی و چغده^۱ و تولوی^۲ سپرد. زمانی که به پیرامون «چونگ - تو» پایتخت چین رسیدند، آن را شکست‌ناپذیر یافتند. بنابراین به سوی جنوب روان شدند و سراسر فلات چین را در جهت رودخانه زرد طی نمودند. در این فراگشت از کشتزارهای حاصلخیز شمال رودخانه زرد گذر نمودند و برای نخستین بار، نواحی بسیار گسترده‌ای را از زیر نظر گذرانند که در زیر کشت قرار داشت و روستاییان بی‌شماری در آن به کار مشغول بودند. در طی سال ۱۲۱۳ که مغول‌ها در سرزمین چین در رفت و آمد بودند، هزاران هزار از مردم آن سرزمین را سلاخی کردند، سوای آنکه غنیمت‌های پرارزشی چون ابریشم، طلا و نقره و صدها دختر و پسر جوان را برای بردگی به دست آوردند و با آنها به سرزمین خود، بازگشتند. در طی به درازا کشیدن جنگ‌های مغول، شیوع طاعون در این سرزمین‌ها قربانی فراوان داد. در نتیجه زمانی که هر سه دسته ارتش چنگیز به هم پیوستند، ترکیب آنها بیشتر به گروهی اوباش ژنده‌پوش شباهت داشت تا یک ارتش فاتح. ارتش او به وضعی درآمد بود که نه مهارت کافی برای تسخیر شهر داشت و نه نفر و نه آمادگی برای در محاصره نگهداشتن شهری چون «چونگ - تو» داشت تا مردم آن را با گرسنگی از پای درآورد. ولی شانس یار او بود زیرا وجود اختلاف نظرها و مشاجرات بین درباریان چین با این خواسته امپراتور که مایل بود از در صلح درآید و در صلح و صفا زندگی کند، کار را به نفع چنگیز به پایان رساند. چنگیز به پیشنهاد صلح با این پرسش، پاسخ داد: «چین در برابر پایان دادن به محاصره چه عرضه می‌کند؟» زمانی که گفتگوها در این باره به پایان رسید، مغول‌ها ابریشم، طلا و نقره بی‌حساب و بالغ بر پانصد کودک سوای غنیمت‌ها و برده‌های قبلی به دست

1. Chaghadai

2. Tolui

آوردند. باز بار دیگر مغول‌ها به سرزمین اصلی خود برگشتند. آنها با خوشحالی می‌گفتند که سربازان ما آن قدر که قادر به حمل بودند، اجناس گوناگون را در پرده‌های ساتن و ابریشم پیچیدند و با خود به غنیمت آورده‌اند. چنگیز نیز ازدواج با یک شاهزاده خانم چینی را قبول نمود. زمانی که ارتش از هم پاشید، او چین را ترک کرد و در این تصور بود که سرکرده پادشاهان منطقه شناخته شده و دیگر در برابر موقعیت او هم‌وردی وجود نخواهد داشت. از دیدگاه مغول‌ها نیز، مبارزه با موفقیت کامل به انجام رسیده بود، زیرا مقام و مرتبت چنگیز به خاطر سهم مهمی که از غنیمت‌های بی حساب گرفته بود (نصف از کل بود) رفعت بیشتری یافته بود. از نظر چینی‌ها نیز نتیجه نوعی موفقیت به شمار می‌رفت زیرا بار دیگر موفق شده بودند، با دادن رشوه، مهاجمان را از سر خود باز کنند. با رفتن مغول‌ها باز چینی‌ها به مزارع خود بازگشتند و کار خود را از نقطه‌ای که ترک گفته بودند، دوباره آغاز کردند. چون همانند همیشه مغول‌ها کوچکترین توجهی به اینکه در چین مستقر شوند یا شمال چین را تحت کنترل نگاه دارند، از خود نشان ندادند.

در همان سال امپراتور چین به این نتیجه رسید که «چونگ - تو» به راههای عبور مغول‌ها که در شمال واقع بود، تا حدی نزدیک است، بنابراین تصمیم گرفت که دربار خود را به شهر «کای - فنگ»^۱ که در جنوب رودخانه زرد بود، انتقال دهد. برحسب یک گزارش چینی، چون چنگیز تصور می‌کرد که چین ابرقدرتی او را پذیرفته است، این کار را به نداشتن اعتماد و شکستن پیمان تعبیر کرد زیرا گفته بود: «امپراتور چین با من از در سازش و دوستی درآمده است و با بردن پایتخت خود به جنوب، عدم اطمینان خود را به قول من آشکار ساخته و مرا فریب داده است!» به نظر می‌رسد که اگر چینی‌ها در آن

1. K'ai - feng

زمان باز هم سازش نشان می‌دادند و از در صلح وارد می‌شدند از تخریب و ویرانی در امان می‌ماندند. در پاییز ۱۲۱۴ دوباره برای به محاصره گرفتن «چانگ تو» با ارتشی بزرگتر که شامل چینی‌ها، «خیتان»‌ها و خود مغول‌ها بود، بازگشتند. نیرویی که این بار شهر را در محاصره گرفت، تمام آمادگی‌های لازم را برای ماندن به مدت طولانی دربر داشت. اهالی شهر در پریشانی و آشفتگی به سر می‌بردند زیرا امپراتورشان آنها را رها کرده بود. آنها وحشت‌زده در پس دیوارها در انتظار انتقال مغول‌ها بودند و از بی‌نصیبی و کمبودهای وحشت‌آوری در رنج بودند. آنها پس از سپری شدن ماه‌ها حتی دست به آدم‌خواری زدند و هر قدر مقاومت آنها به طول می‌انجامید، احتمال مواجه شدن آنها با انتقام شدیدتر می‌شد. در بهار ۱۲۱۵ چون هیچ‌گونه پیشرفتی حاصل نشده بود، چنگیز مبارزه را به یکی از ژنرال‌های خود واگذار کرد و به سوی مرز شمالی بازگشت، بنابراین زمانی که فرماندهان چینی شهر را ترک کردند، مغول‌ها بدون هیچ برخورد و مقاومتی به شهر وارد شدند.

زمانی که مغول‌ها به درون دیوارهای شهر رسیدند، بدترین تصور و تدبیر چینی‌ها به حقیقت پیوست. «چانگ تو» که یکی از بزرگترین شهرهای شمال چین بود، کاملاً ویران شد. رسیدن خبر تخریب به دربارهای آن منطقه، بدن‌ها را به لرزه درآورد. این نخستین باری بود که مغول‌ها ارتشی نیرومند و ارزنده به شمار می‌رفتند و از آنها به عنوان نیروی ویرانگر و وحشت‌انگیز یاد می‌شد. جوخه‌های سوارکاران مغول از تمام خیابان‌های شهر گذر کرد و با پرتاب پیکان‌های آتش‌زا به سوی خانه‌های چوبی آتش‌سوزی به پا کردند. گروهی دیگر، هزاران شهروند را از دم تیغ گذراندند. تمام خانه‌های شهر به تلی از خاکستر بدل شده بود. سفیر خوارزم‌شاه که از سوی رهبر امپراتوری بزرگ اسلامی در غرب آسیا به چین فرستاده شده بود، در گزارش خود از واقعه چنین گفته است: «پس از کشتار و آتش‌سوزی، خیابان‌ها از چربی سوخته بدن انسان‌ها، چون بستری از روغن، پوشیده از نعش انسان‌ها شده بود.»

اجرای این دیوانگی‌ها، بی‌هدف نبود. چنگیز ترجیح می‌داد همسایگان خود را بدون دست زدن به جنگ، به قبول یک فرمانبرداری استوار و مطمئن وادار سازد. پیروزی‌های ارتش او نوعی روش ویژه و در واقع اختطاری به دیگران بود. کره‌ای‌ها که بدون شک تحت تأثیر گزارش‌هایی از شهر و مردم «چانگ تو» قرار گرفته بودند، در سال ۱۲۱۸ فرمانبرداری خود را از سلطه مغول با دادن باج‌های کلان به دربار آنها اعلام کردند و بدین طریق از ویرانی در امان ماندند. نابودی پایتخت سابق چین هم یک حرکت انتقامی وحشتناک و هم اختطاری به دیگران بود که حاصل آن مورد تأیید و ستایش فرماندهان مغول قرار گرفت چون موجب یک اختلاف عظیم، بین وسعت کشور مغول و سایر ملل هم‌مرز آن شده بود، بنابراین قتل‌عام وسیع یا تهدید بدان، تنها راه مورد انتخاب مغول‌ها برای رسیدن به اهدافشان گردید. آنهایی که شرایط مغول‌ها را قبول می‌کردند، همانند «اویغور»ها و «تانگوست»ها و «خیتان»ها و کره‌ای‌ها می‌توانستند انتظار ترحم داشته باشند ولی کسانی که تسلط مغول را قبول نمی‌کردند یا از آن بدتر یاغی می‌شدند و طبق قرارداد قبلی عمل نمی‌کردند، جای هیچ‌گونه ترحم برایشان وجود نداشت.

با فروپاشی «چونگ - تو» گروه بزرگی از لشکر چین و خیتای به همراه عده‌ای از افراد اداری و دیوانی، که در اداره چین شمالی صاحب مسئولیت بودند، خود را تسلیم مغول کردند. در نتیجه برای نخستین بار مغول‌ها در میان شک و یقین مسئولیت اداری را در یک سرزمین فتح شده در اختیار گرفتند. گرچه آنها برای اجرای چنین نقشی ذوق و شوق زیادی نداشتند ولی این کار را تقریباً به اجبار پذیرفتند با همه این احوال چین هنوز فتح نشده بود و برای ۲۰ سال دیگر همچنان فتح نشده باقی ماند.

مجازات خداوندی

در این زمان، دیگر چنگیز ذوق خود را برای فتح چین از دست داده بود و

جذب آنچه در غرب می‌گذشت شده بود. در همین حال گزارش‌های فروباشی «چونگ - تو» توجه خوارزم‌شاه را برانگیخت تا با مغول از در گفتگو وارد شود. علاء الدین محمد دوّم از سلسله خوارزم‌شاهیان وارث امپراتوری بزرگی شده بود که به دست قطب الدین محمد، سرباز مزدور و ترک از حوالی ازبکستان امروزی پایه‌گذاری گردید. علاء الدین همچنین ارتش بسیار بزرگی در اختیار داشت که بیشتر افراد آن را سربازان مزدور ترک از قبیله‌های شرق دریای «آرال» تشکیل می‌دادند. او توانسته بود با این نیرو، امپراتوری خود را به سوی جنوب به سمت سرزمین‌های ایران در خراسان گسترش دهد. با در نظر گرفتن وسعت و شهرت ارتش او این کار چیزی جز یک الحاق آسان نبود ولی برای غرور او آن قدر مهم بود که ادعا می‌کرد شاهزاده مورد انتخاب خداوند است. درباریان او هم چاپلوسی را به آن حدّ رسانده بودند که به او اسکندر ثانی لقب داده بودند. در شمال شرقی خوارزم، پادشاهی ترانزوکسانیا بود که شهرهای مهم آن «سمرقند» و «بخارا» بودند. فراسوی آن امپراتوری بودائی پر قدرتی به نام «قراخیتاییان»^۱ وجود داشت که در میان دنیای اسلامی و امپراتوری در حال گسترش مغول قرار داشت.

پس از قبول فرمانبرداری «اویغور»ها از «چنگیزخان» در سال ۱۲۰۹ قدرت «قراخیتاییان» رو به کاستی گذاشت، به ویژه پس از نبردی که بین مغول‌ها و «نیمن»ها در گرفت، فردی از «نیمن»ها که از این جنگ جان سالم بدر برده بود، به نام «کوچ‌لوق»^۲ این کشور را به زیر سلطه خود درآورد، در حالی که مردم «قراخیتایی» از استبداد او به تنگ آمده بودند و از خود او نیز نفرت داشتند، علاء الدین زمان را برای حمله به ترانزوکسانیا مناسب دانست و در سال ۱۲۰۱۰ آن را به تسخیر درآورد. این سرزمین بین رودخانه‌های «سیحون و جیحون» قرار داشت ولی تقریباً خشک و بایر بود و طی سده‌ها

1. Qara khitai

2. Kuchlug

مسیر و گذر کاروان‌هایی بود که از شرق و شرق میانه می‌آمدند و با خود ثروت فوق‌العاده به این شهرها می‌آوردند که آنها یا تولیدکننده بودند یا در کار مبادله قالی با ابریشم و پنبه رسیدند و پارچه‌های زری و نقره بافته شده، بودند. بزرگترین این شهرها «سمرقند»^۱ بود که خوارزم‌شاه آن را مقر حکومتی خود قرار داد. برحسب شرح حال‌ها، سمرقند، شهری پرشکوه بوده و پانصد هزار نفر جمعیت داشته‌است که گروهی از جماعت آن را از صنعتکاران، بازرگانان، هنرمندان، چرم‌کاران، طلا و نقره‌سازان به وجود می‌آوردند. در کشتزارهای بیرون شهر، خربزه، هندوانه، بادمجان کاشته می‌شده که در جعبه‌هایی با پوششی از سرب که درون آن برف ریخته بودند برای صادرات بسته‌بندی می‌شده است. خیابان‌ها با فواره‌های خنک و باغ و باغچه تزئین شده و با ردیفی از درختان پرسایه در حاشیه پوشیده شده بود. در زمان حکومت خوارزم‌شاه بر سمرقند، یکی از باشکوه‌ترین شهرهای آسیا بود.

خوارزم‌شاه چون پیروزی را کار بی‌زحمت و آسانی یافته بود، به فکر فتح چین افتاد ولی زمانی که توسط فرستاده خود، از فتح «چونگ - تو» و غارت و کشتار در آن آگاه شد، نقشه حمله خود را به چین متوقف ساخت. فرستاده او

۱. سمرقند معرّب سمرکند است. چون می‌دانیم ایرانیان عاشق شعر و ادب و زیبایی‌اند با کمال میل تجربه‌ام را از دیدار سمرقند که شهروندان و مردم آن کشور از مهربانترین مردم دنیا هستند، بازگو می‌کنم. سمرقند تنها شهر دنیاست که در کنار پیاده‌روهای وسیع آن درختان میوه دیده می‌شود و انسان از زیر چفته‌های وسیع انگور که جلوی مغازه‌ها قرار دارند، می‌گذرد. در زیر لرزش درختان بسیار بزرگ، صحنه‌هایی از زیبایی‌های تاریخ بر دیوار شهر نقاشی شده است. «مورالها» واقعاً از لحاظ هنری ارزشمندند. در دو سکو با طاق‌نمایی که در دو طرف یک خانه بسیار قدیمی و تقریباً ویران قرار داشت اشعاری احتمالاً از خیام، در میان دو دلداده روی کاشی نقش بسته بود که من یکی از آنها را برای شما خوانندگان بیان می‌کنم. م.

ای وای بر آن دل که در آن سوزی نیست سودازده مهر دل‌افروزی نیست
روزی که تو بی‌عشق به سر خواهی برد ضایع‌تر از آن روز ترا روزی نیست

به چین رفته بود تا او را از قدرت نیروی تازه به پا خاسته در استپ آگاه کند. شهرت خوارزم‌شاه نیز از زمان‌های دور به گوش چنگیز رسیده بود و هر دوی آنها از وجود هم آگاهی کامل داشتند.

در سال ۱۲۱۶ چنگیز، سه فرستاده به همراه هدایای پرارزش و مجلل شامل گردن‌بند طلا و عاج تزئین شده و یک شنل بافته شده از پشم رسیده شتر سفید، با نامه‌ای به مضمون زیر برای خوارزم‌شاه فرستاد.

«من این هدایا را برای شما می‌فرستم. من از قدرت و گستردگی امپراتوری شما آگاهم و شما را به چشم عزیزترین پسر می‌نگرم. شما نیز به یقین می‌دانید که من چین و تمامی ملت‌های ترک در شمال آن را فتح کرده‌ام. کشور من همانند لانه مورچه سرباز دارد و پر از معادن نقره است، بنابراین نیازی به سرزمین‌های دیگر ندارم. از این رو عقیده‌ام این است که منافع هر دوی ما ایجاب می‌کند که اتباع خود را به بازرگانی بین دو کشور تشویق کنیم.»

نامه با این جمله خاتمه یافته و مهر شده بود: «خداوند در آسمان، قدرت او در زمین. «کَه‌خان»^۱ امپراتور بشریت.»^۲

درباره نیت اصلی و نهفته در پس این نامه و به دلیل زبان دو پهلویی که در آن به کار گرفته شده، نظریات متفاوتی وجود دارد. ولی نیت ظاهری آن کاملاً روشن است....

چون «چنگیزخان» صاحب و فرمانروای شرق و خوارزم‌شاه فرمانروای غرب آسیا بود، شاید بهتر باشد معاهده‌ای بین دو امپراتوری منعقد گردد تا فرصتی برای رفت و آمد بازرگانی بین دو سرزمین به گونه آزاد برقرار شود. به هر حال نیت چنگیز از این اهانت بی‌پرده سؤال برانگیز است زیرا با

1. Kah khan

۲. پس از امضای «کَه‌خان» نامه با مهر امپراتور بشریت شده بود.

پسر خطاب کردن خوارزم‌شاه قدرتمند و باشکوه، این امکان وجود نداشت که او می‌خواست است برای همسایه نیرومند خود، مشکل‌ساز باشد. در حالی که با وجود پیروزی‌های مهم اخیر در شمال چین، جنگ با آن کشور هنوز تا رسیدن به نتیجه نهایی، راه درازی در پیش داشت زیرا تازه به آغاز راه رسیده بودند. مغول‌ها، از شرق و غرب، سرزمین‌های تازه‌ای را به کشور خود، پیوند داده بودند، در حالی که نیروی انسانی آنها برای پخش به همه آن مکان‌ها، بسیار محدود بود. در چنان موقعیتی اگر می‌خواستند با دشمن پر قدرتی چون خوارزم‌روبرو شوند، نهایت بی‌پروایی به شمار می‌رفت. ولی اگر به اخباری که چندی پیش از آن توسط مغول‌ها ثبت گردیده توجه شود، یورش چنگیز به سوی غرب، اتفاقی حتمی شمرده شده و تنها به زمان احتیاج داشته است و سرانجام تصمیم اجرای آن از سوی علاء‌الدین محمد دوم آغاز شد.

در سال ۱۲۱۸ یک کاروان متشکل از ۴۵۰ نفر از بازرگانان مسلمان از سرزمین مغول به مرزهای شهر اوترار رسیدند تا قرارداد بازرگانی امضاء کنند. فرماندار شهر اوترار به نام «اینال چوق خوادیرخان»^۱ که فرمان خود را از خوارزم‌شاه گرفته بود، به بازرگانان شک کرد که شاید جاسوس باشند و چندان هم دور از حقیقت نبود. با این اوصاف تمام آنها را کشت و اموالشان را مصادره نمود. چنگیز سه فرستاده نزد خوارزم‌شاه فرستاد و خواستار جبران گردید. او در جواب، یکی از فرستادگان را به قتل رساند و ریش دو نفر دیگر را سوزاند. این کار در حقیقت حکم اعلام جنگ به شمار می‌رفت زیرا مغول‌ها، همیشه سفیران و فرستادگان کشورها را در نهایت احترام پذیرا می‌شدند و به اینکه سفیران آنها هم باید محترم و تافته جدا بافته شمرده شوند، واقعاً اعتقاد داشتند. مطمئناً برای خوارزم‌شاه نیز واضح بود که ایجاد

1. Inalchuq khwadir khan

چنین نارضایتی، به جنگ خواهد انجامید. شاید تملق درباریان خود را، که او را اسکندر ثانی می‌دانستند، زیاد باور کرده بود یا پیش خودش فکر کرده بود که یک برخوردار آسان و چابکانه با این کافرهای وحشی اسب‌سوار، او را در سراسر آسیا بلامنازع خواهد ساخت. صرف‌نظر از هر مسئله‌ای او تنها در ترانزوکسانیا از ۴۰۰/۰۰۰ مرد جنگی برخوردار بود و صاحب ذخیرهٔ پراکنده در تمام امپراتوری‌اش بود. آن زمان چنین ارتشی در هیچ کجای دنیا وجود نداشت. به هر حال انگیزه هر چه بود، این فرد مغرور خودخواه و اغفال شده، خود را به بی‌راهه کشاند و موفق شد یکی از هولناکترین مصیبت‌ها و سیه‌روزی‌هایی را که دنیای شرقی اسلامی تا آن روز به خود ندیده بود، به وجود آورد.

چنگیز پیش از دست زدن به جنگ با خوارزم‌شاه نیرومند، تصمیم گرفت تا در نزدیک سرزمین خود به چند مطلب ناراحت‌کننده فیصله دهد. او نخست می‌بایست کوچ‌لوق را که دشمنی دیرینه از بازماندگان «نیمن»‌ها بود، از بین ببرد. مطلب دیگر برطرف کردن خطر قیام بازماندگان جنگ «مرکید»‌ها بود که در ۱۲۰۸ چنگیز آنها را درهم شکسته بود. برای پنجه نرم کردن با این دو مشکل او دو تن از سرداران خود را انتخاب نمود. نخستین سردار، سویدای، از قبیله‌ای نسبتاً گمنام بود که هنوز هم در شمال غربی مغولستان وجود دارد و «گوزن شمالی» نامیده می‌شود. افراد این قبیله هنوز از گله‌های گوزن وحشی نگاهداری و بر آنها سوار می‌شوند. در همه زمان‌ها، بقیه مغول‌ها آنها را بی‌فرهنگ و وحشی دانسته‌اند. سردار دیگر، «جیبی نویان»^۱ نام داشت، بنابراین با از بین رفتن «کوچ لوق»، پادشاهی «قراخیتایی»‌ها به زیر تسلط مغول درآمد و این بدان معنی بود که مرزهای چنگیزی دیگر با خوارزم هم‌جوار شده بودند. نخستین خون، زمانی ریخته شد که بخشی از لشکر

1. Jebei Noyan

سوئدای که در تعقیب بازماندگان مرکیدها بود، در نزدیکی دره فرغانه، در دامنه کوه‌های «تین‌شان»^۱ برخوردی با ضرب و جرح با نیروی جلال‌الدین پسر خوارزم‌شاه نمود.

جلال‌الدین برخلاف پدر، طبیعتی آراسته به هنر رهبری نظامی داشت. اگر فرماندهی لشکر بزرگی به او واگذار می‌شد، می‌توانست با هر شاهزاده مغول برابری کند. چون جلال‌الدین به این نتیجه رسیده بود که جنگ با مغول‌ها دیگر غیرقابل اجتناب است، به پدر خود توصیه کرد بهترین روش در این جنگ، به کار گرفتن نیروی عظیم با استفاده از واحدهایی است که کاملاً قابل جابجا شدن باشند تا بشود در حداکثر سرعت، برای مقابله با نیروهای مغول اعزام شوند. پدرش برخلاف نظر او ترجیح می‌داد، تمامی نیروی خود را در ردیفی باریک در کنار رودخانه «سیر دریا» به حرکت درآورد. جلال‌الدین عقیده داشت پیش از آنکه مغول‌ها بتوانند نیروی قابل ملاحظه‌ای فراهم آورند، باید به یک حمله پیشگیری کننده دست بزنیم و در ضمن ردیف باریک نیز به حد کافی قدرت نخواهد داشت تا از پس یک حمله مصممانه برآید. این بار نیز به پیشنهاد جلال‌الدین اعتنایی نگردید ولی به هر حال نگهبانی مرزها به او سپرده شد تا حملات اتفاقی را زیر نظر بگیرد.

در همان حال «سوئدای» ۳۰/۰۰۰ سوار خسته و از پای درآمده مغول را رهبری و سگ‌وار در تعقیب یاغی‌های مرکید می‌تاخت که ناگهان در تنگه تین‌شان با ۵۰/۰۰۰ سرباز خوارزم‌شاهی روبرو گشت که زیر فرمان جلال‌الدین بودند. گرچه نبرد به نتیجه نهایی نرسید ولی هر دو طرف، نفرات زیادی از دست دادند و رنج فراوانی بردند. ستون مغول‌ها ناچار به عقب‌نشینی شد و زخمی‌های آنها در تنگه جا ماندند. این برخورد یک درس آموزنده عینی و عملی بود. جلال‌الدین یک مانع جدی در برابر هرگونه هجوم

1. Tien Shan

در نظر گرفت که هرگونه جابجایی او باید نوعی اخطار به حساب گرفته می‌شد.

برای برنامه‌ریزی جنگ، چنگیز یک گردهمایی بزرگ از ژنرال‌های خود تشکیل داد زیرا این کار همانند حمله به چین نبود. بلکه سبک و سیاق اعزام بزرگترین لشکری را داشت که تا به حال از سوی مغول به اجرا درآمده بود. آنگاه که چنگیز بیشتر و بیشتر درگیر برنامه‌ریزی این حمله شد، زن‌های او از او خواستند تا در مورد تعیین جانشین خود و آینده امپراتوری نیز تصمیمات لازم را بگیرد. او دیگر به سن ۵۶ سالگی رسیده بود، در ضمن نتیجه این جنگ نیز به هیچ‌وجه روشن نبود. او به مقایسه خصوصیات و ارزش‌های یک پسران خود پرداخت و تمام نکات لازم را در نظر گرفت. جوچی^۱ پسر بزرگتر او با وجود خصوصیات ارزنده‌ای که برای اداره کشور داشت، به خاطر شکی که در مورد فرزند قانونی بودن او بود، کنار گذاشته شد. (همان‌گونه که در قبل گفته شد مادر او «بورته» در بدو ازدواج با چنگیز توسط مرکیدها ربوده شد و مورد تجاوز قرار گرفته بود و فرزند خود را پس از رهایی به دنیا آورد.) در پسر دوم خود چغده^۲ که نگهبان «یاسا» خوانده می‌شد، لیاقت، مدیریت دقیق و شمّ حکمفرمایی می‌دید ولی به خاطر کوتاه‌فکری، تعصب و شخصیت لجوج و یکدنده‌اش، او را نیز کنار گذاشت. اُجده^۳ به وضوح از همه برادرانش باهوش‌تر و باسوادتر بود، با وجود آنکه فرمانده ممتازی نبود ولی به خوبی از عهده اداره فرماندهی برمی‌آمد، در ضمن او مردی بسیار، بسیار بخشنده، مشتاق و هم‌صحبتی خوب بود ولی مشروبات الکلی می‌نوشید. اُجده به حدّ پدرش ورزشکار نبود ولی گرایش و دید بازی نسبت به عقاید تازه داشت. پسر چهارم وی، تولوی از اُجده مشروب دوست‌تر بود و با اینکه

1. Jochi

2. Chaghadai

3. Ogedei

زود عصبانی می‌شد ولی تندی خوی او در دید همگان، او را فرماندهی لایق به نظر می‌رساند. چنگیز در انتخاب بین دو پسر جوانتر خود مردد بود ولی سرانجام آنچه را انتخاب کرد. از سه فرزند دیگر تعهد گرفته شد که هرگز با جانشینی آنچه مخالفت نکنند. پس از حل این مشکل چنگیز به نقش‌ریزی برای جنگ پرداخت.

هم‌زمان در سراسر استپ شرقی به هزاران مرد دستور داده شد که گله‌های خود را رها و خود را به اردوی چنگیز معرفی کنند. در نتیجه شمار افراد ارتش به ۱۵۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ تن رسید و این بزرگترین شماری بود که تا به حال در زیر رهبری مغول قرار می‌گرفت. با وجود این هنوز این تعداد نصف ارتش خوارزم‌شاه هم نبود. چون مغول‌ها به این حقیقت واقف بودند، تصمیم گرفتند ضد ارتش خوارزمیان حمله‌هایی ترتیب دهند که در یک زمان ولی در مواقع مختلف انجام گیرد، بنابراین ارتش مغول به چهار دسته تقسیم گردید: فرماندهی نخستین دسته را چنگیزخان و سویدای به عهده گرفتند، دومین گروه توسط دو پسر او چغده و آنچه اداره می‌شد. دسته سوم را جیبیر^۱ و چهارمی را جوچی رهبری می‌کرد. چنگیز تصمیم گرفت از قراردادی که با «تانگوت»ها داشت و در آن مقرر شده بود در موارد لزوم سرباز کمکی بفرستند، استفاده کند. ولی پاسخ پادشاه «تانگوت» بسیار مایوس‌کننده بود: «اگر چنگیز از خودش به حد کافی مرد جنگی ندارد، پس سزاوار مقام خانی نیست.» چنگیز بدون دریافت کمک و حیرت‌زده از پاسخ، با سپاه خود به سوی غرب راند.

اولین برخورد در سال ۱۲۱۹ ضد شهر اوترار با نیرویی متشکل از ۵۰/۰۰۰ مغول و به فرماندهی چغده و آنچه انجام گرفت و تا دیوار شهر پیشروی شد. چون فرماندار شهر خوب می‌دانست، نباید انتظار هیچ‌گونه

رحمی داشته باشد، در برای پیشنهاد تسلیم از سوی مغولان، آن را ننگ دانست و آنها را تحقیر کرد. او با داشتن ۸۰/۰۰۰ جنگجو خود را برای آنکه زمانی طولانی در محاصره قرار گیرد، آماده ساخت. در این زمان نیرویی که زیر فرمان جوچی^۱ و جیبی^۲ قرار داشت، به سوی جنوب سرازیر شدند. جیبی ۲۰/۰۰۰ مرد جنگی زیر فرمان داشت و به او دستور داده شده بود، هرگونه نیرویی از دشمن که نواحی جنوب را حفاظت می‌کنند، از میان بردارد و سپس به سوی ترانزوکسانیا پیشروی کند. در حالی که چشم همه به چنگیز و سوئدائی دوخته شده بود، آنها با نیروهای تازه احضار شده [سرباز وظیفه] بی‌سروصدا از مغولستان بیرون رفتند و از رودخانه «سیر دریا» گذر کردند و به سوی ترانزوکسانیا و سپس به جای آنکه به سوی جنوب روند، به غرب راندند و خود را کاملاً ناپدید ساختند، مثل آنکه از نقشه جغرافیا محو شده باشند. در همین حال نیروهای جوچی نیز با در دست داشتن فرمان حمله به استحکامات خوارزم‌شاه در «خجند» و اینکه پیش از عبور از رودخانه تمام نیروهای دفاعی آن را از میان بردارند، به سوی رودخانه «سیر دریا» روانه شدند.

چنگیز و سوئدائی در حقیقت نیروهای خود را از جاده‌ای دور افتاده و ناشناخته در کویر «قراقرم» به سوی شمال شرق سرزمین خوارزم‌شاهی می‌بردند. تصور می‌شد که این منطقه غیرقابل نفوذ باشد ولی مغول‌ها یک راهنما داشتند که مسیر گذر را به آنها نشان می‌داد. چنگیز به خوبی آگاه بود که جاسوسان خوارزم‌شاه نمی‌توانند این پیشروی را پیگیری کنند. در حقیقت این لشکر پنهان مغول توانست در ماه مارس ۱۲۲۰ در ۶۵۰ کیلومتری خط دشمن و در اطراف بخارا خود را در معرض دید مردم قرار دهد. سواران ترک خوارزم‌شاهی با ترس و حیرت به نیت فرار و باز کردن راه خود با جنگیدن از

1. Jochi

2. Jebei

دروازه شهر بیرون زدند ولی تا آخرین نفر به قتل رسیدند. به گفته «جوینی» تاریخ‌نویس معروف ایرانی، منظره دشت به صورت یک سینی عظیم پر از خون شده بود. شهروندان مایوس که روحیه خود را از دست داده بودند، بدون جنگیدن تسلیم شدند.

بنابر گزارش «جوینی» از بخارا چنگیز به گنبد اسلام وارد شد و با این تصور که کاخ پادشاهی است با اسب به درون بزرگترین مسجد بخارا تاخت. زمانی که به او توضیح داده شد که اینجا خانه خداست، دستور داد که آن مکان را به اسطبل تبدیل کنند و جمعه‌هایی را که جای نگهداری قرآن بود برای کاهدانی اسبان استفاده کنند. در حالی که ورق‌های قرآن به دست باد سپرده می‌شد، چنگیز بر منبر رفت و برای شهروندان درباره خیانت‌ها و ظالم و غدار بودن پادشاه آنها به موعظه پرداخت و به آنها گفت: «من مجازات خداوندی هستم. اگر شما دست به گناه نزده بودید، خداوند مرا برای عذاب شما نمی‌فرستاد. چنگیز به خوبی می‌دانست که برای چپاول شهر مانعی وجود ندارد، بنابراین دستور داد که تمامی شهروندان غیرنظامی، شهر و هر چه را که در آن است، ترک کنند و تنها با پیراهنی که در بر دارند، از شهر بیرون روند. زمانی که شهر چپاول شد، ناگهان آتش‌سوزی و تمام خانه‌های چوبی نزدیک هم را فرا گرفت. پس از خاموش شدن آتش تنها بناهای سنگی مهم به جا ماندند.

بقیه شهر به یک دشت وسیع خاکستری تبدیل شده بود. «جوینی» چنین ارزیابی کرده است: بیش از ۳۰/۰۰۰ از شهروندان به قتل رسیدند و بیشتر از این تعداد، زنان و کودکانی بودند که برای بردگی همراه با گاری‌های پر از اموال غارت شده، روانه مغولستان شدند.

به هر حال به اکثر جمعیت اجازه فرار داده شد. این فراری‌ها در پیرامون دهات گرسنه و سرگردان، در جستجوی پناه، به هر کجا که میسر می‌شد پناه می‌بردند و شرح سرنوشت بخارا را نیز به هر جایی که می‌رفتند، بیان

می‌کردند. هدف چنگیز از این رفتار، ایجاد ترس و از بین بردن روحیه در اهالی «سمرقند» پایتخت خوارزم‌شاه بود. زمانی که چنگیز به نزدیکی «سمرقند» رسید، به تمام اسرایی که از بخارا گرفته بود، دستور داد تا در پس لشکر به حرکت درآیند، تا هم شمار لشکر از دور زیادتر به نظر برسد و هم سپری در برابر پیکان دشمن باشند. انتظار می‌رفت که «سمرقند» لااقل یکسالی پایداری کند ولی پس از پنج روز تسلیم شد. چنین چیزی برای چنگیز و ارتش او بی‌سابقه بود. مغولان تمام خیابان‌های «سمرقند» را زیر پا گذاشتند، از فواره‌های آب نوشیدند و با ولع و تا خرخره میوه و شربت خوردند. مغولان تمامی لشکر ترک را که تعدادشان ۳۰/۰۰۰ نفر بود، از دم تیغ گذراندند و اهالی شهر را به چند دسته تقسیم کردند، زنان برای تجاوز و استفاده بعدی از آنان به عنوان برده در یک سو قرار گرفتند. تمام اولیای مذهبی را مبرا دانستند و عفو کردند و صنعتگران، افزارمندان و استادکاران ماهر را برای استفاده در دربار چنگیزی همراه بردگان روانه مغولستان کردند. چنگیز و سوندائی^۱ موفق شدند که گوهر گرانبهای امپراتوری خوارزم‌شاه را به تصرف درآورند. ولی گروه چغده^۲ و اُجده^۳ هنوز درگیر محاصره شهر اوترار^۴ بودند، برای رخنه کردن به درون دیوار پنج ماه زمان سپری شده بود و حدود یک ماه دیگر وقت لازم بود تا به پناهگاهی که جنگجویان و بیشتر اهالی شهر در آن پناه گرفته بودند، دست یابند. زمانی که دیوار پناهگاه نیز از میان برده شد، تقریباً تمامی جنگجویان و بیشتر شهروندان به قتل رسیدند ولی چنگیز دستور فرستاده بود که اینال چوق فرماندار شهر، زنده دستگیر شود. او و همسرش چون می‌دانستند، معدوم می‌شوند، به بام خانه فرار کردند و در آنجا آجرها را از عمارت می‌کنند و به سوی تعقیب‌کنندگان

1. Subedei

2. Chagh dai

3. Ogedei

4. Utrar

پرتاب می‌کردند. مغول‌ها سنگ به سنگ عمارت را طوری خراب کردند که توانستند اینال چوق را اسیر کنند و به «سمرقند» ببرند و از طریق ریختن نقره مذاب درون چشم‌ها و گوش‌هایش او را اعدام نمودند. پس از آن شهر اوترار به مشعل کشیده شد و به زمینی مسطح تبدیل گردید.

آوارگی و فرار از خشم مغول

به سبب کوشش‌های «اینال چوق»، خوارزم‌شاه توانست از جنگ کردن با ارتش چنگیز فرار کند. پادشاه به خواهش پسرش که از او خواسته بود که بماند و پایداری کند و با مهاجمان بجنگد، مطلقاً ترتیب اثر نداد و به امید رسیدن به مرزهای «مزوپوتامی»^۱ یا میان‌دوآب و عراق امروزی فرار را برقرار ترجیح داده بود. چنگیز، سوندائی و جیبی را در پی او روان کرد. آنها او را استان به استان و شهر به شهر تعقیب کردند و خوارزم‌شاه نتوانست در هیچ کجا پناهی بیابد. «جلال‌الدین» نیز «سمرقند» را ترک کرد ولی او مایل نبود میدان را ترک گوید و میل داشت با عاجز کردن مغول، مانع پیشرفت آنها شود. به هر حال در طی حوادث او نیز فراری شد. [در یکی از کتاب‌های مربوط به زندگی چنگیزخان نوشته شده: یکبار جلال‌الدین در حین فرار از ارتش مغول، چنان نزدیک بود که دستگیر شود که ناچار از بلندی به دره‌ای، که رودخانه‌ای جوشان از آن می‌گذشته، با اسب فرود می‌آید. سربازان نیز می‌خواستند با اسب به آب زنند، چنگیز آن قدر تحت تأثیر شجاعت جلال‌الدین واقع می‌شود که مانع آنها می‌گردد و می‌گوید خوش به حال پدری که پسری چنان شجاع دارد.] به هر حال تا زمانی که او دستگیر نشده بود و آزاد به سر می‌برد، مغول‌ها در پی کشتن او و آتش زدن تمام مسیر او بودند. در نتیجه خود چنگیز و پسرش در تولوی دست به کار شدند. آنها به سوی جنوب تا

1. Mesopotamia

کنار رودخانه سیحون پیش رفتند و جلال‌الدین را تا جنوب شرقی ایران، تا جایگاهی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، دنبال کردند و سپس به پاکستان امروزی تا کنار رودخانه «هند» پیش رفتند. شدت تخریب و ویرانگری مغول در طی این مسیر به حدی بود که هرگز نظیر آن در جنگ‌های سراسر استپ تجربه نشده بود. واقعه‌نگاران ایرانی مدعی شده‌اند: در زمان تسخیر و فروپاشی «مرو» در سال ۱۲۲۱ تولوی ۷۰۰/۰۰۰ نفر از اهالی آن شهر را از دم تیغ گذراند و تنها در مورد ۸۰ صنعت‌کار گذشت نمود. «نیشابور» نیز به همین اندازه درد و رنج کشید ولی... بلخ که روزگاری بزرگترین شهر زمان و مملو از مساجد باشکوه، بیمارستان‌ها و کاخ‌ها بود و جایی بود که زردشت در آن موعظه می‌کرد و اسکندر از آن دیدار کرده بود، امروزه به عرصه‌ای خالی از دیوارهایی شده است که حافظ سرزمینی بر باد رفته است.

وقایع‌نگاران ایرانی در شرح نبردها و گریزهای جلال‌الدین از دست مغولان، به او چهره‌ای درخور شخصیت اسطوره‌ای داده‌اند. حادثه‌جویی‌های شجاعانه‌ی او در شماری از شهرهایی که توسط مغول فتح شده بود، جنبش و قیام برپا کرد که نتیجه آن تنها برانگیختن خشم مغولان و آغاز دوباره کشتار، به ویژه در «هرات» گردید. غالب شهرهای دیگر نیز با خاک یکسان گشت. جلال‌الدین با وجود آنکه هرگز نتوانست نیروهای خود را به گونه قابل ملاحظه‌ای متمرکز سازد ولی همچنان برای مغول‌ها تا سال‌ها مشکل ساز شد. رفته رفته دیگر مغول او را خطری به شمار نیاورد. پدرش نیز در گمنامی گرفتار تعقیب بود.

سویدای و جیبی در جستجوی خوارزم‌شاه از ری به طوس و از آنجا تا کناره غربی دریای خزر و سیاه رفتند و آنجا را زیر پا گذاشتند. به سویدای دستور داده شده بود، کار خوارزم‌شاه را تمام کند. در همین احوال نیروهای مغول مستقر در سرزمین‌های بین دریای خزر و دریای سیاه مأمور جستجو شدند.

سرانجام خوارزم‌شاه را تا آستارا در کناره دریای خزر پی‌گیر شدند. او دیگر لباس‌های فاخر نمی‌پوشید و جامه چوپانان و مستمندان را به تن می‌کرد و در همراهی گروه بسیار کوچکی از پیروان خود، در کوشش بود تا پنهانی از شهر، از مسیر دریا فرار کند. ناشناس و بی‌پول، بر قایق کوچک ماهیگیری سوار شده بود که گروهی از مغول‌ها فرا رسیدند و شروع به پرتاب پیکان به سوی قایق کردند. خوارزم‌شاه پر عظمت، موفق شد خود را به جزیره «آبسکام»^۱ برساند. سرانجام در ۱۲۲۱ در همان‌جا درگذشت. او که از والاترین مقام به نهایت فقر و بدبختی نزول کرده بود، با لباس پاره‌ای که یکی از خدمتگزارانش به او هدیه کرده بود، به خاک سپرده شد.

بقیه جنگ‌های سویدائی در سالنامه تاریخ نیروهای مسلح [احتمالاً آمریکا] به عنوان یکی از بزرگترین ماجراهای جنگ‌های سواره به ثبت رسیده است. سربازان او، مسیر آذربایجان را به کشور مسیحی گرجستان طی کردند و سپس در محدوده شمال و شمال غربی کناره دریای خزر به سوی روسیه روان شدند. زمانی که او از گذرگاه «دربنت»^۲ عبور کرد، ستون سربازان او سر از دشت‌های شمال قفقاز درآوردند. در آنجا آنها با متحدانی از اقوام ترک‌زبان استپ غربی، چون «آلن»^۳ها و «چرک»^۴ها و «کیپ چاک»^۵ به مقابله پرداختند. گرچه هر دو طرف نفرات زیادی از دست دادند، ولی این اقوام استپ غربی هم‌اوردی برای شرقی‌های استپ نبودند. سویدائی به حمله بزرگ خود در سراسر استپ، که شهرتی جهانی داشت، دست زد. زمانی که شاهزادگان روسی از خبر پیشروی این بیگانگان به سرزمین‌های خود آگاه شدند، نیروهای خود را متحد و با نیرویی که دیگر به آن ارتش گفته نمی‌شد و بسیار خسته و از هم گسیخته شده بود، به مقابله پرداختند. در جنگ درهم شکننده

1. Abeskum

2. Derbent

3. Alan

4. Cherke

5. Kipchak

«کالکا»^۱ در سال ۱۲۲۳ محلی‌ها شکست خوردند. در این زمان از آغاز جنگ مغولان پنج سال گذشته بود.

انتقام نهایی

تا آنجایی که به ارتش اصلی مربوط می‌شود، زمانی که چنگیز به رودخانه هند رسید، عملیات نظامی خاتمه یافته تلقی شد. بریده‌ها خبر درگذشت خوارزم‌شاه را به او رسانده بودند. همچنین به او گفته بودند ارتش خوارزم‌شاهی به یک صدم رسیده و جلال‌الدین نیز دیگر خطر به شمار نمی‌رود. ناگهان مثل اینکه چنگیز از کشتار و خونریزی سیر شده باشد، به یک استراحت طولانی در مرغزارهای جنوب هندوکش پرداخت. چنگیز به رهبر مذهب «تائوئیسم»^۲ که بسیار سرشناس بود و «چنگ‌چان»^۳ نام داشت دستور فرستاد، تا صومعه خود را ترک و نزد خان بزرگ بیاید. چنگیز در حالی فیلسوفانه که از خصوصیت همیشگی او بس دور بود، فکر خود را متوجه مرگ‌پذیری خود ساخته بود و مشتاق بود بداند آیا این دانای بزرگ می‌تواند نوش‌دارویی عرضه کند که به او زندگی جاودانی بخشد؟ مرد دانا چنین آب حیاتی را نمی‌شناخت. ولی چنگیز چنان شیفته و تحت تأثیر عقل و دانش «چنگ‌چان» قرار گرفت که به پیروان «تائوئیسم» امتیازات ارزنده‌ای عطا نمود. در چنین حال و هوایی ژرف‌اندیشی، چنگیز به سفر رفت. در پاییز سال ۱۲۲۲ به ترانزوکسانیا بازگشت و زمانی را در بخارا سپری نمود. در آنجا او گاهی وعظ علمایی که درباره مزایای اسلام به بحث می‌پرداختند، گوش

1. Kalka

۲. تائوئیسم (Taoism): مذهبی است که شش قرن پیش از میلاد مسیح در چین مبتنی بر فلسفه لیونسه (leo - tse) پای گرفت. فلسفه آن براساس ساده زیستن و از خودگذشتن و ایثار متکی است.

3. Ch'ang ch'un

می‌کرد ولی درباره زیارت سالانه کعبه، با امام اختلاف داشت، او می‌گفت که وجود خدا فراگیر است و خانه خدا نمی‌تواند تنها در یک سنگ باشد، همه جای عالم خانه اوست. در «سمرقند» او به روحانیان شهر دستور داد تا در تمام مساجد او را دعا کنند ولی از ماندن در آنجا راضی نبود. در بهار ۱۲۲۳ به مغولستان بازگشت. از ظواهر حال معلوم بود برای رسیدن به آنجا شتابی ندارد. چون در مسیر راه دختر جوان و زیبایی را به همسری برگزیده بود. در نتیجه توقف او در پیرامون مغولستان به درازا کشید. علت تنها زیبایی افسون کننده دختر نبود، بلکه به او خبر رسانده بودند که «بورته» نخستین زن او از تازه دامادی او بسیار به خشم آمده است، بنابراین پیش از ورود به خانه، فاتح جهان، برای آگاه شدن از وضع روحی «بورته» و شدت کج خلقی او کسانی را گسیل داشته بود و منتظر نتیجه بود تا خود را برای رویارویی آماده کند.

زمانی که چنگیز سرانجام با کاروان بزرگ خود که ارابه‌هایی پر از غنائم جنگی و صف بلندی از برده‌ها، در پی داشت به اقامتگاه خود رسید، سال میلادی ۱۲۲۵ بود. درست در همان زمان سویدائی و جیبی پیشروی خود را در پرنس نشینان روسیه به پایان رسانده و درباره سرزمین‌هایی که فراسوی استپ غربی قرار گرفته بود، اطلاعات زیادی به دست آورده بودند.

چنگیز در این زمان ۶۰ ساله بود و با وجود توانایی ذهنی بی‌نظیر خود، مبارزه در این سرزمین‌ها از توانایی جسمی‌اش خارج بود. با وجود این دوران سربازی او هنوز پایان نگرفته بود و برای او چند مسئله وجود داشت و حال که به خانه بازگشته بود می‌خواست که به آنها سرانجام بخشد. در نبود او در مبارزات چین، ژنرالی که او برای فرماندهی برگزیده بود، دار فانی را وداع گفته و سربازان تحت فرماندهی او به مغولستان بازگشته بودند. در نتیجه چین موفق شده بود، بیش از سرزمین‌هایی را بازستاند که چنگیز ده سال پیش از آنها گرفته بود ولی پیش از آماده شدن برای حمله به چین، مطلب ضروری‌تری وجود داشت.

هفت سال پیش پادشاه «تانگوتزها» به فرستادن سرباز برای چنگیز به جهت جنگ در «سمرقند» و بخارا نشده بود. او پیش از حرکت برای مقابله با این خلافتکاری «چنگیز» از چند شگون بد ناراحت شده بود. مغولان مردمانی به شدت خرافاتی بودند. حتی داناترین آنها به آسانی در زیر نفوذ بوالهوسی‌های «شمن»^۱ قرار داشت. «شمن»ها وجود علامت‌های سرنوشت‌ساز را در استخوان ترقوه گوسفند می‌خواندند ولی با وجود این‌گونه شگون‌ها، در زندگی چنگیز، انتقام‌گیری یک محرک بزرگ حیاتی به شمار می‌رفت، بنابراین در سال ۱۲۲۶ او ارتش خود را به راه انداخت. این جنگ از لحاظ نظامی طبق نقشه پیش می‌رفت ولی سال‌هایی که برای آن سپری شد با نوعی بد‌آوری‌ها و سختی‌ها همراه شد. هنوز چند ماه از شروع آن نگذشته بود که در ضمن شکار چنگیز به سختی از اسب به زمین خورد. زمانی که او را به چادرش بازگرداندند، پزشک تشخیص صدمه‌ای جدی در داخل بدنش داد و از او خواهش کرد تا زمان بهبودی دست از جنگیدن بردارد. چنگیز قبول نرد و با کوشش فراوان درد خود را از سربازانش مخفی نگه داشت. او مصمم بود تا زمان نابودی «تانگوت»ها همچنان ارتش را همراهی کند. واقعه‌نویسان چینی گفته‌های ایرانی‌ها را در نوشته‌های خود دربارهٔ صحنه‌های وحشتناک از کشتار، ویرانی و مزرعه‌های مملو از استخوان را بازتاب داده و نگارش کرده‌اند. گاه‌گاه مغولان روش‌های بسیار ساده‌ای علیه شهرهای دشمن به کار می‌گرفتند. رودخانه‌ها را با سد می‌بستند و زمانی که آب بالا می‌گرفت، ناگهان جلوی آن را باز می‌کردند، در نتیجه جریان شدید آب تمامی شهر و اطراف آن را دربر می‌گرفت. در یک مورد، که رودخانه زرد یخ بسته بود، فرمانده «تانگوت»ها بر این تصور بود که فرصت

۱. شمن، (Shamanisme): گونه‌ای اعتقاد به روح بد و روح خوب در سراسر استپ و در میان سرخ‌پوستان آمریکا رواج دارد و راهب‌های آن به نوعی برایشان پزشک به شمار می‌روند.

خوبی برای گذر از رودخانه و حمله به دست آورده است. ولی مغول‌ها در آن گوشه دنیا که زیستگاهشان بود، خوب می‌دانستند چگونه از پس رودخانه یخ‌زده برآیند. در هنگام عبور «تانگوت»‌ها ناامید و درمانده شدند. اسب‌های آنها خسته شدند و به هم می‌خوردند و سواران را به زمین می‌زدند. ولی مغول‌ها با پیش‌بینی در کناره رودخانه که در طرف آنها قرار داشت ماسه ریخته بودند و پای اسبان نعل نشده خود را نمدپیچ کرده بودند، این فتح به چنگیز رضایت خاطر زیادی نداد زیرا چند هفته پیش به او خبر دادند، پسرش جوچی درگذشته است. زمانی که خبر را شنید، برای استراحت به چادر خود بازگشت و تا چندین روز از آن خارج نشد تا سربازانش شاهد غم او نباشند.

جنگ ضد «تانگوت»‌ها در حدود تابستان ۱۲۲۷ تقریباً پایان گرفت. چنگیزخان و همراهان او می‌دانستند که زندگی خان بزرگ در حال زوال است. او تمام پسران خود را فراخواند. در بدو ورود پدر خود را در حال لرزیدن، پیچیده در پتو و کنار آتش دیدند، او از درد نعره می‌کشید و هذیان می‌گفت: «نسل من طلاپوش خواهند شد، بهترین گوشت‌های انتخاب شده را خواهند خورد، بر عالی‌ترین اسب‌ها سواری خواهند کرد و زیباترین زنان را در آغوش خواهند فشرد و فراموش خواهند کرد همه اینها را مدیون چه کسی هستند.» سپس او تدریجاً خود را جمع و جور کرد و نیروی خود را به دست آورد تا به جوانترین پسر خود بگوید که جنگ را چگونه باید با جنگ ادامه دهد و گفت: «هیچ کاری تا پایان پرده نشود، افتخار برانگیز و لذت‌بخش نخواهد بود.» او از هر دو پسر خود قول گرفت که به جنگ علیه چین ادامه دهند و در مورد ترتیب دادن و مخارج آن با آنها گفتگو کرد.

چنگیزخان در آگوست ۱۲۲۷ درگذشت. ولی بنابر امر او مرگش از ارتش مخفی نگاهداشته شد. با وجود آنکه اهالی «تانگوت» تقاضای صلح کرده بودند، ولی پایتخت آنها هنوز تسلیم نشده بود. هم‌زمان با گشودن دروازه‌های

شهر خبر درگذشت چنگیز به سربازان مغول داده شد. آنها با شمشیر کشیده به درون دروازه شهر ریختند و هیچ‌گونه رحمی از خود نشان ندادند. هر جانداری که درون شهر بود از دم شمشیر گذشت.

بازگرداندن فرمانروا به استپ چندین هفته به طول انجامید. هر کسی که در طی راه، حمل تابوت را می‌دید، فوراً برای خدمت به ارباب خود به دنیای دیگر اعزام می‌گردید. چنگیز مکان خاکسپاری خود را روی کوهی به نام «برخان خلدون»^۱ که در سلسله بلندی‌های نزدیک «آنون»^۲ و «توئولا»^۳ و رودخانه «کیرولن»^۴ قرار داشت، انتخاب کرده بود. طبق آداب و رسوم و روایت، در نزدیکی همین کوه، اجداد ملت مغول «گرگ آبی» و «گوزن شمالی» با هم شده بودند. برای بیشتر مغولان هنوز هم این مکان قلب ملت آنهاست. بدن چنگیز به مدت سه ماه در مقر حکومتی قرار گرفت. در این دوران شاهزادگان و سفیران از همه جا سفر می‌کردند تا به او ادای احترام نمایند. هنگام خاکسپاری چهل کنیز سراپا در جواهر و چهل رأس از اصیل‌ترین اسبان، قربانی و با او به خاک سپرده شدند. آنگاه هزار سوارکار روی خاک او تاختند، تا مکان از دید محو شود و قابل تشخیص نباشد. کمتر از یک نسل بعد پیرامون کوه از بوته‌های تازه پوشیده شد و مکان آرامش ابدی چنگیزخان در کام استپ ناپدید گشت.

1. Bur khan kaldun

2. Onon

3. Tuula

4. Kerulen

فصل سوم

وفای به عهد

جنگ‌های چنگیزخان تا دوردست‌ها ادامه یافت و گسترده‌ترین فتوحات در تاریخ دنیاست. هرگز چنان قلمرو پروسعتی به دست یک مرد فتح نشده است. زمانی که چنگیز درگذشت، امپراتوری او چهار برابر اسکندر و بیش از دو برابر سرزمین‌های رم بود. تازه این آغاز ادامه گشورگشایی بود. با وجود آنکه امپراتوری بیش از ۲۰۰ سال دوام نکرد ولی همانند یونانی‌ها و امپراتوری رم اثری ژرف بر تاریخ دنیا باقی گذارد. تمامی آنچه اتفاق افتاد، گرد نبوغ شخصیتی شکل گرفت که در قبیله‌ای کوچک و کم‌اهمیت در شرق استپ آسیا زاده شد. قبیله‌ای که طی صدها سال در کار پرورش اسب و گوسفندچرانی بود.

با هر معیاری سنجیده شود، چنگیزخان یک شخصیت بزرگ در تاریخ دنیاست. در ضمن باید گفت که هنوز هم ارزش واقعی موفقیت‌های او، بگونه تمام عیار و درخور، در غرب شناخته نشده است. در غرب نام او بیشتر مصادف با صحنه‌هایی از بربریت‌های افسارگسیخته، تجاوز به تمدن‌ها و زیر تهدید و ارباب‌مشتی از بت‌پرستان وحشی قرار گرفتن است. او هیچگاه در جایگاه اسکندر، تیمور لنگ و ناپلئون قرار نگرفت و هرگز به عنوان پایه‌گذار

یک امپراتوری بزرگ شناخته نشد، مع‌هذا موفقیت‌ها و دستاوردهای او درخشش عظیم‌تری داشته است و گوی سبقت را از این نام‌های سرشناس ربوده بود و نمی‌توان به راحتی او را در مقام و کلام سنجید. نخست آنکه امپراتوری مغول تاب‌آورتر، پرتحمل‌تر و ماندگارتر از آنها بوده است. زمانی که اسکندر درگذشت امپراتوری او بین ژنرال‌های ارتشش تقسیم گردید و سپس به خاطر پرداختن به کشمکش‌های حقیرانه، تکه‌های باقی مانده کشورش از هم فروپاشید. ولی امپراتوری مغول، آنگاه که شخصیت پرجاذبه و پرجذبه آن که در قلب جنبش قرار داشت، درگذشت، همانند امپراتوری اسکندر و تیمور، از بین نرفت زیرا درک معنی نیت و هدف را از دست نداده بود. چنگیز هم‌زمان با ایمن‌سازی جانشینی خود، پایه‌گذاری سازمان اداری را آغاز کرد که بعدها همگام با امپراتوری پیشرفت نمود. او همانند ناپلئون از برکت استعداد و توانایی فرماندهی برخوردار بود، از مردانی به شمار می‌رفت که در ارتش‌های امروزی با قابلیت و استعداد به درجات بالا دست می‌یابند. در آن روزگار معمولاً فرماندهی به اشراف و کسانی که خون شاهزادگی در رگهایشان بود، بدون در نظر گرفتن لیاقت واقعی وی، سپرده می‌شد. خصلت مشترک بین چنگیز و آن مرد کوچک قامت اهل «کرس» توانایی بخشیدن سلسله‌هایی از پیروزی تمام نشدنی به ارتش خود بود که ثروت‌های بیکرانی به همراه می‌آورد که با آن ثروت‌ها به وفاداری‌های انعطاف‌ناپذیر و قاطع پاداش داده می‌شد. ولی «چنگیز» برخلاف ناپلئون نه هرگز ارتش خود را ترک کرد و نه آن را برای افتخارات بیهوده قربانی نمود. چنگیز در سراسر زندگی، هیچگاه شهر «واترلو»^۱ را ندید. پیروزی‌های او از راه به کار بردن فن جنگاوری درخشانی که به کار می‌گرفت، تشکیلات‌دهی، انضباط و شجاعت به دست می‌آمد. اگر ساده بگوییم، در کل تاریخ نظامی

جهان هیچ‌گونه پیروزی‌ای وجود ندارد با فتوحات نفس‌گیر چنگیز که در آخرین ۲۵ سالگی زندگی‌اش انجام گرفت برابری کند. گرچه این پیروزی‌ها بسیار گران تمام شد ولی نام چنگیز را در سراسر آسیا به طنین درآورد و بر زبان‌ها جاری ساخت.

شاهزاده مخوف

کشتار بی‌سابقه، به ویژه در میان افراد غیرنظامی که در طی جنگ‌های چنگیز به وقوع می‌پیوست، گاهی تاریخ‌شناسان، را در قضاوت وی، به شک انداخته است. با وجود آن، پی‌نگرفتن و موجه بودن خونریزی و کشتار، توسط چنین مردمان افسارگسیخته که در بربریت می‌زیستند، بسیار آسان است. ولی اگر جنبه‌های شخصیتی او را نیز بسنجیم، باید بگوییم که چنگیز هرگز از آدم‌کشی به عنوان یک اسلحه سیاسی استفاده نکرد. در قانون او محکومیت به مرگ تنها در مورد چند جرم صادر می‌گردید. در دوران پادشاهی چنگیز بلافاصله پس از خاتمه جنگ، اتباع کشورهای فتح شده آزاد می‌شدند و هرگز ستمگری سیاسی یا نژادی به اجرا در نمی‌آمد. مغولان مذاهب دیگر را به خوبی تحمل می‌کردند و این سنت را در تمام دوران امپراتوری خود نگاه داشتند. به گفته دکتر، دیوید مورگان: «این شیوه اندیشیدن مغول بسیار روشن‌بینانه است. با در نظر گرفتن شرایط و زمینه، تصور کنید که از نخستین برخورد با ارتش مغول جان سالم به در برده‌اید، باز امکان می‌رفت که به خاطر عقاید و مذهب خود زیر شکنجه قرار گیرید.» پیش از آنکه چون و چرای سیاست جنگ‌آفرینی مغول مورد بررسی قرار گیرد، لازم و مهم است که معیارهای سنجیدن بررسی شود. هیچ مردمی بیش از اهالی ترانزوکسانیا و خوارزم و خراسان از مغول رنج و صدمه ندیدند. تمام خاطره‌ای نوشته شده هیچ‌یک با درد و رنج‌های این مردم برابری نمی‌کند. یک وقایع‌نگار ایرانی صد سال پس از آن حادثه وضع اسفبار این مردم را چنین بیان کرده است:

«آنچه از غلیان خشم و خشونت مغول و کشتار جمعی مردم در آن روزگار صورت گرفت، بدون شک اگر هزار سال بگذرد و در آن سرزمین‌ها هیچ‌گونه مصیبت و آسیب اتفاق نیفتد، باز امکان برگرداندن این سرزمین‌ها به صورت پیشین خود، امکان‌پذیر نخواهد بود.»

چنین به نظر می‌رسد که تمام وقایع‌نگاران آن روزگار، با هم در به دست آوردن تمام ریزه‌های مصیبت‌ها، در رقابت بوده‌اند. نوشته‌های آنها هراس‌آور و ناامیدکننده و گاه بدون اصالت است. یکی از این مورخان بر این ادعاست که در قیام مردم «هرات» ضد حکومت چنگیزی «ال چایدی»^۱، ژنرال سیاه چنگیز، ۶۰۰/۱۰۰۰ نفر از اهالی شهر را از دم تیغ شمشیر گذرانند. مورخ دیگر تعداد کشتگان را ۲/۴۰۰/۱۰۰۰ نفر گزارش کرده است. در ویرانگری «نیشاپور» کشتار ۱/۷۴۷/۱۰۰۰ نفری گزارش شده است که اسکلت سر قربانیان را در سه هرم جداگانه، کودکان، زنان و مردان تشکیل می‌دادند. [سرها را احتمالاً با سوزاندن تبدیل به اسکلت می‌کردند] این انباشته‌ها برای اختطار و زهر چشم گرفتن از کسانی بود که بخواهند در برابر قدرتی مغول از خود، مقاومت نشان دهند.

هیچ‌یک از تاریخ‌دان‌های امروزی، اعداد گفته شده بالا را به عنوان آمار واقعی قبول ندارند زیرا در ابتدا گفتنی است که هیچ‌کس نمی‌توانسته حتی از شمار نسبی جمعیت این نواحی در نیمه سده سیزدهم میلادی باخبر باشد. تازه بعید به نظر می‌رسد که جمعیت این شهرها می‌توانسته با نفوس بعضی شهرهای چین، مانند «هَن چو»^۲ و «کی - فَنگ»^۳ که هر یک با آمار کمی بالای یک میلیون بوده است، برابری کند. حتی اگر بخواهیم تمام کسانی را که از بیرون شهر به درون آن پناهنده شده باشند، به حساب آوریم، باز آمارهای

1. El chidei

2. Hangchow

3. K'ai - Feng

داده شده مبالغه آمیز است. به هر حال حتی اگر این ارقام واقعیت نداشته باشد ولی راهنمای ما و نشان دهنده ضربه گرانِ روان فرساست که تمام این جوامع را دربر گرفته بود. در تاریخ ایران هیچ‌گونه پیشینه‌ای از اینکه مردم آن زیر چنین کشتارها و ویرانگری‌ها قرار گرفته باشند، وجود ندارد. در خراسان [بزرگ] نیز مغولان همین سیاست را به اجرا درآوردند. در «بامیان»، «بلخ» و «مرو» نسل‌کشی کامل انجام گرفت، حتی در کشتن حیوانات نیز رحم نکردند. ژنرال‌های چنگیز جیبی و سوبدائی در تمامی شهرهای آذربایجان و به طور کلی، زنجان، مراغه، قزوین و ری همین مصیبت‌ها را به بار آوردند.

جالب آن است که تمام شهرهایی که با چنین رفتارهایی روبرو شدند یا در برابر مغول مقاومت کردند یا پس از تسخیر شدن دست به قیام زده‌اند. نکته قابل توجه دیگر که باید گفته شود این است که از دیدگاه مغولان همه اهالی، دور ریختنی و به درد نخور نبودند زیرا بدون استثنا تمامی صاحب‌منصبان و دارندگان مقام، اشراف و دبیرهای دیوانی، بازرگانان و هنرمندان و صنعتگران و گاه نیز رئیس‌ان و سرپرستان اداری و تمام کسانی که از نظر مغول قابل احترام شمرده می‌شدند، از کشتن معاف می‌شدند. در عوض رفتار مغول‌ها نسبت به روستاییان که اکثریت انسان‌های قرن سیزدهم میلادی را تشکیل می‌دادند، کاملاً برعکس و بدون گذشت بود. از دید مغول، روستایی چه چینی بود چه از آسیای غربی، فرقی نمی‌کرد.

روستایی‌ای که روی زمین زانو می‌زد و کار می‌کرد، از نظر مغول حقیر بود و در حدّ رمه گوسفندان شمرده می‌شد. مغولان آنها را مانند گوسفند می‌رانند و به کشتارگاه می‌بردند. چون مغولان اسب‌چران بودند و در مزرعه‌ها می‌زیستند مردان و زنانی را که زانو می‌زدند و با خاک کار می‌کردند، حقیرترین نوع انسان به شمار می‌آوردند. برای آنها ارزش اسب بیش از یک روستایی بود.

با تجربه‌ها و نسل‌کشی‌هایی که از زمان‌های اخیر داریم، برایمان قابل تصور نیست که سربازان یک ارتش فاتح صرفاً به خاطر نفرت از کشاورز، خود را درگیر زحمت کشتن هزاران هزار انسان کنند. از آن گذشته کاملاً روشن است که مغولان بیشتر ترجیح می‌دادند، سلطه خود را بدون قتل عام ایجاد کنند. اصولاً فن مدیریتی‌ای که مغولان به کار می‌گرفتند، به این شکل بود که تا حد امکان از مرگ و میر و زخمی شدن سربازان خود پیشگیری کنند. به همین مناسبت خطری متوجه هر شهری که بدون مقاومت تسلیم می‌گردید، نمی‌شد. مغولان همیشه به تعهد خود وفادار بودند ولی در برابر هرگونه مقاومت با بی‌رحمی کامل عمل و با کشتارهای جمعی به دیگران اعلام خطر می‌کردند، بنابراین اگر بخواهیم از طریق تعداد شهرهای بزرگی که به پیشنهاد مغول تسلیم شدند، قضاوت کنیم، کاملاً روشن است که روش به کار گرفته آنها بسیار مؤثر بوده است.

کشتارهایی که همراه جنگیدن انجام می‌گرفت، در مقایسه با تخریب و ویرانی که در پی آن پس از ورودشان به شهرها صورت می‌گرفت، در حقیقت ناچیز بود. در فلات ایران رودخانه‌های، فراوانی نیست. در نتیجه کشاورزی غالباً با روش‌های خردمندانه و ایجاد شبکه‌های آبیاری مصنوعی به نام «کاه‌ریز» پشتیبانی می‌شده است. این روش عبارت بود از کندن یک سلسله چاه از دامنه کوه به دشت در مسیر جریان آب زیرزمینی و هرچه به دشت نزدیکتر می‌شد عمق چاه کمتر می‌شد تا جایی که آب در سطح، جریان می‌یافت. کاه‌ریز بدان جهت گفته می‌شود که جهت جریان آب زیرزمینی با ریختن کاه مشخص می‌شود.^۱ این طرح بسیار ظریفانه بود، مسیر آبیاری و کاه‌ریزها می‌بایست به گونه‌ای دائماً پاک نگاهداری می‌شد زیرا کوتاهی در آن، باعث فروریزی تمام سیستم می‌گردید، بنابراین زمانی که بیشتر

۱. به نقل از یک دهقان دانا.

کشاورزان و روستاییان ایران یا کشته شدند یا از ترس آواره شدند، نظم دستگاه‌های آبیاری مختل و کاه‌ریزها خشک و غیرقابل استفاده شد، بنابراین امکان کشاورزی از میان رفت و شهرها دوباره به وسعت و ثروت و وفوری که بود نرسیدند و این فقدان تا سده‌ها ادامه یافت، در شهرهای نیشاپور، بلخ و بخارا.

نتیجه به دست آمده از این پیروزی، انسان را به این اندیشه وامی‌دارد که چه لزومی داشت که ارتشی زحمت فتح مکانی را بر خود هموار سازد وقتی که در فراگشت آن چیزی برای حکومت کردن بر آن باقی نمی‌گذارد؟ پاسخ ممکن است این باشد که در زمان چنگیزخان مغولان واقعاً در پی کشورگشایی نبوده‌اند زیرا سواى کشور خوارزمیان که به دست اداره فرد برگزیده‌ای قرار می‌گرفت، در تمام موارد، لشکر چنگیزی پس از فتح، ارتش خود را از آن کشور بیرون می‌برده است. آنها هیچ‌گونه منافع واقعی در تصرف و بهره‌کشی از سرزمینی که با ارتش نیرومند، مخرب و بی‌رحم خود، آن را درنوردیده بودند، نمی‌دیدند. با وجود فتوحات گسترده، حتی نزدیک به مرگ نیز، دید دنیایی چنگیز فقط روی استپ متمرکز بود. زمانی هم که سرزمین مغول گسترش یافت تا تمام سرزمین‌هایی را که پیشتر در اختیار قبیله‌های ترک و مغول بود، شامل شد، پیشروی به سرزمین‌های مردم شهرنشین که در پیرامون مرزهای آن قرار داشت، تقریباً تصادفی بیش نبود. حمله چنگیزخان به شمال چین و خوارزم تنها به خاطر آن طرح شده بود که فرمانبرداری آنها را به دست آورد و به هیچ‌وجه جنبه کشورگشایی و تشکیل حکومت نداشت. چنگیز تنها نیت داشت سراسر استپ را در اختیار بگیرد و متحد سازد و کشورهایی که در مرزهای استپ قرار داشتند و مردم آن کوچ‌نشین نبودند، برای او از اهمیت چندانی برخوردار نبودند.

این طرز فکر او درست برخلاف مشاوران و سرپرستانی بود که به تازگی به دربار مغول پیوسته بودند و اداره امور را به دست داشتند. برای این گروه

تازه‌وارد اقوامی که در استپ زندگی می‌کردند، چون بین دو مرز، با دو نوع تمدن و فرهنگ قرار داشتند، از اهمیت زیادی برخوردار نبودند. این تفاوت نظر بنیادی، که نسبت به طرز اداره قبیله‌های کوچ‌نشین و مردم مستقر در شهر وجود داشت، در نهایت باعث از پای درآمدن و نابودی جماعت کشاورز و شهری‌ها گردید.

عامل مؤثر و سرنوشت‌ساز دیگری نیز وجود داشت که تعیین‌کننده وضع مغولان در برابر مردم شهرنشین گردید و آن شمار کم مغولان نسبت به مردم شهرنشین بود. آنها به حد کافی از نیروی انسانی بهره‌مند نبودند تا بتوانند پادگان‌هایی در سرزمین‌های فتح شده برقرار کنند، بنابراین اعتماد و تکیه‌گاهشان وحشت مردم از حمله خشن و وحشتناک مغولان بود که به نوعی آنها را، حتی در نبود ارتش اصلی وادار به اطاعت می‌داشت. با وجود آنکه تمامی جنگ‌هایی که با خوارزمیان، خراسان و روسیه صورت گرفت، بیشتر از ۷ سال طول نکشید ولی در حقیقت همه آنها با حمله‌ای گسترده به نیت به وجود آوردن وحشت در توده‌های عظیم مردم آن نواحی و وادار کردن آنها به فرمانبرداری بود. از نظر مغولان بهترین مقابله با هرگونه نشان قیام، نابودسازی تمام اهالی بود.

با در نظر گرفتن تمامی طرز نگرش‌ها و مواضع مغول چنین به نظر می‌رسد که در ساختار اندیشه آنها یک اصل مهم وجود داشته است و آن نبود ارتباط با تمدن مردم مستقر و شهرنشین بود. غروری که از سنت کوچ‌نشینی در وجودشان بود، آنها را وامی‌داشت تا کسانی که چون چینی‌ها در سطح وسیعی تولیدکننده مواد کشاورزی بودند، به آنها به دیده حقارت بنگرند. با وجود آنکه در طی سده‌ها مغول‌ها با پست‌های مرزی چین در معامله بوده‌اند و بگونه غیرمستقیم از دربار چین پول و هدیه دریافت می‌داشتند ولی چین در نظر آنها، چیزی بیش از یک مکان گسترده و پرگنج که باید مورد غارت قرار گیرد، نبود. شاید بتوان عدم احترام غیرقابل باور این قوم را در آمارها و

پرونده‌های خود آنها نسبت به همسایگان شهرنشین خود، که بدن را به لرزه درمی‌آورد، جستجو نمود. در سرشماری انجام شده در سال ۱۱۹۵ در امپراتوری چین، جمعیت چین شمالی در حدود ۵۰ میلیون نفر گزارش شده است. ولی زمانی که مغول‌ها برای اولین بار از مردم این سرزمین تازه فتح شده بین سال‌های ۶-۱۲۳۵ سرشماری کردند، شمار جمعیت ۹ میلیون بوده است. اگر فرض کنیم که مردم زیادی به خاطر درهم ریختگی شرایط و هرج و مرج موجود در چین شمالی شمارش نشده باشند، باز این اختلاف در سرشماری نمایانگر آن است که سیاست وحشت‌انگیز مغول همان نسل‌کشی بوده است. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، با وجود آنکه جمعیت آسیای غربی بسیار کمتر از چین بوده است ولی اثر حمله عظیم به آن به نسبت بدتر بوده است.

بازگشت به وضع بهتر و تجدیدقوا در چین پیش از زمانی که لازم بود به درازا کشید. مغولان همانند گذشته تنها به دریافت باج منظم به صورت ابریشم، گندم، جو، فلزات پربها و ساختن ابزار جنگی پیچیده و پیشرفته که توسط صنعتگران به اسارت درآمده ساخته می‌شد، راضی بودند. با وجود آنکه آنها در دو کشور ایران و چین سرزمین‌های وسیعی را به دست آورده بودند، هر دو کشور به گونه سنتی دارای دیوان بودند و امور کشورهای خود را به گونه بسیار خردمندانه و خودکفا حل و فسخ می‌کردند اما مغولان هیچ‌گونه نیاز فوری به اینکه برای اداره قلمروهای خود از سنت آنها استفاده کنند، از خود بروز ندادند. در حقیقت مغولان تا مدت‌ها نیازی به سازماندهی برای یک حکومت رسمی نداشتند و زمانی که تحت فشار قرار می‌گرفتند و مجبور به مقابله با بحران می‌شدند، با آن به روش موقت و غیر رسمی کنار می‌آمدند که معمولاً به واگذاری مسئولیت به یک مأمور خارجی و زیر نظر گرفتن او خلاصه می‌شد.

نه، می‌توان ادعا کرد که چنگیزخان در اواخر زندگی خود یک امپراتوری

بنا کرده بود و نه می شود گفت که مغولان با بیرون کشیدن سپاه خود از سرزمین های فتح شده، دیگر به دنبال منافع شان نبودند زیرا که طرز میراث گذاری چنگیزخان است که او را به گونه برجسته ای از اسکندر، آتیل، تیمور لنگ و ناپلئون متمایز ساخت. کاملاً روشن است که چنگیز معتقد به پایه گذاری سلسله ای بوده است که بیشتر آسیای غربی و میانه و شمال چین را به زیر سلطه درآورد. در ضمن نیز انتظار داشت که سلسله او سالیان دراز برقرار بماند و کاملاً روشن بود که هیچ یک از ایل و تبارهای استپ چنین سرزمین های گسترده ای را فتح نکرده بود. پس مغول می بایست سیاست های تازه ای در پیش می گرفت ولی اینکه این سیاست ها بر چه روالی باشد، هنوز برای آن برنامه ای وجود نداشت، با وجود آنکه مغولان در اجرای سیاست های خود فراسوی منطق و واقع بینی قرار داشتند، باز غرورشان در حدی نبود که آماده آموختن از دیگران نباشند.

خاندان زرین

با گسترده تر شدن امپراتوری که سرانجام تمامی خاورمیانه و چین را دربر گرفت، روش حکومت مغول بیشتر و بیشتر خردمندانه و آراسته تر گردید و با آنکه آنها در آغاز هیچ گونه گرایشی به نظام اداری فرهیخته ایرانیان و چینی ها از خود نشان نمی دادند، حکومت مغول ترجیح می داد برای اداره امور افرادی را مورد استفاده قرار دهد که همراه تجربه اداری از تبار کوچ نشین باشند، همانند «اویغور»^۱ که زیستگاهشان در خاور کوه «تین شان»^۲ و «خیتان»^۳ بود و قبل از «جورچن» های چین بر شمال چین حکمفرمایی داشتند. مغولان، الفبا و قوانین سنتی خود را از «اویغور» ها فرا گرفته بودند و از

1. Uighurs

2. Tien - Shan

3. Khitans

«خیتانیان» مفهومی بغرنج و غیرقابل درک از واژه‌ها و اصطلاحات و روش به وجود آوردن نهادها را وام گرفتند.

مهمترین نهادی که تنظیم آن را از «خیتانیان» فراگرفتند، داروغه^۱ بود که در حقیقت گونه‌ای سپاه یا گروه رسمی همه‌کاره در سرزمین‌های فتح شده شمرده می‌شدند که شاید بشود امروزه به آنها فرماندار نظامی اطلاق کرد. مسئولیت اصلی این سپاه عبارت از این بود که افراد جوامع فتح شده را که فرمانبری از مغول را قبول کرده بودند، زیر نظر داشته باشند تا اگر هرگونه یاغیگری از آنها دیده شد، رؤسای داروغه که با خان بزرگ، ارتباط مستقیم داشتند، فوراً او را آگاه کنند در نتیجه با یاغیان مقابله می‌شد. مسئولیت دیگر داروغه‌ها که بسیار حیاتی بودند، عبارت از جمع کردن مالیات به نحو شایسته و فرستادن آن به صدارت اصلی و بزرگ در مغولستان بود. داروغه‌ها از میان افراد کشیک که در واقع نگهبانان امپراتوری بودند و برای حفاظت از زندگی و راحتی خان بزرگ با او بیعت کرده بودند، انتخاب می‌شدند. این نگهبانان وظیفه داشتند از تمام شبکه‌های ارتباطی، که به خان یا اشراف پیرامون او مربوط می‌شد، مراقبت کنند. اشراف که به خاندان زرین شهرت داشتند از خانواده‌هایی بودند که اصل و نصب آنها تا شخص چنگیزخان پیگیری شده بود. مهمترین آنها چهار پسر چنگیز از نخستین زن او «بورته» بود. تنها آنها و نسل‌های بعدی آنها حق حکمفرمایی داشتند.

این چهار پسر، أجده، چفده، جوچی و تولوئی سنگ زیرینای خاندان را تشکیل می‌دادند. چنگیزخان برای ادامه و پایداری خاندان زرین روشی به نام «یولوس» پایه‌گذاری کرد که عبارت بود از تقسیم اراضی بین اعضای خانواده و فرماندهانی که در جنگ‌ها افتخارات زیادی کسب کرده بودند. این

۱. داروغه یا گزمه که همان رئیس یا مأمور نظارت بر کارهای یک بخش یا گروه است که در اصل واژه‌ای خیتایی و مغولی است و در حقیقت جاسوس حکومتی علیه مردم بوده است.

حواله‌ها تنها مربوط به سرزمین‌هایی بود که افراد کوچ‌نشین در آن کار می‌کردند و بخشی از درآمد کار، سرچشمه ثروتی برای صاحب زمین می‌شد، همراه با زمین، به صاحب آن یگان‌های سرباز، حیوانات، صنعتگران و هنرمندان هدیه نیز می‌شدند. صاحبان «یولوس»‌ها از درآمدهای مالیاتی که از مکان‌های دیگر کشور، گرفته می‌شد، نیز سهم می‌بردند. وسعت «یولوس»‌های واگذار شده متفاوت بود، رابطه مستقیم به سن و سال و مقام و منزلت گیرنده آن داشت و درآمد به دست آمده از آن نیز نمودار منزلت او در میان خانواده بود. حکم‌های صادر شده برای یولوس، چندین صد متر مربع را دربر می‌گرفت ولی به هر حال اراضی تقسیم شده بین پسران چنگیزخان گستردگی بیشتر داشت.

چنگیز پیش از آنکه جنگ با غرب آسیا را آغاز کند (چنانکه گفته شد) وضع جانشینی خود را مشخص کرده بود و پیش از درگذشت او نیز شکل جغرافیایی آینده امپراتوری را با «یولوس»‌های واگذار شده به چهار پسر خود، تعیین نمود. سنت مغول‌ها این بود که دورترین سرزمین را به پسر بزرگتر واگذار کنند. جوچی که پسر بزرگتر بود، چند ماه، پیش از پدر خود درگذشته بود، بنابراین تمامی سرزمین‌های غرب، تا آن حد که سهم اسبان مغول به او رسیده بود، در میان فرزندانش تقسیم گردید. به بزرگترین پسر جوچی که «اوردا»^۱ نام داشت، تمام سرزمین‌هایی که در ساحل شمال شرقی دریای «آرال» و نواحی اطراف رودخانه «سو»^۲ بود، داده شد که بعدها تمامی این ناحیه «رمة سپید» نام گرفت و اطلاعات زیادی در مورد تحول آن باقی نمانده است. به «بتو»^۳ برادر کوچکتر که خیلی جوان ولی بسیار لایق بود، سرزمین‌های شمال غربی داده شد که از شمال دریای خزر به سوی غرب تا

1. Orda

2. Su

3. Batu

ولگا و از طرف شرق تا رودخانه «ایرگیز»^۱ ادامه داشت. این ناحیه به رمه زرین شهرت یافت که بعدها گستردگی فوق‌العاده یافت. به چغده که به نوعی صدراعظم به شمار می‌رفت، سرزمینی در آسیای مرکزی به نام «قرخیطه» یا «خطه سیاه» داده شد که بعدها «ترانزوکسانیا»^۲ به آن افزوده شد. به اجدده سرزمین‌هایی که در شمال شرقی متعلقات «چغده» قرار داشت، داده شد که شامل آلا-کول^۳ کوه‌های تار باقاته^۴ و رودخانه کرا-ایرتیس^۵ بود که تا دریاچه بایکال^۶ گسترش می‌یافت. به «تولوی» که جوانترین فرزند چنگیز بود به پیروی از سنت، قلب سرزمین مغول داده شد.

با وجود آنکه اجدده انتخاب چنگیز برای جانشینی‌اش بود ولی رسیدن او به مقام خان بزرگ تا دو سال به درازا کشید. گروهی نیز بر این عقیده بودند که «تولوی» از اینکه انتخاب نشده بود، ناراضی بود. به هر حال در «کریلتا»^۷ یا شورایی که در سال ۱۲۲۹ انجام گرفت، این مطلب مطابق خواسته چنگیز به سرانجام رسید.

خان بزرگ اجدده

«اُجدده» از سایر برادران خود هوشمندتر، سخاوتمندتر و بردبارتر بود. اگر بخواهیم از داستان‌هایی که درباره او نقل شده است قضاوت کنیم، چنین به نظر می‌رسد که او وقت زیادی برای طراحی کارهای مصلحت‌آمیز برای نجات کسانی که گرفتار قضاوت‌های خشن «چغده» شده بودند، سپری می‌کرد تا آنها را از مرگ نجات دهد. اجدده در ضمن فردی بسیار خوش ذوق و خوش گذران بود و در شراب سلیقه و ذائقه بالایی داشت. ولی پس از

1. Irgiz

2. Transoxania

3. Alakul

4. Tarbagatai

5. Kara Irtish

6. Baikal

7. quriltai

دریافت هشدار از برادر بزرگتر خود «چفده» در مورد مستی‌های فراوان، گفته شد که با نرمش تمام رفتار گذشته را کنار گذاشت و قول داد که مصرف خود را در حدّ چند پیاله در روز پایین آورد. ولی همان‌طور که پیش‌بینی شد، دستور تهیه پیاله‌های بزرگتر را داد!

چنین روایت‌ها، درباره اُجده به هیچ‌وجه تصویر کاملی از شخصیت او نیست. تحت نظر فرماندهی او زمینه امپراتوری‌اش که توسط پدر او بنا شده بود، گسترده شد و به صورت کشورهای مشترک‌المنافع، با وسعتی بس شگفت‌انگیز درآمد. نخستین و مهمترین عملی که انجام گرفت، فتح چین بود که مدتها از تاریخ تعیین شده، برای اقدام به آن گذشته بود زیرا این جنگ در سال ۱۲۱۱ توسط چنگیزخان آغاز شد و تقریباً ۲۵ سال بود که ادامه داشت. اُجده مصمم بود که با سرعت آن را به سرانجام برساند ولی لازم بود که نخست سرزمین‌های از دست رفته را به دست آورد. پس از درگذشت «موغالی»^۱ در زمان ژنرالی که چنگیز مسئولیت جنگ «شن»^۲ را به او سپرده بود، «شن» مقداری از سرزمین‌هایی را که در دره «وی»^۳ و «شن‌سی»^۴ بود، باز پس گرفت. چنگیز کاملاً آگاه بود که شکست «شن» کار آسانی نخواهد بود و پسرانش را اندرز داده بود که به کمک امپراتوری «سونگ»^۵ که در جنوب و در سرزمین سنتی چین قرار داشت، نیاز خواهند داشت.

در سال ۱۲۳۰ مغولان حمله تازه‌ای را آغاز کردند ولی آنها خیلی زود عقب رانده شدند. در سال ۱۲۳۱ تحت فرماندهی «سودائی» حمله تازه‌ای آغاز گشت، با وجود آنکه سرزمین‌هایی به دست آمد ولی مغولان از دره

1. Muqali

۲. چین (chin)، قبلاً راجع به سه بخش چین (china) که کشور امروزی چین را تشکیل می‌دهد، بحث شده است، برای جلوگیری از اشتباه، chin را با تلفظ فرانسه یعنی شن بیان می‌کنیم.

3. Wei

4. Shensi

5. Sung

«وی» بیرون رانده شدند. سرانجام اُجده تصمیم گرفت که اندرز پدرش را به کار بندد و دوستی «سونگ» را به دست آورد. هدف مغول‌ها نزدیکی به «کی - فنگ» بود که پایتخت آن زمان «شن» بود و از راه سرزمین «سونگ» به آنجا می‌رفتند. اگر آنها می‌توانستند از نفرت صد ساله بین دو خاندان سلطنت بهره‌مند شوند و در همان حال ارتش سونگ را برای هدف خود به همکاری گیرند، پاداشی عالی کسب می‌کردند. اُجده فرماندهی کل سپاه مغول را به عهده گرفت و به سوی شرق ساحل رودخانه زرد به پیش رفت. «تولوی» با ۳۰/۰۰۰ سرباز در یک حرکت وسیع کوبنده به سوی سرزمین‌های سونگ رفت و شهر «هنگ چونگ»^۱ را تصرف و به سوی جنوب در جهت «سه چو آن»^۲ حرکت کرد. در آنجا گشت زد و باز به جهت شمال غربی رفت و از رودخانه «هن»^۳ گذشت و یکباره در قلب سرزمین «شن» سر درآورد. ولی در آغاز سال ۱۲۳۲ نیروهای او بر اثر بیماری و تغذیه بد کم شدند و مردند و ناچار شد دوباره به ارتش «اُجده خان» بپیوندند. ولی تقریباً هم‌زمان مغول‌ها با ارتش «شن» به سرداری «وَن - یِن یی»^۴ روبرو شدند.

در جنگ سختی که درگرفت، نتیجه آن چندین بار از یک سو به سوی دیگر گرایید، سرانجام «شن»‌ها شکست خوردند و «وَن - یِن یی» اسیر گردید. مغول‌ها که سخت تحت تأثیر رشادت و لیاقت او قرار گرفته بودند، کوشیدند سردار را به سوی خود جلب نمایند ولی او قبول نکرد و مرگ را به از دست دادن شرف و افتخار ترجیح داد. در این حال «شن»‌ها سرزمین‌ها را رها و با تمام نیروی خود تا درون شهر «کی - فنگ» عقب‌نشینی کردند. در پی آن شهر «کی - فنگ» توسط اُجده به محاصره درآمد. ولی زمانی که امپراتوری «شن» حاضر نشد فرمانبرداری از مغول را قبول کند، جنگ به درازا کشید و

1. Hang - chung

2. Szechwan

3. Han

4. Wan - yen Yi

مسئولیت مقابله با یکی از بزرگترین و بااستحکامترین شهرها در کل چین به دست باکفایت سوبدائی سپرده شد. گفته می‌شود که این جنگ سخت‌ترین درگیری‌های مغول تا آن زمان بوده است. برحسب گزارش چینی‌ها ظاهراً «شن»ها اسلحه نوینی به کار می‌گرفتند که اثری بسیار ویرانگر بر سپاه سوبدائی داشت. خمپاره‌اندازی بزرگ با غرش رعدآسا، مغولان را با چیزی روبرو کرد که ظاهراً نخستین تجربه آنها از باروت بود و نیروهای آنها را در خطر نابودی در کنار دروازه شهر قرار می‌داد.

أجده و برادرش تولوئی، برای استراحت به گذرگاه‌های کوهها رفتند تا تابستان را در آن مکان سپری کنند و سوبدائی را تنها گذاشتند تا به ادامه محاصره شهر «کی - فنگ» ادامه دهد. ولی هر دو برادر به شدت بیمار شدند و به سوبدائی خبر رسید که دیگر امیدی به زندگی خان بزرگ باقی نیست. درباره حوادث این گوشه‌گیری تابستانی داستان‌های اسرارآمیز فراوانی گفته شده است. یک افسانه بر این است که بیماری أجده آنقدر نگرانی برانگیخت که از خدای مغولان، آقای بزرگ «تنگری»^۱ درخواست کمک شد. خدای بزرگ در آسمانها موافقت کرد که به جای أجده، زندگی فرد دیگری را بستاند، و تولوئی داوطلب گردید. این افسانه در دوران فرمانروایان بعدی امپراتوری که از نسل تولوئی بودند، ساخته و پرداخته شد. احتمالاً علت بیماری دو شاهزاده و مرگ تولوئی چیزی بیش از مسمومیت با الکل ناسالم نبوده است. به هر حال أجده از این ماجرا جان سالم به در برد.

هم‌زمان وضع سپاه مغول چنان شد که تقریباً کارد به استخوان سوبدائی رسیده بود. او ضمن از دست دادن تعداد هراس‌انگیزی از مردان خود، در صدد بود به گونه‌ای توازن نیرو را برقرار نگهدارد، بنابراین با کاربرد نیروی ابتکار خود از «سونگ»ها کمک خواست. امپراتور سونگ در ازای چند

1. Tengri.

شهرستان از «شن» که عبارت از «هومن» و «کی - فنگ» بود، تقاضای او را پذیرفت. در نتیجه نیروی متشکل از ۲۰/۰۰۰ نفر به سرعت به دروازه «کی - فنگ» رسید و زمان کوتاهی پس از آن شهر از پای درآمد. تخریب و چپاول «کی - فنگ» در سال ۱۲۳۴، اعدام تمام مردان خاندان «شن» را در پی داشت و زنان آنان نیز به دربار مغول انتقال یافتند. ژنرال‌های سونگ که شاهد چنین صحنه‌هایی بودند تا سال‌ها اسیر وحشت آن گردیدند. زمانی که سوبدائی می‌خواست دست به کشتار دسته‌جمعی زند، «یه - لو چو - تسه»^۱ که یکی از مشاوران مهم آجده شده بود، مانع از انجام آن گردید.

نفوذ و تأثیر آزادی‌خواهان

پیش از آنکه «یه - لو چو - تسه» به خدمت مغول درآید و بعدها به صورت سیاستمدار مُلک جلوه کند، در دربار پادشاهان «شن» در «چونگ - تو» از شهرت وافری برخوردار بود. او در خیتان متولد شده بود و از افراد خاندان شاهی «لیائو»^۲ به شمار می‌رفت، در حالی که پدر و پدربزرگ او کارمند دربار شن بودند. او با عقاید «بودایی»^۳ بزرگ شده بود ولی بعداً در زندگی خود که به مدیریت امور کشوری پرداخت با روش «کنفوسیوس»^۴ عمل کرد. پس از فروپاشی چونگ - تو، در میان اسیرانی که به خدمت چنگیز آورده شدند، «یه - لو چو - تسه» حالتی پروقار و ممتاز داشت. چنگیز از او پرسید که حال که «شن» شکست خورده است، آیا او از اینکه انتقام جد او از «شن»‌ها گرفته شده است، احساس شادمانی نمی‌کند؟ او به چنگیز یادآور شد که پدر و

1. Yeh - lu Ch'u - ts'ai.

2. Liao

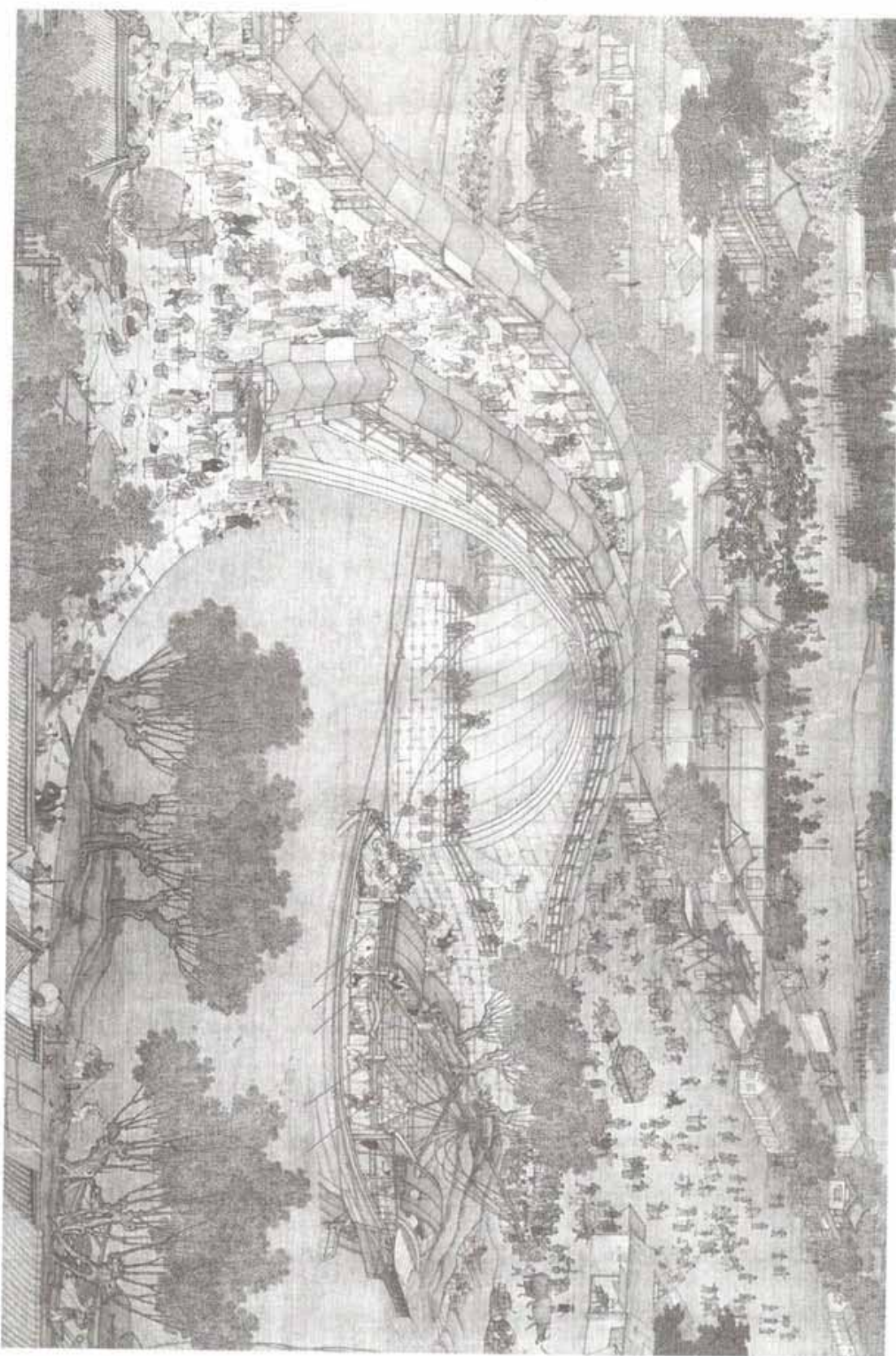
۳. بودیسم: آیین و فلسفه‌ای در شرق آسیای مرکزی و در هند که ۶ قرن پیش از میلاد پای گرفت. در نظر بودا تفکر درست و محرومیت دادن به وجود، روح را به نیروانا (nirvana) یعنی جایگاه خدایی می‌رساند.

۴. کنفوسیوس: نوعی آموزش اخلاقی که توسط «کنفوسیوس» در حینی آغاز شد که فدایی بودن نسبت به پدر و مادر و خانواده، دوست و اجداد و حفظ عدالت و صلح جزو آن بود.

پدر بزرگش در دربار «شن» خدمت کرده‌اند. پس چگونه می‌توانم به عنوان تبعه و یک فرزند، در دل خود به آن حد نادرست و بی‌خلوص باشم که پادشاه و پدرم را دشمن بشمارم؟ چنگیز که تحت تأثیر وفاداری استوار او قرار گرفته بود، فوراً او را در دیوان اداری نوپای خود به خدمت گماشت. «یه - لو چو - تسه» از میان اسرای «شن» و «خیتان» و چینی‌ها، که قبلاً تصدی مقامات ارزنده‌ای را داشتند، گروهی را انتخاب و به خدمت گرفت. او هر کجا که ارتش مغول سفر می‌کرد، آنها را همراهی می‌نمود و کتابخانه‌ها را از مشعل مغول نجات می‌بخشید و به جمع‌آوری اسناد و کتاب می‌پرداخت و به کارمندان خود که دائماً در حال افزایش بودند، او توانسته بود سبک تازه‌ای از خدمات فرهنگی و مدنی را به آنها ارائه کند. پس از مرگ چنگیز او جزئی از میراث بود که به آنچه رسید و نزدیکترین مشاور او شد. در کارنامه افتخارات «یه - لو چو - تسه» باید از صفت نرم کردن تنیدی‌ها، سختی‌ها و زیاده‌روی‌های مغول نام برد زیرا او غالباً با میانجیگری از ستمگری پیشگیری می‌کرد. او به ویژه در طرز جمع‌آوری مالیات، تغییرات بنیادینی داد. ولی در حقیقت عروج خود و به دست آوردن مقامات بسیار مهم را پس از فروپاشی «کی - فنگ» و فتح شن به دست آورد. سوبدائی و سایر ژنرال‌ها پیشنهاد کرده بودند که پس از معاف کردن از کشتن صنعتگران، بازرگانان و دانشمندان و جمع و جور کردن آنها برای فرستادنشان به مغولستان، بقیه اهالی از دم تیغ گذرانده شوند و این کار نه تنها، اهالی شهر «کی - فنگ» بلکه تمامی مردم شمال چین را نیز دربر می‌گرفت.

میلیون‌ها روستایی چینی برای مغول‌ها سرچشمه نگرانی شده بودند، نه تنها به خاطر اینکه کارگر بودن آنها برای مغول نامفهوم بود، بلکه تعدادی از آنها نیز مزاحم آرامش آنها می‌شدند. زیرا این مردمان مطلقاً به درد سربازی نمی‌خوردند و در ضمن مغول در فکر بود که سرزمین‌های وسیعی را که در اختیار آنها بود، محل چراگاه رومه‌های خود قرار دهد. در نتیجه زمانی که به

گونه جدی در مورد کشتار جمعی بحث درگرفت «یه - لو چو - تسه» با تمام قوا به مخالفت با آن برخواست. او به آنها تذکر داد که اگر روستاییان آزاد گذارده شوند و بتوانند با کار کردن روی زمین ثروت بیندوزند و در ضمن به او اجازه داده شود که یک روش مالیاتی منصفانه با افزایش نسبی تدریجی در مورد فرآورده‌های آنها تدوین کند، درآمد مغولان از سرزمین‌های شمال چین، به مقدار زیادی افزایش خواهد یافت. از این طریق بود که «یه - لو چو - تسه» توانست بودجه مناسبی برای مخارج دربار و ارتش مغول فراهم آورد. این طرح مالیاتی و افزایش آن در سراسر کشور یکسان اجرا می‌گردید. بدین طریق که جماعت مستقر ۱۰ درصد از برداشت فرآورده‌های کشاورزی و افراد کوچ‌نشین در برابر هر صد رأس از هر نوع گله خود یک حیوان پرداخت کنند. خواست او به ویژه این بود که در جمع‌آوری مالیات روش مناسب بدون فرآورده کنار گذارده شود. اصلاحات پیشنهادی «یه - لو چو - تسه» آهسته آهسته انجام گرفت ولی زمانی که درآمدها افزایش یافت و فرآورده‌ها زیاد شد، أجده در حمایت از او توافق بیشتری از خود نشان داد و بحث و گفتگو درباره کشتار دسته‌جمعی متوقف گردید. گرچه چنگیز برای «یه - لو چو - تسه» احترام فراوانی قائل بود ولی نفوذ او به عنوان کاتب، نسخه‌بردار، اخترشناس و وزیر اصلی در دربار مغول، تا زمان أجده، پررنگ نشده بود. علت آن بود که دومین خان بزرگ با آغوش بازتری عقاید غیرمغولی را پذیرا می‌شد و از خود آمادگی بیشتری برای قبول روش‌های بیگانه نشان می‌داد، گرچه باید گفت که او در مقایسه با وزیر ارشد خود هنوز یک چادرنشین مصمم بود. آرزوی چنگیز این بود که پایگاه اصلی امپراتوری، همیشه در استپ باشد و گسترش امپراتوری به هر اندازه برسد، کانون قدرت نباید به اجتماعات مستقر تبدیل و تغییر مکان دهد، بلکه با استواری تمام در قلب سرزمین مغول باقی بماند ولی در همان حال که امپراتوری به هر سو پیشروی می‌کرد، یک دیوان اداری، به گونه‌ای نامنظم آهسته آهسته در حال جوانه زدن



جشن کینک-مینک در شهر کای فنگ

این نقاشی مربوط به قبل از استیلای مغول بر این شهر است.

بود زیرا لازم بود که دستگاه خود را با تردد دائم و رو به افزایش حاجتمندان و فرستادگانی که برای ادای احترام و تقدیم پیش‌کشی نزد خان بزرگ می‌آمدند، با هر تلاش و کوششی که لازم باشد، هماهنگ سازند. برای این کار اردوهای سنتی، در چادر دیگر کافی به نظر نمی‌رسید و لازم بود که امپراتوری مغول صاحب یک پایتخت بشود.

پایتخت چادر نشینان

کمابیش با همان روشی که شهرهای «واشینگتن»، «برازیلیا»^۱ و «کانبرا» از میان ناکجاآباد به وجود آمد، شهر «قراقروم» از میان یک گستره سبزه‌زار به پا خاست، تا کانون ملی بزرگترین امپراتوری روی زمین در تاریخ گردد. پس از فروپاشی این امپراتوری، این شهر به سرعت مخروبه شد. در سده ۱۶ بیشتر عمارت‌های دائمی آن تخریب گردید و مصالح آن برای ساختن یک معبد بودائی به کار گرفته شد. بعدها محل «قراقروم» برای تاریخ ناپیدا شد تا آنکه در قرن ۱۹ دوباره آن را یافتند و روس‌ها در نیمه قرن ۱۹ در آن ناحیه به کاوش‌های باستان‌شناسی پرداختند، این کاوش‌ها به این نتیجه رسید که شهر مدت‌ها پیش از آنکه پایگاه امپراتوری گردد، محلی برای جامعه بودائی‌ها بوده است که در زمان چنگیزخان به صورت یک شهر چادر نشینی درآمد که هم اردو و هم مرکز بازرگانی و هنرهای دستی بود.

محل این شهر به عنوان مقر حکومتی از بعضی لحاظ بسیار شگفت‌آور است. چون در سرزمین اصلی مغول قرار نداشت، بلکه در منطقه مرزی، تقریباً بین «أجده» و «تولوی» در زمین‌های دره «اوخان»^۲ که زمانی متعلق به «نیمن»^۳ها بود، قرار داشته است. به هر حال محل آن برای مردمان استپ از

۱. پایتخت جدید برزیل که بسیار مدرن است و توسط سرشناس‌ترین معماران و کارشناسان محیط زیست جهان ساخته شده است. (Brazillia)

اهمیت فراوانی برخوردار بود زیرا این محل در نقطه انشعاب مجموعه جاده‌هایی قرار داشت که قرن‌ها به گونه سنتی مورد استفاده کوچ‌نشین‌ها و بازرگانان قرار می‌گرفت. چادرنشین‌ها هنگام کوچ به جنوب از راه‌هایی عبور می‌کردند که از این نقطه می‌گذشت و بازرگانان مسلمان نیز در سفر به چین از همین دره در جهت شرق و غرب رفت و آمد داشتند. این جاده‌های قدیمی و دیرینه در مسیرشان رفت و آمد دائمی انجام می‌گرفت، بنابراین قرار دادن پایتخت در کانون این آمد و شدها بسیار منطقی به نظر می‌رسید.

کار ساختمان شهر زمانی آغاز شد که «أجده» هنوز در حال جنگ با «شن»‌ها بود و نخستین دیوار آن در سال ۱۲۳۵ بنا گردید. به نظر باستان‌شناسان این شهر روی تپه‌ای که از یک لایه شن و یک لایه گل بود بنا گردیده است. شهر در محاصره دیوار گلی قرار داشت. از سوی شمال یک کیلومتر، در جهت غرب با شیب ۱/۵ کیلومتر و تقریباً دو کیلومتر با شیب در جهت مخالف قرار داشت. قطر دیوارها به ۱۵ تا ۱۸ متر می‌رسید. در قسمت جنوبی دیوار غربی، کاخ «أجده» قرار داشت که از یک مجتمع مسکونی کامل تشکیل می‌یافت. در سمت جنوب حصار دو دروازه بسیار بزرگ خارجی و داخلی یکی در برابر دیگری قرار می‌گرفت. دروازه خارجی ۳۰ متر بلندی داشت. در درون کاخ، دو سالن بزرگ قرار داشت که یکی برای دیدارکنندگان و دیگری برای پذیرایی از مهمان‌ها بود. سالن بزرگتر بیش از ۸۰ متر طول داشت که راهب انجیلی فرانسوی به نام «ویلیام دو روبروک»^۱ در دیدارش، کاخ و شهر محصور را چنین توصیف کرده است:

«کاخ به کلیسایی شباهت دارد که شبستان آن در وسط قرار گرفته است. در ورای ردیف ستون‌هایی که در دو طرف آن قرار گرفته، دو راهروی وسیع مقرر شده است. در سوی جنوب سه در قرار دارد که در فاصله‌ای از در

1. William of RubruckE

میانی، در درون آن سه فواره قرار گرفته است (که هر یک از آنها، آشامیدنی ویژه‌ای در اختیار می‌گذارد) خان بزرگ در مکانی رفیع در شمال سالن همسان با خدایان نشسته است، تا در معرض دید همگان باشد. در داخل شهر دوازده محل عبادت وجود دارد که هر کدام مربوط به ملتی است. در شمال، دو مسجد اسلامی وجود دارد که هر روزه در آنها اذان گفته می‌شود. یک کلیسا در انتهای مجموعه شهری قرار دارد و در انتهای شرقی شهر، ارژن و انواع حبوبات به فروش می‌رسد. در جنوب شهر، ارابه و در شمال، اسب به فروش می‌رسد.»

در درون مجموعه، در پشت سالن اصلی کاخ، در محوطه‌ای خاک‌ریزی شده که در سطح پایین‌تر قرار داشت، مردم مغول چادرهای بزرگی برای زندگی خود به پا کرده بودند. با وجود عمارت‌های زیادی که در شهر وجود داشت، آنها ترجیح می‌دادند، زیر سقف کرباسی زندگی کنند. به نظر می‌رسد که بیشتر عمارات شهر با طرح چینی با سقف‌های آجری شیب‌دار ساخته شده باشد، سقف سالن با ستون‌هایی که در فاصله معین به آن می‌رسید، نگاهداری می‌شد. در مکان‌های همگانی سنگ‌هایی شکل لاک‌پشت، پایه ستون‌های بناهای رسمی امپراتوری را به وجود می‌آورد. با وجود آنکه مغولان مبالغ زیادی هزینه برای تزئین عمارت خود می‌کردند ولی ساختمان‌هایشان به هیچ‌وجه چشم‌گیر و باصلابت نبوده است. یک جهانگرد اروپایی شهر را مشابه یک دهکده در حومه پاریس توصیف کرده و می‌گوید: «آنچه درباره شهر «قراقروم»^۱ گفتنی است، این است که اگر کاخ خان را به شمار نیاوریم، بقیه شهر حتی از ده «سنت دنیس»^۲ در حومه پاریس کوچکتر است، تازه خود کلیسای «سنت دنیس» ده برابر کاخ ارزش دارد. در این شهر

1. Qaraqorum

۲. ده و کلیسای «سنت دنیس» امروزه تقریباً قلب پاریس است.

دو محله وجود دارد که یکی متعلق به «ساراسن»^۱ بوده است که بازار در آن قرار داشته و به خاطر نزدیکی این محله با دربار و آمد و رفت تعداد زیادی از سفیران گروه بزرگی از تاتارها نیز در آن سکنی گزیدند. در محله دیگر «کتایان»ها زندگی می‌کردند که همگی آنها صنعتکار بودند، علاوه بر این دو محله، کاخ‌های بزرگ دیگری برای دبیران دربار وجود داشت.

ایجاد محل دائمی برای قدرت مانع آن نگردید که «أجده» از مهاجرت‌های فصلی چشم‌پوشی کند. اول هر ماه اسفند تا بهار را در «قراقروم» می‌گذرانند، سپس به شمال پایتخت به کناره دریاچه و باتلاق‌های رودخانه «اوخان» می‌رفت. به مدت یک ماه تا شش هفته در آنجا می‌ماند. سپس برای فرار از تابستان‌های سوزان به سرزمین‌های مرتفع در کوه‌های جنوب غربی سفر می‌کرد. در اوایل شهریور ماه بار دیگر تغییر مکان می‌داد، منتها این بار به کناره رودخانه «اورجین» که شکارگاه و محل اقامت زمستانی‌اش بود، می‌رفت و تا بازگشت به «قراقروم» در آنجا می‌ماند تا باز گردش فصلی خود را دوباره آغاز کند.

به هر حال «قراقروم» کانونی برای گسترش امپراتوری و محل جایگزینی کل بخش اداری کشور بود. «یه - لو چو - تسه» نیز وسیله‌ای برای استواری سلطه حکومتی در «برازیلیا» در قرن سیزدهم بود. خزانه‌داری و محل جمع‌آوری مالیات‌ها و درآمدها در آنها قرار داشت. در ضمن مقرّ صدراعظم «چانگ» نیز در این شهر قرار داشت. ولی مهم‌تر از همه «قراقروم» محلی شده بود که تمامی فرستادگان خارجی، بازرگانان ثروتمند و شخصیت‌های مذهبی به آنجا سفر می‌کردند تا به حضور مهمترین مرد آسیا باریابند. در حقیقت این شهر قطب سیاسی و بازرگانی تمامی قاره آسیا شده بود.

۱. نامی که در جنگ‌های مذهبی به عرب‌های مسلمان داده شده است. (Saracens)

برای نگاهداری چنین جایگاهی، لازم بود که امپراتوری، به نوعی دستگاہ‌های ارتباطی را حفظ کند تا مدارج را پله پله طی کند و به اوج قدرت برسد. «أجده» روش ساده‌ای را که پدرش برای ارتباط با ژنرال‌هایش به کار می‌برد، تغییر داد و روش‌های تازه «یام»^۱ را بنا نهاد. که اساس آن عبارت بود از شبکه‌ای از سوارکارانی با وظایف متفاوت که وظیفه آنها ملازمت و نگهبانی از فرستادگان خارجی و حفظ امنیت آنها در طی هزاران کیلومتر در مسیر استپ بود. این‌گونه حفاظت در مورد حمل و نقل اجناس، به ویژه در راههایی که در مجاور چین قرار داشت، نیز انجام می‌شد. از آن گذشته سواران برای تجسس و جمع‌آوری اطلاعات در نقاط دوردست امپراتوری نیز به کار گرفته می‌شدند. ولی مهمترین مورد استفاده «یام» رساندن سریع فرمان‌های سلطنتی، در طول و عرض آسیا بود. «أجده» رفت و آمد این بریدها را بر طبق برنامه‌ای منظم ساخت. بدین ترتیب که در فاصله‌های منظم ۴۰ تا ۵۰ کیلومتر یا برابر یک روز سواری، پست‌هایی مقرر داشت که به بریدها و پیک‌ها غذا، پناهگاه و اسب تازه نفس داده می‌شد. این اسب‌ها از طرف اهالی محل در اختیار سوارکاران قرار می‌گرفت ولی خود «نهاد» و سیستم «یام» توسط ارتش اداره می‌شد. بریدها یک نوع مدرک هویت به نام «پی‌زاس»^۲ که تقریباً ۵۰ سانتی‌متر طول داشت و از چوب ساخته شده بود در اختیار داشتند. ولی بسته به مقام و اهمیت فرستنده پیام گاه «پی‌زاس»‌ها از نقره یا طلا ساخته می‌شد و مزین به نقش ببر یا عقاب شکاری بودند که تعیین‌کننده مقام مأمور و اهمیت پیام بود.

گزارش‌هایی وجود دارد که گاه از طریق، «یام»، بریدها فواصل سرسام‌آوری را می‌پیمودند. مارکوپولو ادعا کرده است که آنها مسافت‌هایی بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کیلومتر را در روز طی می‌کردند. این پیک‌های سریع‌السير

1. Yam

2. Paizas

روز و شب از یک پایگاه به پایگاه دیگر در حالی که حلقه‌ای مملو از زنگوله به گردن داشتند تا نزدیک شدن آنها را خبر دهد، چهار نعل می‌تاختند. نگهبان پایگاه پست با شنیدن زنگ پیک، اسب‌های تازه را زین و آماده می‌کرد. در یک مورد زمانی که پیک از قراقروم به روسیه فرستاده شد، فاصله ۱۶۰۰ کیلومتری را در یک ماه طی نمود.

گسترش به سوی غرب

در همان حال که آجده در حال سروسامان دادن به امپراتوری بود، هنوز هدف‌های نظامی که لازم بود به سرانجام رسد، وجود داشت. جنگ‌های چنگیز در روستانشین‌های خوارزم و خراسان ویرانی‌های زیادی به وجود آورد و آنچه را که از مرکز رتق و فتق امور دولت باقیمانده بود، به نابودی کشاند و در آشوب موجود و نبود هیچ‌گونه نظم و حکومت، جلال‌الدین در سال ۱۲۲۱ به دهلی گریخت و به تدریج قدرت را در چنگ گرفت و می‌کوشید که به نوعی خلأ به وجود آمده را پر کند. در چین نیز پس از آنکه چنگیز توجه خود را نسبت به آن از دست داد، عیناً همین وضع به وجود آمد. چون مغولان ارتشی برای نگاهداری سرزمین‌های فتح شده باقی نگذارده بودند، برای مستقر شدن افراد دیگری در آن مکان‌ها فقط به زمان نیاز بود.

چون برای انتقام در دل جلال‌الدین، کینه زیادی وجود داشت، در سال ۱۲۲۴ توانست سرزمین‌های زیادی از کشورش که تا آذربایجان ادامه داشت، دوباره بازستاند و سال بعد حمله به گرجستان را آغاز نمود. در سال ۱۲۲۸ تقریباً کل امپراتوری را که در اشغال^۱ پدرش بود، دوباره به دست آورد و شهرستان‌های فارس، کرمان، اراک و آذربایجان و مازندران را نیز بدان افزود. این مشغله ذهنی و وسواس، جلال‌الدین را بر آن داشت تا هیچ‌گونه تردید

۱. واژه اشغال واقعیت تاریخی است، در کتاب هم همان‌طور ذکر شده است.

و اکراه در رهبری جنگی که وحشت آن از جنگ‌های مغولان دست کم نداشت، دریغ نکند. با وجود آنکه او سردار و فرمانده بسیار لایقی بود ولی از مهارت سیاسی کاملاً بی‌بهره بود زیرا با وجود آنکه بیشتر ایران را در اختیار آورده بود ولی هرگز نتوانست تمامی کشور را در برابر خطر خارج از کشور متحد سازد. در نتیجه در سال ۱۲۳۰ بار دیگر کشور مورد تهاجم مغول قرار گرفت و آنچه برای پایان دادن به بازگشت سلطنت خوارزمیان، به آنجا لشکر فرستاد. مغولان به سرعت از خراسان تا آذربایجان را زیر پا گذاردند و در تبریز مدافعان شهر را غافلگیر نمودند. جلال‌الدین بار دیگر از دشمن دیرین خود گریخت و کماکان آنها را به تعقیب خود وادار کرد، در حالی که این بار جایی برای پناه گرفتن نداشت. «چرماقون» فرمانده مغول‌ها دست به یک تعقیب بی‌امان زد که هر قدر بیشتر ادامه می‌یافت، مقابله برای جلال‌الدین دشوارتر می‌شد. سرانجام همانند پدر در نبود یار و متحد، در سال ۱۲۳۱ درگذشت، (احتمالاً به دست یک کرد کشته شده است) «چرماقون» در آن بخش از سرزمین‌هایی که از ایران فتح شده بود، به عنوان داروغه یا فرماندار نظامی انتخاب شد و زیستگاه خود را در همان دشت‌های غرب دریای خزر که به دشت مغان معروف بود، انتخاب نمود. طی ده سال بعدی تدریجاً شهرستان‌هایی از قفقاز را نیز به دست آورد، آنگاه به سوی پادشاهی گرجستان به پیش رفت و آن کشور را نیز به زیر فرمان درآورد. چون شهرت مغول پیش از ورودشان به گرجستان رسیده بود. «رَسودان» ملکه مشهور آنجا به کشور همسایه گریخت. در نتیجه گرجستان نیز به صورت یک استان دست‌نشانده مغول درآمد. یک داروغه دیگر نیز مأمور شد که حکومت سرزمین‌هایی را که در جهت شرقی مازندران و خراسان بود، نیز به دست گیرد. این سیاست استحکام بخشیدن به حضور مغول در آسیا، برای آن زمان که مغول تصمیم به گسترده‌تری بیشتر امپراتوری خود گرفته بود بسیار ثمربخش واقع شد.

تصمیم حمله به اروپا

در پی برافکندن امپراتوری شَن در سال ۱۲۳۴ اُجده به قراقروم بازگشت تا ساختار شهر را که به خوبی پیشرفت کرده بود، بررسی کند. در سال ۱۲۳۵ در حالی که ساختمان‌های پایتخت در میان سرزمین‌های دست خورده در مرغزارهای نامسکون در حال بالا رفتن بود، اُجده دستور تشکیل مجمع سران قوم یا «کریلته» را داد، که در آن خاندان زرین و مشاوران آنها به ارزیابی وضعیت امپراتوری می‌پرداختند و تشکیلات و مؤسسه‌هایی را تأسیس کردند که نه تنها تا چند نسل برقرار ماند، بلکه تاریخ بقیه دنیا را نیز به گونه شگفت‌آوری دگرگون ساخت.

«یه - لو چو - تسه» از این مجمع برای پیشبرد اصلاحات مالیاتی مورد نظر خود استفاده نمود و تأسیسات تازه‌ای را بنا نهاد تا در خدمت پیشرفت امپراتوری قرار گیرد. در ضمن اُجده به شورا گوشزد کرد که گرچه کشورگشایی و فتح سرزمین‌ها با روی زین نشستن انجام گرفته است ولی حکومت کردن از روی زین انجام‌پذیر نمی‌باشد. بنابر این قوانینی مقرر داشت و زمینه‌ای برای اداره امور دربار مغول به وجود آورد. با کتاب‌ها و اسناد قیمتی که از بازمانده کتابخانه‌های شَن به دست آمده بود، کتابخانه‌ای تأسیس نمود، همچنین برای کودکان چینی مدرسه‌هایی را ساخت تا آنها بتوانند در آن آموزش ببینند و در آینده از عهده اداره امور غیرارتشی دولت برآیند.

به طوری که قبلاً گفته شد، در همین گردهمایی بود که قانون ایجاد پست سراسری «یام» در کشور، به ویژه میان کاخ‌های «اُجده» و «تولوی» پایه‌گذاری شد و «یه - لو چو - تسه» دستور کندن چاه را در فاصله‌های معین برای آب مصرفی و ذخیره غلات و اسب و رمه را برای مصرف پایگاه‌های پستی صادر نمود.

زمانی که گفتگوها حول محور فعالیت‌های نظامی دور می‌زد، ژنرال‌های

ارتش به بیان فعالیت‌ها در جنبه‌های گوناگون پرداختند. با کامل شدن فتوحات در شمال چین آنچه می‌توانست با دو مشکل ناراحت‌کننده دست و پنجه نرم کند. از ۱۲۱۱ که چنگیزخان برای نخستین بار فرمانبردار فرمانروایان «کره» شد، مغولان همیشه از استقامت و سرسختی کره‌ای‌ها برای دستیابی به استقلال آزرده بودند. در سال ۱۲۳۱ سپاه مغول از رودخانه «یالو»^۱ نه برای فتح سرزمین، بلکه برای هجوم و به وحشت انداختن کره‌ای‌ها و وادار کردن آنها به گردن نهادن و پرداخت باج گذر کردند. پس از موفقیت در این کار، مغولان ۷۰ نفر از افسران خود را برای جمع‌آوری مالیات‌های مقرر برجای گذاردند. ولی گزارش عرضه شده در «کریلته»^۲ اشاره بدان داشت که بیشتر این افسران به قتل رسیده‌اند، بنابراین آنچه تصمیم گرفت که یکباره و برای همیشه تکلیف آنها را روشن سازد، او سپاه خود را از رودخانه «یالو» عبور داد و پس از سه سال جنگ پر مرگ و میر، سرانجام فرمانروایان کره‌ای به گفتگو با فاتحان کشور خود رضایت دادند و در سال ۱۲۴۱ صلح مقرر شد. آنگاه آنچه تصمیم گرفت در اختیار هر دو پسرش «کوتن»^۳ و «کوچو»^۴ ارتشی قرار دهد که جدا از هم در برابر امپراتوری «سونگ» بجنگند. این جنگ به خاطر سرزمین‌هایی بود که پس از فروپاشی «شن» توسط «سونگ»‌ها زیر پا گذارده شده بود. در این اوضاع و احوال خبر رسید که «چرماقون»^۵ ژنرال مغول با گام‌های استوار به سوی پادشاهی گرجستان در حال پیشروی است. این عملیات در واقع نوعی گام پیش نهادن عجولانه درباره تصمیم وخیم و نسنجیده‌ای بود که در گردهمایی سران قوم در سال ۱۲۳۵ گرفته شده بود.

«بتو»^۶ پسر «جوچی» دورترین سرزمین‌های غربی امپراتوری را به ارث برده بود که در حقیقت سرزمین‌های مفتوح به شمار نمی‌رفت ولی «سوبدای»

1. Yalu

2. quriltai

3. Koten

4. Kochu

5. Chormaghun

6. Batu

در یورش بزرگ و فوق‌العاده خود به نواحی دریای «خزر» و روسیه، آنها را شناسایی و بررسی کرده و موقعیت آنها را بسیار ارزنده تخمین زده بود. با دانایی کامل این طور برآورد کرد که این سرزمین به علت قرار گرفتن در غربی‌ترین نقطه استپ، از لحاظ دفاعی ضعیف‌ترین نقطه کشور، محسوب می‌گردد، به ویژه آنکه ساکنان آن گروه‌های متعدد کوچ‌نشین و دمدمی مزاج بودند. او عقیده داشت که امپراتوری مغول باید به سوی غرب تا نهایت استپ ادامه یابد و آن زمان که این کار با موفقیت انجام گرفت، مغول توانایی خواهد یافت که به سوی اروپا پیشروی کند و هریک از کشورهای آن را جداگانه، یکی پس از دیگری، همان‌گونه که در چین به اجرا درآمد، به دست آورد. هر قدر «سوبدای» در این مورد بیشتر پافشاری نشان می‌داد با خوشامدها و اشتیاق بیشتری، به ویژه از سوی «أجدیه» که شیفته این پیشنهاد شده بود، واقع می‌گردید. به این طریق «أجدیه» پیشنهاد کرد که خود او ارتش را به سوی غرب رهبری کند.

خوشبختانه «یه - لو چو - تسه» توانست با نرمش خود، اشتیاق «أجدیه» را تعدیل و به او بفهماند که برخلاف دوران پدرش، مغولان صاحب یک امپراتوری هستند که لازم است همیشه فردی در رأس آن قرار داشته باشد و جایگاه این فرد الزاماً در قراقروم است، بنابراین موافقت شد، چون پیشنهاد اعزام نیرو به خاطر فتح سرزمین‌هایی است که برای «بتو» میراث گذاشته شده است، پس سزاوارتر است که خود او جنگ را رهبری کند. تصمیم حمله به اروپا مهمترین مطلب مورد بحث شورای رؤسای خاندان‌های مغول در سال ۱۲۳۵ بود. در حقیقت تا پایان دوره گردهمایی تنها این مطلب مهم و اساسی باقی ماند. این جنگ به نقشه‌ریزی‌های فراوان و زمانی طولانی نیاز داشت. به تخمین «سوبدای» مدت ۱۸ سال زمان می‌برد.

فصل چهارم

یورش به اروپا

آماده شدن برای حمله

نخستین دیدگاه مهم، در مورد عملیات حمله به اروپا در گردهمایی قراقروم، امن سازی راه‌ها تا کناره رودخانه ولگا بود و این بدان معنی بود که شهر بلغار که در کنار محل درآمیختن دو رودخانه «ولگا» و «کاما» قرار داشت و کل اقتصاد و بازرگانی سرزمین‌های واقع بین این دو رودخانه و کوه‌های اورال را در اختیار گرفته بود، به تصرف درآورده شود. بلغارها که زمانی کوچ‌نشین بودند، زندگی چادرنشینی را کنار گذاشته و شهرنشین شده و به دین اسلام درآمد بودند. آنها شمالی‌ترین مردمی بودند که به دین اسلام مشرف شده و با تجارت پوست، ثروتمند شده بودند. آنها پیش از قبول پیام پیامبر اسلام، در قرن هفتم میلادی از دانوب گذشتند و سرزمینی به نام خود بنا نهادند [بلغارستان]. مغولان سوای بلغارها کوچ‌نشینانی را که در سرزمین‌های جنوبی کناره ولگامی زیستند، نیز به زیر تسلط خود گرفتند. با ایجاد این شرایط دیگر ارتش مغول توانایی داشت در سلامت کامل از ولگا گذر کند و مطمئن باشد که از اطراف و پشت در خطر قرار نخواهد گرفت. ولی پیش از آنکه هرگونه عملیات جنگی آغاز گردد، لازم بود آمادگی‌های زیادی فراهم شود زیرا این

پیشروی بزرگ به سوی غرب به تدابیر و امکانات فراوانی نیاز داشت. «بتو» که مسئولیت این جنگ ظاهرأ به او واگذار شده بود، بیشتر از یک ارتش ناچیز ۴۰۰۰ نفری در اختیار نداشت، بنابراین لازم بود که نوعی فراخوانی به خدمت نظام انجام گیرد. بنابر برآورد سویدای ارتش می‌بایست برای زمستان ۱۲۳۷ و برای حمله آماده می‌شد. با این اوصاف دو سال زمان لازم بود تا از میان خاندان‌های تحت تسلط، سپاه جمع‌آوری و تعلیم داده شود و همچنین برای تدارکات، ذخیره غذایی و تسلیحات، اقدامات لازم به عمل آید. در سال ۱۲۳۶ یک ارتش چشمگیر و شکوهمند آماده شد که ۵۰/۰۰۰ نفر آن از ارتش ملی مغول بودند و ۲۰/۰۰۰ نفر از میان خاندان‌ها جمع‌آوری شده بودند که به این عده هیئت‌هایی از مهندسان و معماران و طراحان ایرانی و چینی افزوده می‌شدند.

تعداد شاهزادگانی که از خون چنگیز در مراتب بالای این ارتش به خدمت گرفته شدند، متجاوز از ده نفر بودند که شامل برادران «بتو»^۱: «أردا»^۲، «شیبان»^۳، «برکه»^۴ و «سینخور»^۵ و برادران «چغده»^۶: «بیدر»^۷ و «بُری»^۸ و پسران «أجده»^۹: «گویوک»^{۱۰}، «خدان»^{۱۱} و پسران «تولوی»^{۱۲}: «منقه»^{۱۳} و «بودجک»^{۱۴} می‌شدند.

چون همه چیز به خوبی پیش می‌رفت سویدای و «بتو» با یک گروه اعزامی برای حمله به بلغارستان، به سوی شمال پیش رفتند، در حالی که منقه و بودجک به سوی جنوب به حرکت درآمدند تا به حل مسئله اقوامی که در

1. Batu
3. Shiban
5. Sinkur
7. Baidar
9. Ogedei
11. Kadan
13. Mangke

2. Orda
4. Berke
6. Chaghadai
8. Buri
10. Guyuk
12. Tolui
14. Budjek

کناره سفلی رودخانه ولگا ساکن بودند، پردازند. تعقیب این افراد ساکن در جنوب، صورت شکار سنتی مغول را به خود گرفت. منقه و بودجک نیروهای خود را به صورت کمانی بزرگ در دو کناره رودخانه گسترده و در همان حال پیش رفتند. در حقیقت مردمان را روئیده و به پیش راندند. در همان حال گروهی در ۲۰۰ قایق بزرگ با جریان آب در رودخانه به حرکت درآمدند. در نتیجه فراری‌های قبایل و شاهزادگان آنها به سوی جزیره‌ای که تصور می‌کردند، به علت شدت جریان آب دستیابی به آن ناممکن است، پناهنده شدند ولی آنها به باریکه‌ای سنگ و شن که از ساحل رودخانه تا جزیره ادامه داشت و به علت کم‌ژرفایی آب، راندن اسب روی آن میسر بود، توجه نکرده بودند. در نتیجه مغولان از آن مسیر عبور کردند و در طی یک ساعت تمامی پناهندگان را از دم تیغ گذراندند و هیچ‌گونه مقاومتی باقی نماند.

در همین احوال در شمال نیز بتو و سوبدای در پی گشودن راهی به سرزمین‌های بلغارها برآمدند. زمانی که بهار فرا رسید آنها تمام مقاومت بلغارها را درهم شکستند و آنها را به قوم فرمانبردار و باج‌گذار دیگری تبدیل کردند. از این جنگ گزارش‌هایی که قابل توجه باشد، جز با خاک یکسان شدن شهر بلغار که هرگز بازسازی نشد، باقی نمانده است. بتو و سوبدای پیش از بازگشت به مغولستان تمام تپه‌های اورال را برای سربازگیری ارتش مغول تاختند. در زمستان ۱۲۳۷ طبق پیش‌بینی سوبدای یک ارتش ۱۲۰/۰۰۰ نفری آماده بود تا از رودخانه یخ‌زده ولگا به سوی روسیه عبور کند.

دو نیرو با دو فلسفه جنگی متفاوت

ارتشی را که در زمان چنگیزخان شکل گرفت و در جنگ با ایران و چین آبدیده شد، به راحتی می‌توان آن را مخوفترین نیروی نظامی زمان خودش دانست، سازمان فرماندهی و فناوری نظامی مغول، از تمام ارتش‌های دیگر آن دوران پیشرفته‌تر بود. در حقیقت برای سربازان امروزی نیز روشی دور از

ذهن و متروک به شمار نمی‌رود. به هر حال در مقایسه، تشکیلات فناوری ارتش روسیه و اروپا به گونه مایوس‌کننده برای یک فرمانده مغول قابل درک نبود. گرچه ارتش اروپاییان نیز همانند سپاه مغول بر نیروی سواره و سوارکاران خود به عنوان نیرومندترین عامل تکیه داشت، ولی اروپاییان در مورد قابل تحرک بودن خود با اسب به پای مغولان نمی‌رسیدند. آنها به زرق و برق پرداخته بودند و در مورد سرعت و قابلیت تحرک خود و اسب راندن غفلت نشان دادند.

شاید در «شوالیه‌گری»^۱ سوارکار به معنی جنگجو نبود. در آن دوران، شوالیه‌گری بیشتر به نوعی از فلسفه و وضع روحی گفته می‌شد تا یک مهارت و دستاورد نظامی. در اواخر قرن سیزدهم، دوران سوارکار قهرمان یا شوالیه‌گری در انگلیس و فرانسه شکل گرفت. بدین ترتیب که شوالیه‌گری عبارت بود از جمع‌آوری و تربیت مردان جوان برای سوارکاری ولی پس از چندی به یک برنامه آموزشی تبدیل شد که در طی آن جوانان هم‌زمان برای سوارکاری، جنگیدن، شکار کردن و به ارباب خدمت کردن و همچنین آموزش و اداره زبردستان می‌پرداختند. سرانجام شوالیه‌ها به صورت گروهی با آرمان‌های آراسته و مهذب درآمدند که می‌بایست نه تنها از شجاعت و مهارت‌های جنگی برخوردار می‌بودند بلکه سخاوتمند و باتقوی و از نهایت ادب و آراستگی نیز برخوردار بودند و از ناتوان‌ها دفاع می‌کردند. شاعر و موسیقی‌دان بودند و حتماً خودشان را وقف پشتیبانی و حراست از یک بانوی مورد انتخاب خود قرار می‌دادند.

جنبه دیگر شوالیه‌گری که در اروپا شکوفا شد، عبارت از گروه‌هایی بود که صورت مذهبی - نظامی داشتند و در حقیقت از سِلک خاصی به شمار

می‌رفتند. همانند شوالیه‌های «تامپلر»^۱ و شوالیه‌های «هوسپیتالر»^۲ و شوالیه‌های «توتونیک»^۳ در کلام ساده این شوالیه‌ها هم راهب بودند و هم سرباز حرفه‌ای؛ بنابراین اگر از نظر قوانین و اصولی بنگریم که بیانگر زیبایی آرمان‌های هر عصر و دورانی است، شوالیه‌های اروپایی ظرافتی در حدّ عشق و محبت داشتند ولی به عنوان یک جنگجو روش آنها به گونه‌ی وحشتناکی خام و مملو از بی‌تجربگی بود.

تفاوت بسیار مهمی که میان سوارکاران مغول و اروپایی وجود داشت، در پوشش جنگی و زره آنها بود. در نیمه نخست قرن سیزدهم شوالیه‌ها زره پولادینی می‌پوشیدند که تقریباً تمام بدن آنها را فرا می‌گرفت. آنها دو زیرپیراهن به تن می‌کردند که هر دو از کتان خالص ساخته شده بود. سپس روی آن، یک پیراهن پنبه‌دوزی شده می‌پوشیدند که «آکتون» نام داشت. روی این سه پیراهن، یک نیم‌تنه نسبتاً بلند از زره بافته، به تن می‌کردند، به نام «هوبرک» که تا کشاله رانهایشان می‌رسید. روی سرشان یک حفاظ پشمی به نام «کوآف» و روی آن نیز یک کوآف زره‌بافت می‌پوشیدند و روی هر دو کوآف، کلاهی شبیه لگن به سر می‌گذاشتند. در روی زره «هوبرک» یک پالتوی کتانی به تن می‌کردند که روی آن علامت خانوادگی یا شماره‌گروه و

۱. شوالیه کلیسا (templar یا templier): در سال ۱۱۱۹ بنیان گرفت و شهرت و عظمت خود را در جنگ‌های مذهبی به دست آورد. از طریق تجارت و بانکداری ثروت فراوان و در پی آن قدرت فراوان کسب کرد و از طریق قرض دادن به پاپ و شاهزادگان، آنها را در اختیار داشتند، پادشاه فرانسه فیلیپ چهارم ملقب به زیبا، که طرفدار سیاست مستقل از کلیسا بود، بین سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۴ گروهی از آنها و رهبر آنها را به نام «ژاک دومولای» زندانی و سپس در آتش سوزاند و ثروت آنها را مصادره کرد و قدرتش را نابود ساخت.

۲. گروهی از شوالیه‌ها بودند که در جهاد مذهبی مسیحی به مستمندان و بیماران کمک می‌کردند. (hospitallers)

۳. مبدأ آلمانی داشتند. وظیفه نگهداری از بیماران و جنگیدن در جهاد مذهبی داشتند. زندگی آنها در تجرد و خود را نذر فقر و وفاداری به کلیسا می‌کردند. نیت اصلی همه این شوالیه‌ها بازگرداندن سرزمین مقدس به مسیحیت بود. (Teutonic)

دسته‌ای که به آن تعلق داشتند، نقش زده شده بود که با محاسبه شمشیر پهن، کمان، سپر و تجهیزات رزمی، آنها چیزی بیشتر از ۴۵ کیلو اضافه وزن پیدا می‌کردند که اگر وزن سوارکار نیز به حساب می‌آمد، بارگرانی بر پشت اسب بود. در نتیجه سوارکار اروپایی تحرکی بسیار کمتر از هم‌ردیف مغول خود داشت، به همین نسبت نیز از قدرت رزمی و حرکات ماهرانه و به کار بردن تمهید و تدبیر، بی‌بهره‌تر از او بود. به همین مناسبت اروپاییان سعی می‌کردند برنامه برخورد آنها از روبرو محاسبه شود. در نتیجه زمانی که به سوی هم می‌تاختند و به هم می‌رسیدند یا از اسب پیاده می‌شدند و یا پایین انداخته می‌شدند و جنگ بی‌رحمانه‌ای به صورت تن به تن، با نیزه، شمشیر و تیروکمان با کاربرد سپر درمی‌گرفت. جنگی که بسیار وحشیانه و فقط به نیت کشتن بود.

در پس ارتش، سواره اروپایی ارتش پیاده قرار داشت که معمولاً از گروه روستایی مفلوک آشفته و تعلیم نیافته، با تسهیلات ناچیز تشکیل یافته بود. این گروه اجباراً به درون ارتش کشانده و در خدمت شوالیه‌ها گمارده می‌شدند. در نتیجه به راحتی مورد قلع و قمع سواران دشمن قرار می‌گرفتند. شوالیه‌ها نیز افسر تعلیم دیده نبودند و مهارت فردی آنها برای هدایت این مردان در جنگ ارزشمند نبود. در ضمن تعداد ملازمان شوالیه‌ها به هیچ‌وجه نشان کارایی آنها نبود، بلکه بیانگر ثروت و مقام آنها بود. در بین شوالیه‌ها هیچ‌گونه سلسله مراتبی از فرمانده کل به پایین نیز وجود نداشت.

اروپاییان در تنها چیزی که مهارت شایان داشتند، ساختن استحکامات جنگی (در حقیقت بالاترین نوع دفاع در برابر نیروی سوار به شمار می‌رفت.) و فن محاصره کردن بود ولی در تمرین‌های ارتش اروپایی هیچ موردی که بتواند انواع دیگر جنگاوری را به آنها بیاموزد، وجود نداشت. حتی در دوران

جهدای مذهبی [که در ایران جنگ‌های صلیبی^۱ نام گرفته] ارتش‌های اروپایی یا در حال دفاع از استحکامات خود بودند یا در حال محاصره کردن استحکامات دشمن، ولی این مهارت در سلسله حوادث برخورد با مغول، از ارزش چندانی برخوردار نشد.

در مقایسه با اروپاییان مغولان بی‌نهایت تابع مقررات بودند و همانند ماشین‌های جنگی عمل می‌کردند. هر سرباز از مکان و مسئولیت خود کاملاً آگاه بود. او یک فرد جنگی نبود، بلکه جزئی از یک تشکیلات عظیم جنگی بود که به درون یک مانور جنگی جای داده و از آن بیرون کشیده می‌شد. در هنگام پیشروی ارتش مغول، سرباز مغول در یکی از چند دسته که از تعدادی یگان تشکیل یافته بود قرار می‌گرفت و دو دسته نخستین از نیروی سواره‌نظام سنگین تشکیل شده بود که سه دسته سواره‌نظام سبک را در پی داشت. در پیرامون این گروه‌ها، در دو پهلو و سمت جلو با فاصله‌ای دسته‌های کوچکتر سواره‌نظام سبک قرار می‌گرفت.

برخورد با دشمن، به ندرت ناگهانی و غافلگیرکننده بود. چون دیده‌بانان پیشاهنگ که توانایی خوبی در برقراری ارتباط با بدنه ارتش را داشتند، دائماً در گشت بودند و با حرکت پرچم و فرستادن پیک، اطلاع‌رسانی می‌کردند. هر زمان، چه از پیش و چه از پهلوها با دشمن درگیر می‌شدند، دسته‌ای که در پیرامون قرار داشت، به سرعت به صورت طلایه‌دار درمی‌آمد که بلافاصله از پشت حمایت می‌شد. زمانی که موقعیت و آرایش جنگی دشمن کشف می‌گردید، سه دسته سواره‌نظام سبک به داخل سواره‌نظام سنگین می‌رفتند و در یک خط قرار می‌گرفتند. درگیری این دسته‌ها با دشمن به ندرت به صورت جنگ تن به تن درمی‌آمد، بلکه سواره‌ها در دسته‌های ۲۰ نفری، از دسته جدا

۱. به هیچ‌وجه با صلیب ارتباط ندارد، در حقیقت به اعزام نیروی نظامی از سوی مسیحیان غرب ضد مسلمانان سرزمین مقدس (اورشلیم) گفته شده است و می‌توان آن را جهاد مسیحیت نامید. چون در اصل به معنی اعزام نیرو است. (crusade یا croisade)

می شدند و در حال شلیک پیکان‌های مرگبار به سوی خط دشمن می تاختند. مغولان همچنان ترجیح می دادند که صف سربازان دشمن را با فناوری جنگی، درست به مکانی که مورد نظرشان بود، بکشانند. این کار با به کار گرفتن عده‌ای که پیش‌مرگ بودند، انجام می‌پذیرفت. این گروه، مستقیم به خط دشمن حمله‌ور و به آن نزدیک می‌شدند ولی تا دشمن حالت حمله می‌گرفت، تغییر مسیر می‌دادند و در جهت مورد نظر پا به فرار می‌گذاشتند. دشمن نیز در برابر وسوسه‌ای که از دیدن فرار مغول در او به وجود می‌آمد، آنها را دنبال می‌کرد. بیشتر فرماندهان دشمن، طاقت خودداری نداشتند. در نتیجه زمانی که سواره‌نظام دشمن، با هیجان به دنبال افراد پیش‌مرگ به نقطه موعود مغولان می‌رسیدند، بقیه لشکر مغول در کمین آنان بودند. زمانی که دشمن به کشتارگاه می‌رسید، کمانداران مغول در توانایی کامل آنها را از ۲۰ متری هدف می‌گرفتند و با کمک بقیه ارتش آنها را در محاصره ریش ریش می‌کردند. کل محاصره و کشتار از طریق نواختن ضربه بر «نقاره» فرمان داده و هدایت می‌شد. «نقاره» طبل بزرگی بود که در جنگ‌ها روی شتر قرار می‌گرفت و با زدن ضربه‌های ویژه، دسته سوارکار با قدم کوتاه به حرکت درمی‌آمد و با تغییر صدای طبل، سواران به یورتمه، سپس با علامت فرمانده، صدای ضربه طبل ویژه می‌شد و از سربازان فریادهای پرهیجانی برمی‌خواست و سواران کمان‌ها را پایین می‌آوردند و چهار نعل به سوی دشمن می‌تاختند.

ارزش ارتش مغول، تنها به سوارکارانش نبود. در پی جنگ‌های طولانی با ایران و چین، مغول‌ها توانسته بودند، تجربه‌های فراوانی در فن جنگاوری و محاصره کردن و تسلیحات به چنگ آورند. از چینی‌ها طرز استفاده از یک نوع ماشین سبک را فرا گرفته بودند که برای محاصره کردن به کار می‌رفت و با تغییراتی در آن توانستند از آن در جنگ‌های میدانی استفاده کنند. فلاخن سبک که قادر به پرتاب یک موشک یک کیلویی تا صد متر بود و یک دستگاه

سنگین تر که می توانست وزنی برابر ۱۱ کیلو را تا ۱۵۰ متر پرتاب کند. برتری دستگاه سبک این بود که قابلیت تغییر محل دادن را داشت. هر دو دستگاه یا برای پرتاب سنگ به دیوارها و دروازه‌ها یا برای آتش‌افروزی با مشعل‌های نفتی و قیری به کار برده می شد. ولی برد آنها زیاد نبود و وضع به همین روال ادامه داشت تا آنکه مغولان از ارتش خوارزمشاهی که از لحاظ تسحیلات فوق‌العاده بود، دستگاهی به غنیمت گرفتند و تغییرات کوچکی در آن به کار بردند. بدین طریق طرح ایرانی را با نوع سبک چینی درآمیختند و نوع کوچکتر آن را که به اژدرانداز اروپایی شباهت داشت، ساختند که برد آن بیشتر از ۳۵۰ کیلومتر شده بود. آنها همچنین از روی یک سنگ‌انداز «قلعه کوب»^۱ و دادن تغییراتی در آن، دستگاهی مشابه «کمان زنبوری»^۲ را ساختند که با بردی یکسان ولی با دقت بیشتری پیکان‌های سنگین را پرتاب می کرد. این سنگ‌اندازهای قلعه کوب چنان تعدیل یافتند و سبک شدند تا تحمل حمل و نقل، در میدان‌های جنگ را داشته باشند و در ضمن قابل حرکت بودند و به صورت سدی غلطان برای عقب راندن خط دشمن استفاده می شدند زیرا این خط غالباً پیش از پیشروی ارتش منظم می شد.

به یقین، مهمترین اختراع در جنگاوری که مغولان از طریق چینی‌ها بدان دست یافتند و استفاده کردند، کشف مواد منفجره بود که در نخستین برخورد با چین شمالی، شن، با آن روبرو شده بودند. این مواد یا به صورت راکت استفاده می شد که یکباره به تعداد زیاد به سوی دشمن شلیک می شد و صدمات ناچیزی به بار می آورد ولی بسیار هشداردهنده و ترس آور بود یا به صورت نارنجک که عبارت از قرار دادن مواد منفجره در یک محفظه گلی بود که با دست یا فلاخن به سوی دشمن پرتاب می گردید. این امکان وجود دارد که مغولان از توپ نیز استفاده کرده باشند، چون از سده ۱۲ میلادی مورد

استفاده چینی‌ها قرار گرفته است ولی سند قابل اثبات وجود ندارد. در حقیقت مغول‌ها هرگونه اختراع تازه درباره تسلیحات را از دیگران کسب و استفاده می‌کردند و به این دستگاه‌ها براساس نوین و امروزی دست یافتند. استوانه بلند و کوبنده و سنگین، قیر سوزان، نارنجک، بمب‌های آتشین که به سوی خط دشمن پرتاب می‌شد، در پی آن کمانداران سوار حمله می‌کردند. این مانورها که با دقت بی‌نظیر از پیش تمرین می‌شد، به نظم و سرعت حرکت زیادی نیاز داشت. گرچه عملیات بمباران به اندازه کار کمانداران با دقت و صحت انجام نمی‌شد ولی در میان سربازان دشمن ترس و بی‌نظمی و سردرگمی را به وجود می‌آورد.

به یقین، دیدن ارتش مغول در حال حرکت منظره‌ای بس با ابهت و بدیع و حیرت‌برانگیز بوده است. هر «تومین»^۱ حدود ۱۰/۰۰۰ نفر با ذخیره‌ای فراوان از تسهیلات و لوازم بود و بر پشت اسبان مخصوص حمل و نقل قرار می‌گرفت که در پی دسته در حرکت بودند. در آخرین نقطه در پشت توپخانه و افراد ذخیره، «ترن»^۲ حمل بار و بنه قرار داشت که از تعداد زیادی واگن که با شتر کشیده می‌شدند، تشکیل یافته بود. بعضی از واگن‌ها برای حمل تدارکات و تجهیزات بودند و شماری دیگر، چادرهای پشتیبانی را حمل می‌کردند. این چادرها در میان ابرگسترده‌ای از خاک، شبیه کاروانی بود که در دریا سفر کند و در کنار آن مناظر دهات بر موج‌ها روان باشد. در پس کاروان چادرها، رمه‌های گوسفند و بز برای مصرف غذا و دوشیدن شیر، برای هزاران سرباز در حال یورتمه بودند. تاریخ‌دانهای ارتشی سده بیستم، ارتش مغول را پیشگامان نیروهای ارتش امروزی به شمار می‌آورند که از تانک و توپخانه تشکیل شده است. به هیچ‌وجه تعجب‌آور نیست که دو نفر از

1. tumen

2. train

بزرگترین متخصصان جنگاوری با تانک «فیلد مارشال رومل»^۱ و «ژنرال جورج اس پتن»^۲ خود را شاگرد سویدای افسانه‌ای دانسته‌اند و او را ستوده‌اند. گفتنی است که ارتش‌های اروپایی در سده سیزدهم در برابر توفان برخاسته از شرق به هیچ‌وجه آمادگی نداشته‌اند.

نفوذ در روسیه

در زمستان ۱۲۳۷ مغول‌های ویرانگر و بی‌رحم از ولگای یخ‌زده عبور کردند و به پیروی از نقشه سویدای به سرعت خود را به ژرفای قلب روسیه رساندند. آنگاه ۱۲ محل شاهزاده‌نشینی را که شاهزادگان بر آن حکومت می‌کردند، از هم جدا نگاهداشتند و بدین طریق خط اتحاد بین آنها را که علیه مغول‌ها بود، از میان بردند. به هر حال امکان چنین اتحادی بسیار کم بود. گرچه طی هزار سال گذشته روس‌ها از خود در برابر هجوم سوئدی‌ها، فرانسوی‌ها و آلمان‌ها رشادت فراوانی نشان داده و از سرزمین خود دفاع کرده بودند ولی در آن زمان مغولان با ملتی روبرو بودند که دیگر قادر نبود، حتی در بدترین شرایط، از طریق اتحاد با ارتش‌های دیگر یک هسته مقاومت نظامی را تشکیل دهد. رقابت خانمان‌براندازی که بین این شاهزادگان وجود داشت، پیروزی مغول را میسر ساخته بود.

با این وصف هدف مغول پیروزی مطلق بود و با این فکر دیگر حاضر نبود هیچ‌گونه احتمال خطری را قبول کند. پر قدرت‌ترین شاهزاده روس «گرانددوک یوری دو سوزدال»^۳ و شاهزاده «میکائیل دو کیف»^۴ بودند. نقشه مغول این بود که بین آن دو شاهزاده نفوذ کند و «سوزدال» و «نووگروی»^۵ را از سرزمین جدا سازند. پس از عبور از ولگا، مغول‌ها از مسیر جنگلی پردرخت

1. Field Marshal Rommel.

2. General George S. Patton.

3. Grand Duke Yuri of Suzdal

4. Michael of Kiev.

5. Novgorod.

و کم‌نور به سوی شمال رفتند تا ورودشان پنهان بماند. آنگاه زنی را به عنوان سفیر به همراه دو سوار فرستادند که با نخستین سد و مانع، شاهزاده «ریاضان»^۱ که در شرق مرز شوروی بود، روبرو گردد.

شهروندان با دیدن یک زن در دروازه شهر خود، با اطمینان به اینکه او جادوگر است، حاضر به راه دادن او نشدند. ولی انتخاب او به عنوان سفیر تنها به علت آن بود که او زبان اهل شهر را می‌دانست. به هر حال هر دو طرف ناچار شدند، برای برقراری تماس با یکدیگر به داد و فریاد پردازند. چیزی که مغول‌ها می‌خواستند، فرمانبرداری آنها و ۱۰٪ مالیات و سرباز برای ارتش بود. شاهزاده «ریاضان» با بی‌توجهی و تحقیر پاسخ داد: «اگر مغول‌ها شکیبایی نشان دهند، زمانی که تمام شهروندان شهر را ترک کنند، تمام خواسته‌های آنها برآورده خواهد شد.»

سوبدائی از پیش مصمم بود که از «ریاضان» یک درس عبرت سازد. به دستور او مغولان درخت‌های جنگل انبوه پیرامون شهر را بریدند و برای ساختن حصاری چوبین به دور شهر به کار بردند. از پس این دیوار سوبدائی با توپخانه شهر را زیر آتش گرفت، بدون آنکه، آنها بتوانند مقابله به مثل کنند. پس از پنج روز بمباران سرسختانه و پیگیر، شهر تسخیر و طبق رسم مغول به طور فراگیر با خاک یکسان شد. شاهزاده و تمام خانواده سلاخی شدند. بعضی از آنها را به چهار میخ کشیدند و عده‌ای را نیز سوزاندند. تمام جمعیت زنان حتی خواهران روحانی در انظار عمومی، به آنها تجاوز شد، همان‌گونه که از پیش مقرر شده بود، به شماری اجازه فرار داده شد، تا خبر به تمام نواحی پخش شود.

مغولان «ریاضان» را به سوی «کولوما»^۲ و سپس به «سوزدالیا»^۳ بردند و در

1. Riazan

2. Kolomna

3. Suzdalia

آنجا شهر مسکو را تسخیر کردند. [احتمالاً شهر در آن ناحیه بوده است] پس از مسکو آنها به عقب بازگشتند و به سوی شهر ولادیمیر سرازیر شدند و در آنجا نیز به روش چهارمیخ کشیدن مردم ادامه دادند. پس از پیروزی بر «ولادیمیر» مغولان نیروهای خود را پخش کردند و از اطراف روستاها میانبر زدند و وحشت و هراس را از شهری به شهر دیگر بردند تا سرانجام تصمیم گرفتند بنیاد ارتش «گرانددوک سوزدالیا»^۱ را برافکنند. در ماه فوریه بدون آنکه گرانددوک بی‌نوا بویی برده باشد، محل ارتش او را شناسایی و آن را به طور کامل در محاصره گرفتند، سپس پیکان‌های مرگبار مثل باران بر سرشان بارید. در آن زمان سویدای در «سوزدالیا» به کشتن شهروندان مشغول بود و «بتو» تا نزدیک «نووگورد» به پیش تاخته بود. ولی به خاطر آب شدن یخ‌ها در پیرامون روستاها که راه عبور را به هزارتویی از باتلاق‌های غیرقابل عبور تبدیل می‌کرد، ناچار از حمله دست نگاهداشت. «بتو» ناچار به سویدای پیوست و با هم به سوی جنوب غربی جایی که امروزه اوکراین نامیده می‌شود، رفتند. در طی این راه مدتی در شهر «کوزلسک»^۲ توقف کردند. در آنجا نیز مدافعان شهر همانند همسایگان خود با محاصره و بمباران روبرو شدند. ولی پادگان آنها موفق شد طلایه‌دار مغولان را غافلگیر کنند و تعداد زیادی از آنها را بکشند و به آنها صدمه زیادی وارد کنند. ولی متأسفانه نتیجه این کار آن شد که «بتو» و سویدای پیشروی خود را به آنجا متوقف کردند و به سوی مرزهای سرسبز اوکراین رفتند و با شهر نوساز «کوزلسک» درگیر شدند. مقاومت مدافعان شهر به تمام معنی قهرمانانه بود و هفت هفته ادامه یافت، ولی زمانی که مقاومت درهم شکست، تمام اهالی شهر از دم تیغ گذرانده شدند و هیچ زنده‌ای باقی نماند. کشتار به حدی بود که خود مغولان شهر «کوزلسک» را شهر غم نامیدند.

1. Grand Duke of Suzdalia

2. Kozelsk

ارتش مغول دیگر به گونه محسوسی تحلیل رفته بود و نیاز به استراحت داشت، بنابراین به سوی جنوب رفتند و در مکانی به نام «دُن باسین»^۱ اردو زدند و به فراخوانی نیروهای تقویتی از سراسر زمین‌های زیر فرمان پرداختند. اسبان تازه نفس از مغولستان به آنجا فرستاده شد. در این مکان سپاه مغول به مدت یکسال به بازسازی و استراحت پرداختند. در این مدت گروه‌های کوچکی از سربازان مغول برای حمله‌های تجنسی و به زیر فرمان گرفتن اقوام کوچ‌نشین فرستاده می‌شدند که ساکن جنوب روسیه و شمال قفقاز بودند. برای کشتار، این بار نوبت به «سیرکاسین»^۲ ها و «آلن»^۳ ها و «کیپ‌چاک»^۴ ها و «کومن»^۵ ها رسیده بود. با وجود آنکه بیشتر «کومن» ها و «کیپ‌چاک» ها، تسخیر شده بودند ولی رهبر آنها «خان‌ختن»^۶ توانسته بود با ارتشی ۴۰/۰۰۰ نفری از معابر کارپاتین به مجارستان^۷ بگریزد.

به هر حال حمله مغولان بسیار موفقیت‌آمیز بود، به ویژه حملاتی که توسط «برکه»^۸ برادر کوچکتر بتوانجام گرفت که در آن بیش از نیاز، سرباز و برده به دست آمد که بیشتر آنها را با گرفتن طلا از سلطان مصر معاوضه کردند. سلطان مصر نیت داشت که خود را به عنوان یک قدرت در خاورمیانه مسلم سازد. ولی معامله‌ای که انجام گرفت از بازی‌های طنزآمیز روزگار درآمد. چون در سال‌هایی که در پیش بود، حاصل آن بازتاب شدیدی برای مغول در پی داشت. این تورکیک‌های کوچ‌نشین عنوان سرباز گرفتند و در مدت کمی تبدیل به نیرومندترین عوامل سپاه سلطان شدند. در سال ۱۲۵۰ یکی از سران آنها به نام «آی‌باق» با یکی از زنان خاندان مصر ازدواج کرد و

1. Don Basin

3. Alans

5. Cumans

7. Berke

2. Circassians

4. Kipchaks

6. Khan Kotian

8. Hungary

سلسله بحری را بنیان نهاد و نخستین سلطان مملوک^۱ مصر گردید. سرنوشت این طور رقم زده شد که مملوکان و مغولان در نیمه دوم سده سیزدهم، باز با هم روبرو گردیدند.

رقابت در میان مغولان

در بهار ۱۲۴۰ ارتش مغول از نو متشکل و آماده جنگ شد ولی پیش از آغاز کار میان شاهزادگان مغول نفاق در گرفت که موجب واکنش‌های بعدی شد. با وجود آنکه فرماندهی ارتش بزرگ و نیرومند به «بتو» واگذار شده بود ولی این ارتش از چهار گوشه امپراتوری آمده و از عوامل گوناگون تشکیل یافته بود. تمام ذخایر، امکانات و ثروت این سرزمین گسترده که تا دورترین نقطه غرب ادامه داشت، بخواست خان بزرگ به «بتو» تعلق داشت و به گونه قابل توجهی او را یکی از ثروتمندترین شاهزادگان ساخت و بر قدرت و شخصیت او افزود. چنین موقعیتی موجبات آزرده‌گی شماری از شاهزادگان اطراف او را فراهم ساخت. ولی در این باره هیچ‌گونه حرفی زده نشد تا هنگام مراسم شب ضیافتی که برحسب سنت مغول، شب پیش از شروع جنگ اجرا می‌گردید. آشامیدن نخستین پیمان‌ه پیش از دیگر شاهزادگان حق والاترین مقام حاضر در ضیافت بود. «بتو» بدون آنکه فکر دیگری کند، پیمان‌ه خود را بالا برد و آشامید. با وجود آنکه او واقعاً سزاوار این کار بود و چون به عموزادگان و برادرزادگان تعارف نکرده بود که آنها این کار را انجام دهند، در نتیجه بعضی از آنها از اینکه او خود را برتر از همه دانسته بود، احساس توهین کردند زیرا خودشان را هم‌ردیف او می‌دانستند. در نتیجه شاهزاده گویوک^۲ و بُری^۳ که پسر أجده و نوه چنگیز بودند، آن قدر احساس اهانت کردند که چادر را با

۱. در تاریخ به سلسله بحری مملوک یا برده گفته شده است.

2. Guyuk

3. Buri

خشم ترک کردند. زمانی که به قراقروم بازگشتند و بتو از آنها به اجدده خان شکایت برد که پسرعموهایش به او اهانت کرده‌اند، اجدده در وضع نامناسبی قرار گرفت زیرا پسرش گیوگ در گیراگیر مبارزه با اینکه خان بعدی شود قرار داشت، و تا زمانی که به اتهام بتو جواب مناسب داده شانس موفقیت «گویوک» در خطر بود. اجدده به جای آنکه در انظار از پسر و برادرزاده خود انتقاد کند، حل مسئله را به «یاسا» واگذار کرد. در بررسی گفته‌های جنگیزخان، «یاسا» به این نتیجه رسید که: در گیر و دار جنگ هرگونه تخلفی صورت گیرد دستور مجازات آن می‌بایست از سوی فرمانده سپاه داده شود و فرمانده کل «بتو» بود. در نتیجه دو شاهزاده بی سروصدا به سوی استپ غربی روان شدند، «بتو» نیز از اینکه آن دو به سر خدمت بازگشتند و فرماندهی گروه‌های خود را به دست گرفتند، بسیار شاد شد و در مورد تنبیه آنها هیچ‌گونه گزارشی ضبط نشده است. ولی به هر حال این پیشامد به فراموشی سپرده نشد و در باطن، دشمنی همچنان در حال رشد و پیشرفت بود.

با ادامه جنگ، این بار نوبت شاهزاده‌نشین‌های چرنیگف و کیف بود تا با یورش روبرو شوند. شاهزادگان روس از سال گذشته فرصت داشتند تا درباره وسعت فاجعه تدبیر و اندیشه کنند یا از پیش‌بینی آن در وحشت و هراس به سر ببرند. یکبار دیگر مغول با بی‌رحمی و سرسختی به پیش رفت و شهرهای چرنیگف و «پریسلاو»^۱ را یکی پس از دیگری سرنگون ساخت. در نتیجه شاهزاده میکائیل به دلیل اینکه مقاومت را بی‌حاصل دانست، خود و اطرافیانش به مجارستان و از آنجا به «سیلسیا»^۲ که امروزه لهستان نامیده می‌شود، گریختند. دفاع از کیف که پایتخت سیاسی و مذهبی روسیه بود، به فرماندار شهر، «دمتری»^۳ واگذار شد. «بتو» حمله به شهر را به عموزاده خود

1. Pereislav

2. Silesia

3. Dmitri

«منقه» که پسر تولوئی بود، سپرد. منقه خوب می دانست شهر تا چه حد برای روس‌ها پرارزش است، بنابراین تصمیم گرفت آن را بدون تخریب تسخیر کند. ولی متأسفانه دمیتری حاضر به تسلیم نشدند و سرنوشت شهر با کشتن فرستاده‌ای که از طرف منقه به آنجا رفته بود، رقم زده شد. در وقایع‌نویسی روس‌ها چنین آمده است: «تاتارها چون ابری شهر را گرفتند. صدای واگن‌های اسبی و سم هزاران اسب و نعره‌هایی شبیه گله‌های گاو و گوسفند و فریاد و رجزخوانی به حدّی بود که مردم شهر صدای یکدیگر را نمی‌شنیدند و با فریاد با یکدیگر سخن می‌گفتند.»

زمانی که «بتو» برای دیدن کوشش‌های به کار برده شده لُز سوی پسرعموهایش به جمع محاصره‌کنندگان پیوست، بمباران شهر آغاز گردید. مغولان تمام همّ خود را برای گشودن دروازه غربی به کار گرفتند که دروازه لهستان نام داشت زیرا برج و باروی دروازه از چوپ ساخته شده بود، بنابراین آن را به سرعت تخریب نمودند و چند روز پس از آن در دیوار نیز رخنه کردند. چون کیف عاری از پناهگاه بود، برای دفاع از شهر در اطراف کلیسای «ویرجین»^۱ به سرعت استحکامات فراهم کردند. چه کار عبثی، تمامی ساختمان در زیر وزن صدها شهروند که از ترس و وحشت به بام گریخته بودند، فرو ریخت. دمیتری اسیر شد، ولی چون با ارباب خود پا به فرار نگذاشته بود و مانده بود تا از شهر خود دفاع کند، مغولان او را آزاد ساختند. باز هم خرابی‌ها هولناک و نفرت‌انگیز بود. تنها ساختمانی که در شهر باقی ماند، کلیسای زیبا و باشکوه سنت صوفی بود. شش سال پس از این حادثه دردناک یک مسافر اروپایی این شهر را که زمانی بسیار مجلل بود، چنین توصیف کرده است: «بیشتر ساختمان‌ها و یادگارها و بناهای تاریخی به مشتی خاک و سنگ بدل شده است.» کیف که عنوان مادر شهر روسیه را داشت،

دیگر این جایگاه اصیل را از دست داد و از آن به بعد مکان قدرت و سیاست به شمال شرقی آن تغییر مکان داد.

مغولان از کیف به سوی مرزهای روسیه، در دامنه کوه «کارپاتین»^۱ پیشروی کردند. در مسیر خود کشور «گالیسیا» را زیر پا گذاشتند و شهرهای «وُل‌هینیا»^۲، «شرون»^۳، «لووَف»^۴ و «پرز میسل»^۵ را به تصرف درآوردند. در نزدیکی پرز میسل جایی که امروز مرز لهستان است، «بتو» اردوی زمستانی خود را به عنوان سکوی پرش به سوی اروپا مستقر نمود. حال مسئله این بود که به کجا و در چه زمان حمله شود؟ منطقی آن بود که صبر پیشه کنند تا بهار فرا رسد و بتوانند لشکرکشی را در هوا و شرایط بهتری انجام دهند. لهستان یک هدف مسلم بود، چون دیگر بین آنها و مغولان راه باز شده بود و سدّی وجود نداشت. ولی سویدای برای جنگ‌های خود نقشه‌های پیچیده و ظریفانه در فکر داشت. در ضمن بین «بتو» و پادشاه مجارستان مطلبی پیش آمده بود که نیاز به توجه ویژه داشت.

هجوم به لهستان و مجارستان^۶

شمار زیادی پناهنده لهستانی و مجارستانی توانستند از توفان مغول بگریزند. در میان شاهزادگان و اُسقف‌های فراری، شمار زیادی از مردم چادر نشین که بیشترشان از «کومَن»ها و «کیپ‌چاک»ها بودند، نیز به جنوب روسیه پناه بردند. ولی بقیه هم‌وطنان آنان فرمانبرداری از مغول را پذیرفتند. در میان فراری‌ها «خان ختن» بود که با ۴۰/۰۰۰ سرباز به مجارستان پناهنده شد. پادشاه مجارستان چهارمین «بلا» که از زمان جلوس به تخت شاهی در ۱۲۳۵ از خود استعداد رهبری نشان داده بود، پادشاهی اش، در ماه‌هایی که در پیش

1. Carpathian

2. Volhynia

3. Cherven

4. Lvov

5. Przemysl

6. Hungary

رو داشت، تبدیل به کوشش و تنازع بقا شده بود. او به هر حال نیرومندترین ارتش اروپا را در اختیار داشت که به سبب برخوردار بودن از بهترین سوارکاران، نیرومندترین ارتش اروپا به شمار می‌رفت. در غرب اورال هیچ کشوری که با کشور او درخور مقایسه باشد، وجود نداشت. البته با در نظر گرفتن همکاری همه اشرافی‌های وابسته به او، که هر یک گروه‌های نظامی در اختیار داشتند، اهمیت ارتش او بارزتر می‌گردید. در گذشته هرگاه کشوری مورد خطر قرار می‌گرفت، سوارکاران مجارستانی در کمال موفقیت، حمله کوچ‌نشین‌ها را دفع می‌کردند. در حقیقت بیش از سربازان مجارستان از سوارکاران استپ بودند که یا به غرب رانده شده بودند یا به سربازی درآمد و در مجارستان مستقر شده بودند، بنابراین در سال ۱۲۴۰ زمانی که ناگهان ارتشی متشکل از «کومن»‌ها و «کیپ‌چاک»‌ها در پی به دست آوردن پناهندگی نزد «بلا» آمدند، او با خوشحالی تمام با این شرط که به دین مسیح درآیند، به آنها پناه داد. آنها نیز با تمام وجود، شرایط او را پذیرا شدند. افزایش ۴۰/۰۰۰ سوارکار، تفاوت قابل ملاحظه‌ای در ارتش پادشاه پدید آورد. البته این نکته از دید اشراف مجارستان پنهان نماند و به شدت با اجرای آن مخالفت ورزیدند. آنها تا حدی با بی‌سخاوتی این ادعا را داشتند که با پناه دادن به کسانی که از مغول‌ها گریخته‌اند، این امکان وجود داشت که خشم مهاجمان شرقی ضد مجارستانی‌ها برانگیخته شود.

زمانی که مجارستانی‌ها از مهاجرت «کومن»‌ها به مجارستان آگاه شدند، «بتو» نامه‌ای به «بلا» نوشت: «به من خبر داده‌اند که شما «کومن»‌ها را که اتباع من هستند، به زیر حمایت خود گرفته‌اید. به شما فرمان می‌دهم که آنها را از کشور خود بیرون کنید چون با گرفتن آنها از من شما دشمن من شمرده می‌شوید. بدانید، فرار برای آنها ساده‌تر و انجام‌پذیرتر است تا برای مردمان شما. آنها در چادر زندگی می‌کنند، در حالی که شما ساکن خانه‌ها و شهر هستید.» همراه این نامه «بتو» ۳۰ فرستاده به مجارستان گسیل داشت. تمام

آنها به مجارستان نرسیدند و آنهایی که رسیدند کشته شدند. با انجام این کار «بلا» بر سرنوشتی که در انتظار کشورش بود، مهر تأیید زد. به هر حال مغولان تصمیم خود را در مورد حمله به آنها گرفته بودند، چون مرغزارهای سرسبز آن برای رمه‌های مغول آماده بود و از آن جا می‌توانستند، به سوی اروپا روانه شوند.

زمانی که مغول‌ها در نزدیکی «پرز میسل» برای گذراندن زمستان اردو زدند، سویدای از نقشه فوق‌العاده خود، برای فتح اروپای شرقی پرده برداشت. زمانی که سویدای مقرر داشت که نخستین هدف مجارستان باشد، نقشه او بدین طریق بود: «لشکرکشی در اسرع وقت انجام گیرد و درست در نیمه زمستان به اجرا درآید. جدا از اینکه زیر سم اسبان با یخبندان گل و لای نخواهد بود، اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که لشکرکشی زمستانی یک رویداد غیرمنتظره و عاملی غافلگیرکننده است.» چون ۳۰/۱۰۰۰ نفر از لشکریان در روسیه برای حفظ نظم ماندگار شده بودند، هنوز مغول برای حمله ۱۳۰/۱۰۰۰ سرباز در اختیار داشت. گرچه این رقم، لشکر عظیمی به شمار نمی‌رفت ولی نقشه سویدای بر آن قرار گرفته بود، در ضمن می‌خواست این لشکر را به دو دسته تقسیم کند زیرا پیش از آنکه فتح مجارستان مسلم شود، سویدای معتقد بود که هرگونه خطر ضدحمله از سوی همسایگان مجارستان باید پیش‌بینی و از میان برداشته شود. به این دلیل برای حمله در چند نقطه از جبهه‌ای که طول آن کمتر از ۱۰۰۰ کیلومتر نبود، نقشه‌ای طرح نمود که عقیده آن با استانداردهای امروزه نیز، فوق‌العاده به شمار می‌رود ولی برای آن روزگار، اندیشه‌ای ژرف و باشکوه، با ابهت و پر عظمت از یک نبوغ بی‌همتا بود.

قرار بر این شد که ۲۰/۱۰۰۰ نفر در زیر فرماندهی «بیدر» و «خدان» به لهستان فرستاده شوند، با این وظیفه که مسیر لهستان به «لیتوانیا» را پاکسازی کنند تا هرگونه نیروی ذخیره‌ای که در شمال برای جنگ با مجارستان به نوعی

خطر آفرین باشد از میان برداشته شود. در همان حال عمده ارتش که در زیر فرمان «بتو» قرار داشت از کوه‌های کارپاتین در مجارستان گذر کردند و به جستجوی ارتش «بلا» پرداختند و آنها را به جنگ کشاندند. هم‌زمان با این رویداد آن عده ۲۰/۰۰۰ نفری که در لهستان قرار داشتند، پس از درهم شکستن هرگونه مخالفت در آنجا، به پایین سرازیر شدند و به سوی مجارستان تاختند و از بقیه ارتش مغول در آنجا، پشتیبانی کردند. فاصله دو نیرو از هم همیشه و در هر زمان می‌بایست ۱۰۰۰ کیلومتر حفظ می‌شد. برای اطمینان از موفقیت، دو لشکر باید دائماً در ارتباط با هم قرار می‌گرفتند، بنابراین می‌بایست یک سلسله از پیک‌های سواره مأمور خبررسانی می‌شدند و همچنین تمام مانورها و فناوری‌های جنگی روز به روز طراحی و تنظیم می‌گردید.

پس از درگذشت سومین «بولسلا»^۱، پادشاه لهستان، در سده پیش، این کشور تبدیل به یک ملت نامتحد شد. این پادشاه کشور خود را بین چهار پسر خود تقسیم نمود. سرزمین‌ها در نسل‌های بعدی نیز تقسیم شد تا آنکه کشور لهستان تبدیل به نه شاهزاده‌نشین گردید، که دائماً بینشان درگیری و جنگ‌های خانوادگی بود. در سال ۱۲۴۰ در میان چهار دوک کشمکشی درگرفت، «کنراد دو مزوویا»^۲، «می‌سیس‌لا دوپلن»^۳ و «هانری دو سی‌لزیا»^۴ که ملقب به «زاهد» بود و «بولسلا دو چست ساندومیر»^۵ ملقب به «پرهیزکار» که بر «کراسکو» نیز حکومت داشت. او با دختر بلا پادشاه مجارستان ازدواج کرده بود. بنابراین خود را صاحب حق پادشاهی روسیه می‌دانست. این مطلب که حوادث پیش آمده در روسیه کوچکترین تأثیری در ذهن این دوک‌های لهستانی نگذاشته بود، کنجکاوی برانگیز است. در حالی که بارها

1. Boleslaw.

2. Conrad of Mazovia

3. Miecislaw of oppeln

4. Henry the Pious of Silesia

5. Boleslaw the Chaste of Sandomir

از سوی روسیه و بلا پادشاه مجارستان به آنها اعلام خطر شده بود. برای آنها باورکردنی نبود که مغول بتواند از «ویستولا» گذر کند و آنها کوچکترین توجهی به این امر نداشتند. حتی کنراد که به «میکائیل دوچرنيگو» پناه داده بود، نیز به وحشتی که در آستانه خانه‌اش خیمه زده بود، کوچکترین توجهی نداشت.

در مجارستان همه چیز به طور مشخص وضع دیگری داشت. شاه «بلا» برای مقابله با یورش که انتظار آن را داشت، ناامیدانه در کوشش بود. از زمانی که پس از پدرش بر تخت نشست، همیشه در صدد بود که اهمیت و قدرت پادشاهی و ماهیت دربار مجارستان را، که در زمان پدرش به وخامت کشیده شده بود، روبه‌راه کند و به آن رستگاری بخشد. به هر حال مجموعه‌ای از اصلاحات انجام شده منجر به انزوای او گردید زیرا اگر «بارون»ها سیاست «بلا» را حمله‌ای به آزادی خود می‌دانستند، بدون پشتیبانی آنها نیز «بلا» امیدی به اینکه ارتش پر قدرتی به میدان آورد، نداشت، بنابراین حضور «کومن»ها او را به شوق آورده بود. ولی منظره گروهی سرباز بی تمدن که هرکجا چادر می‌زدند و کشت و زرع را لگدمال یا به آتش می‌کشیدند، «بارون»ها را برانگیخته‌تر کرده بود. آنها از پادشاه خواسته بودند که افراد تازه‌وارد را مرخص کند، ولی «بلا» مصمم بود که از سرزمین خود دفاع کند. حتی اگر به قیمت کمک گرفتن از چادر نشینان تمام شود. بهایی که او آماده به پرداخت آن بود، بنابراین او خواهش «بارون»ها را قبول نکرد و با فوریت هرچه تمامتر شروع به ساختن استحکامات دفاعی در معابر کوه‌های «کارپاتین» پرداخت.

در ژانویه ۱۲۴۱ مغول‌ها برحسب نقشه سویدائی به استقرار ارتش خود در مکان‌های مقرر پرداختند. شاهزاده بیدز و خدان با ۲۰/۰۰۰ نفر به سوی

لوبلین^۱ و ویستولا^۲ به حرکت درآمدند و در همین احوال بتو و سویدای بقیه ارتش را به سه قسمت تقسیم کردند. بتو شخصاً هدایت ۴۰/۰۰۰ نفر از آنها را به عهده گرفت و برادر او، شاهزاده شیبان، ۱۰/۰۰۰ نفر را از معبری گذراند که در پهلوی شمال جبهه قرار داشت هم‌زمان گویوک و سویدای ۳۰/۰۰۰ نفر در اختیار گرفتند و آنها را از معبری گذراندند که در پهلوی جنوب جبهه قرار داشت.

به «پست»^۳ پایتخت مجارستان خبر رسید که مغولان به حرکت درآمدند. پس از بررسی استحکامات دفاعی «بلا» شورای جنگ را مستقر کرد و همه «بارون»ها را به آنجا دعوت کرد. در این زمان «بارون»ها مایل به تشکیل یک ارتش جداگانه بودند زیرا هنوز این آمادگی را که در کنار «کومن»ها به جنگ پردازند، نداشتند. «بلا» با این کوشش که دل «بارون»ها را به دست آورد، پیشنهاد کرد که رهبر «کومن»ها را در برابر وفاداری پیروانش گروگان نگهدارد. ولی باز «بارون»ها موافقت نکردند و به تقاضاهای خود افزودند و برای پشتیبانی از ارتش، تقاضای هزینه و پاداش‌های نقدی کردند.

در دهم ماه مارس زمانی که خبر حمله مغولان به استحکامات کارپاتین^۴ به «بلا» رسید، وضع بسیار وخیم بود و کارد به استخوان رسیده بود. چهار روز پس از آن فرمانده‌ای که مأمور دفاع از استحکامات کارپاتین بود، با اشک و خون و خستگی وافر، برای دادن گزارش تسخیر معبر، وارد شد. حال دیگر مغولان در حال پیشروی به سوی مجارستان بودند.

در ۶۵۰ کیلومتری شمال مجارستان فاجعه‌ای دیگر در حال وقوع بود، اهالی لهستان ناگهان غافلگیر شده بودند. بیدر و خدان در اوایل فوریه به شهر لوبلین حمله بردند و بلافاصله از رودخانه ویستولا گذر کردند و در این

1. Lublin

2. Vistula

۳. پایتخت سابق مجارستان (Pest)

فراگشت در «ساندومیر» ضایعات زیادی به بار آوردند و صومعه «سیسترسین» را ویران کرده بودند. پس از ساندومیر، دو شاهزاده سپاه کوچک خود را به دو بخش کردند و تا آنجا که میسر می شد خرابی، گرفتاری و خطر زیادی را به وجود آوردند. طبق نقشه سوبدای نیت از انجام این کار این بود که بتوانند ارتش‌های شمالی را که مغولان انتظار داشتند، برای کمک به مجارستانی‌ها بسیج کنند و به صحنه بکشند. در این میان نظر مغولان بیشتر متوجه شمار زیادی شوالیه‌های مسیحی بود که در کناره‌های بالتیک پادگان‌های نظامی برپا کرده بودند.

فرقه شوالیه‌های «توتونیک» وابسته به بیمارستان «سنت مری» در اورشلیم در سال ۱۱۹۸ بنیان گرفت. گرچه این فرقه مانند فرقه‌های «تامپلر» و «هوسپیتالر» در خاورمیانه پای گرفته بود، ولی این شوالیه‌های سوارکار به شمال اروپا رفتند و در کناره بالتیک، لیتوانی و پروس استحکامات فراوانی بنا کردند. هم‌زمان با پیوستن رو به افزایش اشراف آلمانی به این فرقه، این پایگاه‌ها تبدیل به یک جامعه سیاسی وفادار به پاپ گردید. بین شوالیه‌ها با دوک‌های لهستانی به ویژه «کنراد» و «هانری» همبستگی به وجود آمده بود. «کنراد» که تا حدی از فزونی گرفتن قدرت شوالیه‌های «توتونیک» به هراس افتاده بود، یکی از شهرستان‌های خود را به آنها داد و «هانری» نیز به این امید که برای جاه‌طلبی‌های خود پشتیبانان تازه‌ای بیابد، اجازه داد تا مهاجران آلمانی در سرزمین او مستقر گردند. به هم پیوستگی تدریجی منافع شوالیه‌های توتونیک و دوک‌های لهستانی، امکان نهفته و بالقوه‌ای برای یک اتحاد ارزشمند بین نیروهای اروپای شمالی به وجود آورد. زمانی که حضور مغولان در لهستان مسلم شد، این همبستگی کم‌کم جمع و جور شد. دوک هانری دوسی لزیبا در ضمن جمع‌آوری نفر برای ارتش، شوالیه‌های تامپلر و هوسپیتالر را نیز در شمار ارتش خود محسوب داشتند که جمع آنها به

۳۰/۰۰۰ نفر می‌رسید. افزون بر آن شاه «ون‌سس لاس دوبوهمیا»^۱ نیز در کوشش بود که با ارتش تقریباً دو برابر به آنها بیوندد.

آن بخش از نیروی مغول که در لهستان به دو دسته تقسیم شده بود، هر یک مشغول به غارت و آتش زدن در مسیر خود بود. سپاه «بیدر» چون در طی راه با مقاومت چندانی روبرو نگشت، مستقیم به سوی کراسکو پایتخت لهستان رفت. دوک «بولسلا» پادگان خود را در آن شهر مستقر کرده بود و اگر احتیاط را به باد هوا نسپرده بود، می‌توانست، نقشه قابل ارزشی ارائه دهد و در برابر مغول مانع عظیمی به شمار آید. دسته‌ای از طلایه‌داران «بیدر» تا حدود چند کیلومتری دیوار شهر پیش رفتند. زمانی که دیده شدند واکنش فرمانده نیروهای بولسلا این بود که نیروی زیادی برای تعقیب آنها بفرستد. مغول‌ها بازگشتند و پا به فرار گذاشتند. زمانی که مهاجمان در جنگیدن کوتاهی کردند، بولسلا دستور تعقیب آنها را صادر کرد تا آنها را به جنگ وادار کند. با این اوصاف نیروهای کراسکو و ساندومیر با یک‌دندگی به تعقیب آنها پرداختند ولی این یک دام مغولی بود. زمانی که با حيله تمامی ارتش را به اطراف شهر کشیدند و «بیدر» در محلی به نام «چمیل نیک» در ۱۸ کیلومتری از کمین درآمد و تمامی لشکر در دام افتاده را از دم تیغ گذرانند.

زمانی که جان به در بردگان به نزدیک دیوار شهر رسیدند. بولسلا و خانواده‌اش هر آنچه توانایی حمل داشتند، از گنجینه‌ها برداشتند و به سوی مجارستان روانه شدند. اکثر شهروندان به طور گروهی به پیروی از آنها شهر را ترک گفتند. در حالی که تمام خیابان‌های شهر مملو از اسب و گاری‌های پر از اموال مردم بود، شیپورزنی در بالکن کلیسای «سنت‌ماری» برای اعلام خطر شروع به نواختن کرد. پیش از آنکه نبرد در میدان «چمیل نیک» به پایان رسد، یک نفر از گروه کوچک نیروهای مغول که برای تجسس خود را به

1. Wenceslas of Bohemia

دروازه شهر رسانده بودند، یک تیر در چله کمان گذاشت و با دقت تمام به سوی هدف رها کرد. شیپورزن پیش از خاموش شدن چند بار دیگر در شیپور دمید، در حالی که در پایین بالکن در خیابان، مردم سعی داشتند، راه را برای فرار یکدیگر باز کنند، همه به بالا می‌نگریستند، درست آن لحظه، شیپورزن خاموش شده بود و شاخی که در آن می‌دمید در هوا معلق بود و شیپورزن در حالی که تیر نشانده شده در گلویش به خوبی دیده می‌شد، در حال سقوط بود. در روز ۲۴ مارس تمام شهر سوزانده شد.

در مجارستان تمامی ترانزوکسانیا و مولداویا و والاچیا به نابودی کشیده شد. پیروزی و درهم شکنی مغول آنقدر سریع انجام گرفت که شاهزادگان این نواحی فرصت نیافتند، ارتش خود را به سوی «بودا» حرکت دهند زیرا گویوک و سویدائی در مسیر خود به سوی «تیزا» برای ملحق شدن به «بتو» گشتند و رفتند. گزارش‌ها بر این است که در حرکت به سوی جنوب بین شهرهای «اُزگورود»^۱ و «مکاچو»^۲ روزانه کمتر از صد کیلومتر راه طی نمی‌کردند. در آن مسیر ارتش مجارستان که برای تعقیب و راندن مغولان فرستاده شده بود، در روز ۱۲ مارس با آنها روبرو شد.

سه روز بعد، مغولان به دانوب رسیدند و از پشت رؤیت می‌شدند. بتو در برابر دید ارتش «بلا» که در سوی دیگر رودخانه قرار داشت، سپاه خود را متوقف ساخت. بتو تا رسیدن سربازان «شیبان» به هیچ‌وجه خیال پیشروی نداشت و سویدائی نیز که تا حدی با او فاصله داشت ضمن فراهم‌آوری همایش جنگی برای برخورد بزرگ، نقشی عظیم در برقرار نگه‌داشتن ارتباط بین همه فرماندهان به گونه بسیار مؤثر و اساسی به عهده داشت. «شیبان» نیز با سرعتی عجیب در کنار فوقانی رودخانه «ویستولا» به سوی محل

1. Uzhgorod

2. Mukachevo

ملاقات می‌تاخت. در ۱۷ مارس او شهر «وک»^۱ را که کمی دورتر از شمال دانوب بود، تسخیر کرد. در حالی که بتو انتظار شیبان را می‌کشید، آتش اردوی مجارستانی‌ها را که چند کیلومتر دورتر بودند، زیر نظر داشت، ولی هیچ نشانی از اینکه «بلا» به وسوسه افتاده و می‌خواسته از ضعف نسبی ارتش مغول سود جوید وجود نداشت.

در درون اردوی مجارستانی‌ها مشکلاتی در حال رشد بود، که «بلا» را از هرگونه حرکتی باز داشته بود. «بارون»‌ها در پی آن بودند که «کومن»‌ها را از سر مجارستان باز کنند، سعی داشتند آنها را با یاغیگری بکشند. مجارستانی‌ها یک ستون کوچک از مغول‌ها را که برای تجسس آمده بودند و در میان آنها چند سوار کومن وجود داشت، اسیر کردند و از آن نتیجه گرفتند که چندین هزار «کومن» در ارتش مغول وجود دارد. «بارون»‌های مجارستانی اعلام کردند که حضور کومن در دسته مغولان دلیل آن است که پناهندگان در حقیقت ستون پنجم آنها هستند. در نتیجه توپ‌ها به غرش درآمد و رهبر «کومن»‌های پناهنده کشته شد و بقیه آنها پا به فرار گذاشتند و در حال فرار هر که را دیدند، کشتند و همه جا را به آتش کشیدند. حال دیگر «بلا» به «بارون»‌ها نیاز مبرم داشت. آنها نیز به گونه تزلزل‌ناپذیری حاضر به همکاری نبودند، مگر آنکه «بلا» تمام شرایط آنها را قبول کند.

به نظر می‌رسید، مغولان از آشفتگی موجود در اردوی دشمن خبر زیادی نداشتند زیرا در آن صورت از آن بهره‌برداری می‌کردند. «بتو» خوب می‌دانست که مبارزه با مجارستانی‌ها مشکلترین بخش تمامی جنگ‌ها خواهد بود، بنابراین به هیچ‌وجه آماده هیچ‌گونه اقدامی نبود، مگر پیروزی آن مسلم باشد. هفته‌ها گذشت سرانجام «شیبان» به اردوی «بتو» رسید ولی به جای هرگونه اقدام برای پیشروی به سوی مجارستانی‌ها، مغولان تمام

چادرهای خود را جمع و عقب‌نشینی را آغاز کردند.

زمانی که خبر عقب‌نشینی مغولان به «پست» رسید، «بارون»ها با این فکر که دیگر امکان پیروزی فرا رسیده است، همگی به پشتیبانی از شاه برآمدند. در هفتم آوریل مجارستانی‌ها از موضع خود بیرون آمدند. بتو نیز ارتش خود را به سوی شرق برد تا ارتش مجارستان را به دنبال خود بکشاند. سویدائی نیز در فاصله‌ای دورتر چون سایه برای تضمین مانور «بتو» به تعقیب او پرداخت تا تأییدی بر عقب‌نشینی ارتش مغول محسوب شود. پس از گذشت یک روز در محل از پیش در نظر گرفته شده در مَصَب رودخانه هرناد به استراحت پرداختند. در همان حوالی در دشت‌های «مولی»، بلا نیز با ارتش ۱۰۰/۰۰۰ نفری خود اردو زد. حتی در نبود «کومن»ها او هنوز با داشتن حدوداً ۲۰/۰۰۰ نفر سرباز از ارتش مغول برتری داشت. طلایه‌دارهای مغول گزارش کردند که محل اردوی «بلا» نسبت به بزرگی ارتش او محدود و تنگ است و آنها اطراف ارتش را با واگن‌ها و چادرها احاطه کرده‌اند. در نتیجه اگر حمله‌ای به آنها وارد گردد، امکان راه فرار برایشان وجود ندارد. با وجود آنکه مجارستانی‌ها اسب سواران بسیار لایقی بودند ولی فرمانده آنها کمی ناشی و بی‌دست و پا بود.

در همین احوال نیروهای مغول تحت فرماندهی خدان و بیدر به قسمت‌های بیشتری از سرزمین لهستان پیشروی کردند و در اواخر ماه مارس از رودخانه اُگورود گذشته بودند. طلایه‌داران آنها ارتش دوک هانری را در فاصله‌ای حدود چند روز، به طرف غرب شناسایی کرده بودند و تا رسیدن به آنجا خدان و بیدر شهر «برسلا»^۱ را تسخیر و آن را به آتش کشیده بودند. ولی مغولان با این شتابزدگی فرصت کشتن اهالی را نداشتند، در نتیجه شهروندان از تجاوز و آزار رهایی یافتند. شمار ارتش دوک هانری نسبت به مغولان

1. Breslau

۱۰/۰۰۰ نفر فزونی داشت و کمی دورتر ارتش ۵۰/۰۰۰ نفری باجناق او «وِنِس لاس دوبوهمیا» مستقر بود، در میان ارتش ۳۰/۰۰۰ نفری دوک هانری نمایندگان از فرقه و اتحادیه‌های نظامی مختلف وجود داشتند، همانند شوالیه توتنیک^۱ و تعداد کمتری شوالیه‌های تامپلر و هوسپیتالر از فرانسه که در تمامی اروپا به شکوهمندی و هراس‌انگیزی شهرت داشتند. با وجود آنکه شوالیه‌ها با پرچم‌های سه گوشه رنگی روی کلاه‌خودهای خود در نور آفتاب درخشان، منظره‌ای بس دلپذیر و باابھتی داشتند، ولی بیشتر سپاه از پیاده نظام و سربازانی بود که از روستاهای اطراف با تجهیزات ناچیز، چون داس و چنگک کشاورزی به بیگاری کشانده شده بودند. بیدر و خدان برای درنگ دادن و معطل نگهداشتن چنین نیرویی به لهستان اعزام شده بودند.

برانداخته شدن شوالیه‌های اروپا

در نهم آوریل، دو سپاه در محلی به نام «لی نیتز»^۲ که اکنون «لینیکا»^۳ نام دارد، در غرب لهستان به مصاف هم رفتند. پس از آنکه شکوه و ارزشمندی خود را به رخ یکدیگر کشیدند، روز بعد مغولان به مانورهایی پرداختند که از پیش خوب تمرین کرده بودند. دسته کوچکی از پیش قراولان مغول به سوی اروپاییان تاختند سپس دور زدند و از کمانداران لهستانی دور شدند. دوک هانری به دام حيله آنها افتاد و سوارکاران خود را که گل سرسبد شوالیه‌های اروپا بودند، برای حمله‌ای خودکشی‌گونه به قلب صف مغول‌ها فرستاد. در زیر بار گران پوشش زره و سپر، کمان و کلاه‌خود، اروپاییان در پس دسته پیش‌قراول تاختند. درست در لحظه‌ای که این سوارکاران از پیاده‌نظام خود

1. Teutonic
3. Legnica

2. Liegnitz

جدا شدند، مغول‌ها بین آنها پرده‌ای از دود به وجود آوردند. در نتیجه بین سواره‌نظام و پیاده‌نظام جدایی افتاد. در آن حال سواره‌نظام ناگهان خود را در محاصره کمانداران مغول یافت که در انتظار بودند. شوالیه‌های تامپلر، هوسپیتالر و توتونیک، در جستجوی دشمن بر گرد خود می‌چرخیدند تا با آنها درگیر شوند ولی آنها در میان دود چیزی نمی‌یافتند که به مغول شباهت داشته باشد. در حالی که از پیشانی تپه مقابل که در صد متری آنها بود، در زیر بارش پیکان‌های کشنده مغول قرار داشتند. در همین حال دسته‌های دیگر از سپاه مغول به صورت صفی کمانی شکل درآمدند و به سوی پیاده‌نظام حمله‌ور شدند که سرگردان بدون هیچ‌گونه نیروی محافظتی ول شده بودند. هیچ‌یک از نیروها قادر به دیدن دیگری نبود، ولی به هر حال در نتیجه کار تأثیر زیادی نداشت. در نهایت مغولان توانستند از قربانیان خود فاصله بگیرند و با پیکان‌های خود، شوالیه‌های بی‌دفاع را به رگبار پیکان‌های خودشان بستند. زره بافته در برابر شمشیر، پوشش دفاعی بسیار مؤثری بود، ولی در برابر پیکان و نیزه حفاظتی به شمار نمی‌رفت.

کشت و کشتار تا آن زمان که فرستادن سپاه سوار سنگین فرا رسد، همچنان ادامه یافت. در آن زمان که سپاه سواره سنگین مغول با شوالیه‌های اروپایی درگیر جنگ تن به تن شدند، آغاز داستانی خونین از درنده‌خویی و بی‌رحمی بود. مغول‌ها نیز کشته‌های فراوانی دادند. ولی دیگر سرنوشت جنگ لی‌نیتز رقم خورده بود، که برای اروپاییان مصیبت بزرگی به شمار می‌رفت. دوک هانری در حال فرار به قتل رسید، سر او را از بدن جدا و تن او را آن قدر قطعه قطعه کرده بودند که دیگر شناخته نشد. برای ریشخند و عصبی کردن مردم شهر، مغولان سر دوک هانری را بر سر نیزه مغولی زدند و دور تا دور دیوار شهر گرداندند. دیگر مهاجمان حال و حوصله در محاصره گرفتن شهر را از خود نشان ندادند و تنها به کشت و کشتار و تحمیل مصیبت رضا دادند. خدان و بیدر فرمان دادند که تمام گوش‌های قهرمانان اروپایی که

در جنگ کشته شده بودند، بریده و به عنوان هدیه برای «بتو» فرستاده شود. پس از «لی نیتز» انتظار می‌رفت که مغول به سوی غرب پیشروی کند، ولی آنها به سوی جنوب روانه شدند. هنگامی که خبر «لی نیتز» به «ون سس لاس» رسید، او برای استحکام بخشیدن به «بوهمیا» بازگشت. مغول‌ها با وجود خستگی و بی‌رمق شدن ارتش او را تا مسافت زیادی دنبال کردند. ولی بهتر دیدند به جای آنکه ارتش خود را در برابر ارتش بزرگتر قرار دهند، آن را دو بخش کنند و باعث وحشت در دهات اطراف شوند، بنابراین با شتاب از سوئی به سوی دیگر حرکت و خرابی و آشوب به پا کردند. در نتیجه برای لهستانی‌ها این تصور به وجود آمده بود که کشورشان، به طور کامل توسط ارتشی عظیم به تسخیر درآمده است. به نظر می‌رسد مغولان بدون آنکه هدف روشنی داشته باشند، حضورشان همه جا هست و نیست، ولی این تصور دور از واقعیت بود، چون هدف آنها تنها مجارستان بود.

راه ورود به آتلانتیک

«بتو» در دهم آوریل در کناره رودخانه «سازو»^۱ از آنچه در جنگ لی‌نیتز گذشته بود، با خبر گردید. در همان شب حمله آغاز گشت. «بتو» و برادرش «شییان» با این فکر که از پل بگذرند و شاه «بلا» را از روبرو غافلگیر کنند، جلو رفتند. در همان حال سوبدائی لشکر خود را که از گروه‌های قبیله‌ای مختلف تشکیل یافته بود، به سوی شمال برد تا گذری برای عبور پیدا کند و بتواند مجارستانی‌ها را از پشت سر غافلگیر نماید. ولی در تأسف فراوان راه عبوری نیافت، و تا مهندسان برای ساختن پلی بین دو دهکده «جیرینز»^۲ و نادی‌چک»^۳ اقدام کنند مدتی ناچار شدند که توقف کنند. پیش از فرا رسیدن

1. Sajo

2. Girines

3. NadyCzeks

روشنایی نیروهای بتو به یک پل رسیدند که بلافاصله پس از عبور از آن با ارتش «بلا» در فاصله بسیار کمی روبرو شدند. به خاطر تنگی عرض پل، در یک زمان بیش از چند نفر، قادر به عبور از آن نبودند. مثل آن بود که پل تا ابد در اختیار مجارستانی‌ها خواهد ماند. بتو آتشباری را که متشکل از هفت فلاخن بود، روی پل آورد و شروع به پرتاب فوزه‌های شگفت‌برانگیزی به سوی مجارستانی‌ها کرد که هم پرصدا و هم آتش‌زا بود. در نتیجه مجارستانی‌ها از پل کنار کشیدند، در نتیجه به مغولان فرصت عبور با تعداد سرباز کافی داده شد. هرچند گاهی آتشبار به جلو رانده می‌شد و مجارستانی‌ها نیز عقب‌تر می‌رفتند و مغولان بیشتری قادر به عبور از پل می‌شدند. امروزه در نیروهای توپخانه این روش را سَدّ متحرک^۱ می‌نامند.

بدین طریق «بتو» و سپاهش خود را به سوی دیگر رودخانه رساندند، ولی جنگ آنها نبردی که بتوان آن را ویژه مغولان نامید، نبود، نیروی بتو در حدود ۴۰/۰۰۰ نفر بود در حالی که مجارستانی‌ها از ۱۰۰/۰۰۰ نفر سپاهی برخوردار بودند. مجارستانی‌ها به مجموعه‌ای از حملات بزرگ پشت سر هم دست زدند. به هر حال چنین به نظر می‌رسید که رسیدن به پیروزی برای بهترین سوارکاران اروپا، تنها به کمی زمان نیاز داشت. از تاریخی که سویدای برای پیروزی در نظر گرفته بود، مدت‌ها سپری شده بود. «بتو» تقریباً احساس بیچارگی می‌کرد. تنها مسیر مانور برای او، کوشش برای چرخاندن پهلوی ارتش مجارستان بود. همانند آنچه امروزه در «راگبی» انجام می‌شود، (هافبک، پشت خط تجمع) او مغولان را به گونه‌ای گرداند که مجارستانی‌ها ناچار شدند، با گردش آنها بچرخند. «بتو» با چنین ترفندی توانست پشت نیروی مجارستانی‌ها را در مسیر آمدن سویدای قرار دهد. در نتیجه زمان رسیدن نیرو برای او نامعلوم بود. پس از آنکه دو ساعتی با حمله‌های کوبنده

1. Rolling Bassage

سپری شد، بتو ناگهان فرمان عقب‌نشینی به سوی رودخانه را داد و سربازان خود را در یک صف منظم نمود. مجارستانی‌ها با حیرت تا زمانی که حمله بعدی را شروع کنند، به تماشا ایستادند. ارتش مغول به صورت یک نیم دایره عظیم درآمد، بسان اینکه می‌خواهد ارتش مجارستان را در آغوش گیرد. [جنگ با روش شکار مغولی] در این هنگام سویدائی و سپاهش در پس ارتش مجارستان به همان صورت نیم‌دایره بزرگ در صحنه ظاهر شدند. زمانی که مجارستانی‌ها متوجه شدند، دیگر دیر شده بود زیرا درست و کامل در محاصره قرار گرفتند، در حقیقت مجارستانی‌ها تمام برتری‌های داشته را از دست دادند. دیگر بیشتر از یک لحظه، برای آنکه در حلقه کمانداران سوار هدف پیکان‌های آنها قرار گیرند، باقی نمانده بود. مجارستانی‌ها با سرسختی تمام صف‌های خود را فشرده کردند و به اسب‌های خود مهمیز زدند و از درون دایره بیرون شدند و به سوی اردوی خود تاختند. «بتو» از ترس آنکه سربازانش طاقت تعقیب آنها را نداشته باشند، با علامت به حمله خاتمه داد. ولی سویدائی که ساختار سپاهش سخت‌تر بود رفتاری هوشیار و قاطع داشت، سپاه خود را برانگیخت، سریع و بزنده دنبال آنها کرد و اردوی آنها را در محاصره گرفت. پس از استقرار توپخانه خود به پرتاب موشک به سوی چادرها و واگن‌های آنها پرداخت و این کار را همچنان ادامه داد تا اردو از هم پاشید. نفرات باقی مانده توسط سربازان مغول تکه پاره شدند.

گروه کوچکی از مجارستانی‌ها توانستند از حمله بگریزند و به صورت صف باریکی از دره به سوی «پست» رفتند. ولی آنها نیز به دام دیگری گرفتار شدند. نیروهای سوار سبک از هر دو سو آنها را تعقیب کردند، سپس در میان گرفتند و زیر تیرباران کشته شدند. در شرح وقایع آمده است که در جاده به سوی پست، بدن مردگان همانند سنگ‌های معدن روی هم انباشته بود. شمار کشته‌شدگان مجارستانی ۶۰/۰۰۰ نفر برآورد شده است. «بلا» توانسته بود از دست کسانی که در پی شکار او بودند، بگریزد و از رودخانه «سازو» خود را

به جنگل‌های طرف دیگر رودخانه برساند و در مکانی پنهان شود. در همین احوال مغولان به شهر پست رسیدند و آنجا را با مشعل سوزاندند. سپس از یک سوی رودخانه دانوب، شهر «بودا» را که در سوی دیگر بود، تهدید به حمله کردند. آن روز طولانی و ناامن بود ولی در دهم ماه آوریل ۱۲۴۱ سپاهی از شرق استپ آسیا آمد که تقریباً ۱۰/۰۰۰ کیلومتر را زیر پا گذارده بودند تا به مجارستان برسند. در این شرایط تنها اقیانوس اطلس می‌توانست سد ادامه راه مغول‌ها باشد.

فصل پنجم

از پرستر جان تا آرمجدون (آخرین نبرد میان خیر و شر در پایان دنیا)

مردمانی که با فرهنگ یکدیگر بیگانه اند

پس از گذشت ۷۰۰ سال از این وقایع، هنوز سنجیدن وسعت سرزمین‌هایی که مغول در آنها به جنگ پرداخته است، از لحاظ جغرافیایی مشکل به نظر می‌رسد و مشکل‌تر از آن ارج نهادن به، دقت و قدرتی است که تشکیلات نظامی عظیمی را با بخش‌ها و مسئولیت‌های مختلف بنا نهاده و آن را در زمانی طولانی هزینه‌پرداز و نگاهداری کرده و به گونه‌ای پیچیده و در مسیری به طول صدها کیلومتر برای آن تدارکات فراهم آورده و در همان حال با شجاعت و نیروی تخیل خود، با دشمنی که از سرزمین خود دفاع می‌کرده، جنگ کرده است.

بدون هیچ‌گونه تردید، در سده‌های میانه تمام ارتش‌های آسیایی مغولان، چینی‌ها و ایرانی‌ها استاد هنر جنگاوری بوده‌اند. اروپا آنچه را که واقع شده بود، به سختی درک می‌کرد و بر آن هیچ‌گونه احاطه نداشت و فقط اسیر نگرانی و اتفاقات آینده بود.

نخستین برخورد نظامی اروپاییان با مغول‌ها نسبت به برخوردی که در نیمه اول قرن سیزدهم با ایرانیان و چینی‌ها داشتند، یک طرفه‌تر بود. ولی اثر روانی آن تکان‌دهنده‌تر و آسیب‌پذیرتر و ماندگارتر بود. تمدن‌های ایرانی و چینی سابقه تاریخی طولانی در برخورد با ارتش‌های کوچ‌نشین داشتند. در حالی که اروپاییان در جهل و بی‌خبری نسبت به آسیایی‌ها می‌زیستند و هیچ عاملی آنها را برای این چنین برخوردی با مغول آماده نساخته بود. اروپاییان در سده سیزدهم هیچ‌گونه اطلاعی از سرزمین‌هایی که در فراسوی اورال قرار داشت، نداشتند. با وجود اینکه بین شرق و غرب پس از مسیحیت روابط تجاری برقرار بود ولی تنها بازرگانان اروپایی با کشور چین در رفت و آمد بودند و آنها هرگز از تجربه خود دیگران را آگاه نکردند.

بهترین فرآورده چین به یقین ابریشم بوده است. رومیان معتقد بودند که آن را از برگ نوعی درختان به دست می‌آوردند. هندوستان کشوری بود که در حدّ ابهام از آن چیزهایی شنیده بودند، آن هم از طریق افسانه‌های پیشروی اسکندر به آن قاره و شایعه‌ها و داستان‌های پرشگفت و زیبایی که درباره ماجراهای قهرمانی‌های او در هند ساخته و پرداخته شده بود. احتمالاً بیشتر این داستان‌بافی‌ها ابتکار بازرگانان بود تا ارزش و مرغوبیت اجناس غیربومی و نایاب خود را بالا ببرند. نوشته‌های تاریخ‌نویسان نیز تا زمان مارکوپولو (۱۲۲۳ - ۱۲۵۶) به دوام این داستان‌ها افزود. در آن زمان، هند را مصادف چیزی که امروزه از آسیا می‌دانیم می‌شناختند. می‌گفتند مردانش یک پا و سر سگ داشته‌اند یا اینکه کف پایشان وارونه به سوی عقب برگشته است. در نظر آنها این مخلوقات گردن نداشتند و چهره آنها روی سینه‌هایشان قرار داشته است.

آنها را شکارچیان می‌دانستند که تنها با بوی گوشت زندگی می‌کردند یا کوتوله‌هایی که قادر به زندگی هزار ساله بوده‌اند یا موجوداتی با بدن انسان،

گوش‌های بزرگ و پاهایی شبیه ستیر^۱ یا آمازون، برهنه، مرتاض‌های برهنه یا مردانی با یک شاخ روی سر با بال و چنگ‌های تیز، از همه مهمتر مورچگانی که زمین را تا ژرفا برای استخراج طلا می‌کاویدند ولی با تمام این تصورات غیرعادی، هند را در مقام سرزمین جواهرات، مروارید، چوب و ادویه قبول داشتند.

همه این مخلوقات افسانه‌ای برای ادبیات و هنر فراهم ساخته بود، مشابه این تصورات روی دیوار خارجی کلیساهای گوتیک تراشیده و جاودانی شده است. امروزه ما این نقش‌های شگفت را که مخلوقی از انسان و حیوان است «گارگویل»^۲ می‌نامیم، ولی در ۷۰۰ سال پیش این مخلوقات عجیب که نمونه تصور اروپاییان درباره اهالی هند و آسیای میانه بوده است، بر سنگ‌ها مجسم شده‌اند.

اروپاییان در نقش کشیدن و به نمایش گذاردن چنین مخلوقات افسانه‌ای یکتا نبودند، چینی‌ها نیز با شباهت‌های قابل ملاحظه‌ای انواع بی‌شماری از این مخلوقات را به نقش کشیدند و آنها را نمادی از اهالی غرب دانسته‌اند. در ساخته‌های خیالی آنها سگ دو سر، موجود یک پا، حیوانات بدون سر که چهره آنها روی سینه قرار دارد، دیده شده است. همچنین چینی‌ها درباره منشأ پنبه که آن را از آسیای غربی وارد می‌کردند، این تصور را داشتند که پنبه از چیدن پشم گوسفندان دریایی به دست آمده است.

علت اینکه این خیالبافی‌ها، چنان زمانی طولانی ادامه یافت، نبود کامل روابط فرهنگی بین دو نیم‌کره بود. امپراتوری رم هرگز از رودخانه فرات

۱. نیمه خدای اسطوره‌ای به صورت انسان با پای بُز نر (Satyrs)

۲. بهترین نمونه این «گارگویل»ها (gargoyles) در دیوار خارجی کلیسای نتردام بخصوص نزدیک بام دیده می‌شود. این کلیسا در سال ۱۱۴۳ شروع و در ۱۲۴۵ که مغولان در اروپا شهرت گرفتند، پایان یافت. از دوران پادشاهی لویی هفتم شروع و در زمان فیلیپ اگوست ادامه و در زمان لویی نهم، سنت لویی، پایان یافت. م.

پیشتر نرفته بود زیرا در ورای آن سوارکاران کوچ‌نشین، کوه‌های سرسخت و بلند قرار داشتند و سرزمین‌هایی بود که «رُمی»‌ها در نفوذ به آن ناموفق مانده بودند. گفته می‌شود که چینی‌ها چندین بار کوشیده‌اند تا با تمدن‌های غرب تماس پیدا کنند. ولی هیچ‌گونه سندی برای این ادعا وجود ندارد. مگر «کن یینگ»^۱ فرستاده‌ای که در سال ۹۷ میلادی مأموریت یافت تا به خلیج فارس و نواحی آن سفر کند. او تنها با عرب‌هایی که به عنوان دلال در تجارت بین‌المللی عمل می‌کردند، روبرو شد. آنها از ترس از دست دادن مزایا به او گفته بودند که بقیه سفرش دو سال طول می‌کشد و هر کس دست به این کار زده است، از میان برداشته شده است، «کن یینگ» ناچار به چین مراجعت کرد. در قرن هفتم و هشتم با قدرت گرفتن اسلام در خاورمیانه تمام کنترل راه‌های زمینی و دریایی به دست مسلمانان افتاد. برخورد غیرقابل اجتناب مسلمانان با مسیحیان غرب، باعث شد که اروپا بیش از پیش در انزوا قرار گیرد، با وجود آنکه داد و ستد ابریشم و ادویه‌جات از طریق دلالان عرب پیوسته در حال اوج گرفتن بود.

این تنها از نادانی نبود که به عقاید وجود مردمانی غول‌آسا و افسانه‌ای پروبال و دوام می‌داد. نوشته‌هایی نیز موجب اعتبار یافتن آنها شده است. «سنت اگوستین»^۲ نیز به وجود انسان‌های عجیب معتقد بوده است که آفرینش آنها را مهمترین نقشه‌خدایی دانسته است تا بشر از تولد دیوانگان و خلقت‌های ناقص در شگفتی نیفتد. در آموزش‌های دینی که در زیر تسلط مسیحیت انجام گرفته است، آن بخش که در شرق دنیا قرار دارد، با محل‌هایی که در انجیل و تورات از آنها یاد شده است، به گونه‌ای درهم آمیختگی دیده می‌شود. همانند ذکر بهشت زمینی و سرزمین‌هایی که خداوند و مغ‌ها^۳ ساکن

1. Kan Ying

2. St Augustine

۳. در نوشته غالباً دیده می‌شود که اروپاییان و آمریکاییان هرچه را که در تحقیق آن به علت

آن هستند و اینکه این سرزمین‌ها که گفته شد، در فراسوی دروازه اسکندر قرار دارد، (تنگه دربنت^۱ در کوه‌های قفقاز) جایی که بنابر روایت «کشف و شهود»، اسکندر دو غول زشت و کثیف به نام‌های یاجوج و ماجوج را در آن زندانی نمود تا پس از مدت‌ها توسط شیطان خوانده شوند، تا اورشلیم را خراب کنند و دنیا را به نابودی کشانند.

بنابراین جای هیچ‌گونه تعجبی وجود ندارد که شرح حال نویسان معاصر با مغول، گزارش یورش‌های آنها را در لفافه آدمخواران وحشی بسته‌بندی کردند و در نتیجه مردم آن زمان را به فکر نزدیک شدن آخر زمان و به جای آوردن مراسم دسته‌جمعی نیایش واداشتند. مسلم آن است که افسانه‌های عجیب و غریبی که بازرگانان از سفرهای خود نقل می‌کردند، برای دنیای مسیحیت صورت واقعیت گرفته بود.

خیال‌پردازی دیگر مسیحیان که بعدها بین آنها و حتی در میان پادشاهان بسیار کاتولیک رواج یافت و آنها را خلع سلاح و سردرگم کرد، این بود که هیچ‌گونه منشأ و علتی برای یورش مغولان نمی‌یافتند. به نقل از «سنت - متیو» سه دانای مغ که از سوی شرق آمدند، شکوه و ابهت پادشاهان را داشتند. این روایت با داستان‌های نقل شده از سفر «سنت توماس» به هندوستان و وضع او درباره زندگی و اصول مراسم مسیح و ملاقات او با مغان و غسل تعمید دادن آنها پشتیبانی شده است. این حدیث‌ها موجب بروز و توسعه این اعتقاد گردید که در گوشه‌ای از این شرق گسترده، که نقشه‌ای بر آن متصور نبودند، شاهان مسیحی فراوانی زندگی می‌کردند. هم‌زمان با خیال‌پردازی‌های مردمان، سنت

ندانستن زبان‌های شرقی و می‌ماندند، حدس می‌زدند و بدتر از آن اینکه ما نیز حدس‌های آنان را به صورت واقعیت قبول و بدون تحقیق دوباره ذکر می‌کنیم. مغ‌ها در اصل از قوم ماد بودند که پیش از هزاره اول قبل از میلاد در جنوب آذربایجان و همدان زندگی می‌کردند و مقام روحانیت زرتشتی منحصرأ به آنها تعلق داشت، مغ‌ها و موبدان همه آذربایجانی و از ماد بوده‌اند. م.

داستان‌پردازی نیز به وجود آمد که همگی بر مدار قهرمانی‌های اسکندر که مهره‌ای پرارزش در میان شوالیه‌های اروپایی بود، دور می‌زد. در نتیجه دیدی که از آسیای قرون وسطی در میان مردم اروپا به وجود آمد، آمیزه‌ای از مردمان عجیب و غریب و شاهان و پهلوان‌صفتی بود، که زندگی چادرنشینی داشتند.

اسطورهٔ پرسترجان

در سده پانزدهم که اروپاییان برای به دست آوردن مالکیت سرزمین مقدس با دنیای اسلام درگیر شدند، داستان‌هایی ساخته و پرداخته شد که در سده بعدی الهام برانگیز یک شخصیت فوق‌العاده استثنایی به نام پرسترجان^۱ گردید. او پادشاه افسانه‌ای و مسیحی در سرزمین شرق شد که وظیفه داشت، هرگاه مسیحیان عالم به کمک او نیاز یابند، در آن واحد اجرای وظیفه نماید. با سیر بدی که جهادهای مسیحیان پیدا کرد، دیگر زمان کمک‌رسانی فرا رسیده بود. شروع شیوع این اسطوره در قرن ۱۲ بدین گونه آغاز گشت که در ۱۱۲۲ یک اسقف مسیحی به نام جان از رم دیدار کرد. او بر این ادعا بود که از هندوستان و از میان جماعت رو به رشد مسیحی آمده است که این جماعت در ساحل «مالابار» می‌زیستند و از نظر کلیسای رم نستوری^۲ شناخته شده بودند ولی چون رم با نستوری‌ها و به طور کلی با تمام جماعت مسیحی که در رم شرقی می‌زیستند، رابطه‌ای انعطاف‌ناپذیر داشت بنابراین اروپا یک فرصت طلایی را برای برقراری تماس با تمدن‌های آسیایی و گسترش دانش و دانستنی‌های آن به غرب از دست داد، زیرا رم هیچ‌گونه اطلاعی از پیشرفت مسیحیت در شرق نداشت.

1. Prester John

۲. مکتب پیروان نستوریوس بین سال‌های ۴۲۸ و ۴۳۱ در رم شرقی به وجود آمد. اعتقاد بر این داشتند که خدایی و انسانیت با دو طبیعت متمایز از یکدیگر در عیسی مسیح وجود دارد. این عقیده در سال ۴۳۱ از سوی پاپ کفر شناخته شد.

در آغاز سده ششم میلادی «نستوری‌ها» پایگاه خود را در ایران ترک کردند و به سوی غرب ترکمنستان رفتند و از آنجا تا چین پیشرفت نمودند. در آغاز سده هفتم میلادی حتی در میان قبایل مغول نیز مردمانی که به دین مسیحی درآمده بودند، دیده می‌شدند و در بالاترین دوران عظمت امپراتوری مغول، مسیحیت به تمامی آسیا راه یافته بود.

با در نظر گرفتن روابط نادری که بین رم و شرق وجود داشت، قدر مسلم دیدار اسقفی که از شرق آمده بود، هیجان برانگیز و محسور بود. برحسب گزارش‌های موجود، او برای کاردینال‌های^۱ رم موعظه کرد و به شرح روش زندگی در هند و معجزات استثنایی و فوق‌العاده‌ای که به گونه منظم در عیدهای مهم مسیحیت در پادشاهی آن سرزمین رخ می‌داد، پرداخت. تاریخ‌دانان امروزی معتقدند که به احتمال زیاد این اسقف فرد شیادی بیش نبوده است. ولی به هر حال رفتن او به رم و شنیدن سخن‌های او برای محققان قرون وسطایی، به ویژه آنکه در تأیید گفته‌های «سنت متیو» درباره مغان بوده است، مورد قبول واقع شده بود زیرا به گفته او: «در شرق کشوری وجود دارد که فرمانروای آن از اعقاب پادشاه دانایی است که از سرزمین مقدس دیدار کرده است.»

بیست سال پس از آن، زمانی که هنوز خاطرات اسقف جان در خاطره‌ها زنده بود، یک اسقف اهل روسیه وجود یک پادشاه قدرتمندی را در شرق به نام پرسترجان اعلام کرد و متذکر شد که این پادشاه از اعقاب یکی از مغان داناست و تصمیم دارد به مجاهدان مسیحی در اورشلیم برای پیشی گرفتن از اعقاب خود یاری دهد، ولی به خاطر طغیان رودخانه دجله از این کار بازمانده است، بنابراین چنین تصور می‌شود که کل این داستان یک گزارش دستکاری

۱. هریک از روحانیان که پس از پاپ بالاترین مقام را دارند.

شده از «جنگ قراختای»^۱ با فرمانروایان مسلمان ایران در سده دوازدهم بوده است. با این اوصاف ما در افسانه‌های قرون وسطایی غرق هستیم که در آن پادشاهانی با اعقاب منزه از گناه و آراسته به هنرهای پهلوانی و قهرمانی به اندازه اسکندر وجود دارند. ادعا برای اعقاب پرسترجان هرچه باشد، چیزی که برای مسیحیان اروپا ارزشمند بوده است، گزارش کشت و کشتار او از مسلمانان است. با این شرایط موجود در سال ۱۱۶۵ نامه‌هایی که ظاهراً گفته می‌شد از او رسیده است، در سراسر دربارهای اروپا دست به دست می‌گشت.^۲ این نامه‌ها که صور مختلف داشت، به شخصیت‌های مهم فرستاده می‌شد؛ کسانی چون «امپراتور بیزانس منوئل اول کومینوش»^۳، «پاپ مقدس» و سایر پادشاهان. «پرسترجان» در نامه‌های خود بر این ادعا بود که بر امپراتوری گسترده‌ای که از برج بابل تا مطلع خورشید ادامه دارد، فرمانرواست و اعلام داشته بود که بر این نیت است که اورشلیم را از بند مسلمانان رهایی بخشد و دشمنان مسیح را از بین ببرد و مزار مقدس را زیارت کند. در ادامه این گفتار به فهرست‌بندی گنجینه‌ها و شگفتی‌های کشور خود پرداخته بود. البته این نامه گرچه باعث برانگیختن نهضت و جهاد علیه مسلمانان شد ولی قدر مسلم ساختگی و برای این منظور بود. [بین قرن یازدهم تا اواخر قرن سیزدهم هشت جهاد انجام گرفت].

شخصیت «پرسترجان» زمانی که در سال ۱۱۷۷ پاپ فرستاده‌ای را مأمور کرد تا او را از فراسوی برج بابل به سوی غرب رهبری کند، صورت رسمیت به خود گرفت. گرچه فرستاده کاملاً ناپدید شد ولی مأموریت او به جنبش‌های جهاد علیه مسلمانان نیرویی تازه بخشید زیرا به مدت سی سال

1. Qara khitai

۲. به یقین نامه‌ها از طریق پاپ آن زمان منتشر شده، چون پاپ‌های قرون وسطی از هرودها نیز بی‌رحم‌تر بودند. م.

3. the Byzantine Emperor Manuel I Comnenus.

جنگ‌های مذهبی یکی پس از دیگری با شکست روبرو شده بود، در نتیجه این نامه ذوق و شوق برای جهادی دیگر به وجود آورد و دوباره اخبار تازه‌ای درباره پرسترجان و سایر شاهان مسیحی که در شرق می‌زیستند، بر سر زبان‌ها افتاد. اسقف منطقه «آکره»^۱ که کوشش می‌کرد پنجمین جهاد را ضد مسلمانان به راه اندازد، دست به تبلیغات پردامنه و پرشوری درباره پرسترجان زد. نامه‌های فراوانی به ایتالیایی‌هایی که ساکن سواحل شرقی مدیترانه «لوانت»^۲ بودند، نوشت و ادعا کرد پرسترجان و دیگر همکاران او چون شنیده‌اند، به زودی جهاد دیگری در پیش داریم، آماده شده‌اند تا به ما پیوندند و مردم «ساراسن»^۳ را از سرزمین مقدس بیرون رانند.

سه سال پس از آن نیز سند جعلی دیگری به نام، گزارش داوود شاه انتشار یافت که شرح حالی از پیشروی پیروزمندانه داوود شاه مسیحی هندوستان، به درون ایران بود که خداوند او را مأمور کرده بود تا وحشیان را از بین ببرد و تعلیمات حضرت محمد (ص) را نابود سازد. با پخش این سند به ادعاهای پیشین اعتبار بیشتری بخشیده شد. در مورد این سند روایات زیادی وجود دارد. در بعضی از آنها شاه داوود و پرسترجان، یک نفر شناخته شده است. در حالی که در دیگر نامه‌ها او را پسر یا نوه او می‌شمارند. در ضمن طبق نامه ورود سریع پرسترجان را تأیید می‌کنند. درست در همین زمان تبلیغات مسیحیان با حقایق تاریخی درهم آمیخت و به آن گزارش جعلی، جنبه سیاسی و واقعی بخشید زیرا درست مقارن حمله چنگیزخان به خوارزم و ایران بود. کلیسا این فاجعه و سیه‌روزی را پیشامدی پیامبرگونه تعبیر کرد و آن را خوش‌یمن برای نجات و رستگاری خود دانست.

۱. ساحلی در شمال غربی اسرائیل در دریای مدیترانه در زمان‌های دور. (Acre)

2. Levant.

۳. ساراسین (Saracens)، نام قبیله‌های کوچ‌نشین بوده است که پس از شروع جهاد، به مسلمانانی که با آنها در جنگ بودند، گفته شده است.

نظری تلخ‌تر از این تعبیر نمی‌توان یافت. طی ماه‌های آینده گزارش‌های بیشتری اعلام گردید که پاپ در آنها از پیشرفت پیروزمندانه شاه داوود، در ایران و آزاد شدن سریع سرزمین مقدس خبر می‌داد. با وجود اینکه هیچ‌یک از این گزارش‌ها صورت واقعی نداشت و چیزی از اعتقاد به پرسترجان کاسته نشد، در سال ۱۲۲۳ زمانی که ارتش سویدائی دست به یک حمله وسیع به گرجستان و سرزمین‌های روسیه زد، پادشاه مجارستان در نامه‌ای که به پاپ فرستاده بود مدعی شد که: «شاه داوود نامی که معمولاً پرسترجان شناخته شده است، اخیراً با ارتشی نیرومند، به سرزمین روسیه وارد شده است و ۲۰۰/۰۰۰ نفر را از دم تیغ گذرانده است.» حملات خونین و مخوف مغول در آغاز به عنوان مجازات خدایی تعبیر می‌شد زیرا گرجستانی‌ها که از کلیسای آرتدوکس یونانی پیروی می‌کردند، مرتد شناخته شدند و ایران اسلامی نیز به همان نسبت قابل تنبیه بود. اعتقاد به وجود چنین شخصیتی در آن حد بود که گزارش دقیق و صحیح «رُسودان»، ملکه گرجستان، درباره حمله مغولان در برابر شایعات درباره شاه داوود، قابل قبول شناخته نشد.

با وجود خبرهای ضد و نقیض و در حال افزایش از منابع گوناگون، به ویژه شرح کشتار تعداد باورنکردنی از مسیحیان، غرب نگران بود و احساس خطر می‌کرد. لااقل دیگر روشن شده بود که پرسترجان، آن مسیحی پرهیزگار نبود که با وجود نفرت از مسلمانان، مورد علاقه و توجه تمام پیامبران دوران عتیق بوده است. در همان حال که اروپاییان با اخبار ضد و نقیض، دست و پنجه نرم می‌کردند، وقایع‌نویس بزرگ «نووگورد» شرحی واضح از حمله بزرگ مغول به شاهزاده‌نشین‌های روسی را ثبت کرده است: «آنها از رودخانه «دنی‌پر» به عقب بازگشتند، ما طرز پدیدار شدن و ناپدید شدن آنها را درک نکردیم، تنها خداوند آگاه است.» ولی این مشغولیت ذهنی اروپاییان، با به میان آمدن مشکلاتی پررؤف‌تر در کشورهای آنها، به فراموشی سپرده شد.

تنش بین کلیسا و حکومت

تنها مطلب مهمی که دربارهای اروپایی را در سال ۱۲۳۰ به خود مشغول داشته بود، اختلاف رو به افزایش بین پاپ و امپراتور کاتولیک رم بود. منشأ این تنش در مراسم اعطای لقب، در گردهمایی سده یازدهم، به وجود آمد. پاپ «گرگوری هفتم» از تعالیم کلیسا قانونی تنظیم کرد تا در سراسر دنیای مسیحیت گسترده شود و تمام امپراتوران مسیحی را دربرگیرد. نتیجه این قانون باعث به وجود آمدن شکاف در میان جانشین پطرس^۱ مقدس، و «شارلمان»^۲ گردید. این تنش با کلیسا در زمان امپراتوری «فردریک دوم [فردریک دوم هوهن استوفن پادشاه نورمان و سیسیل ملقب به امپراتور مقدس رم] جنبه سیاسی به خود گرفت و به یک جنگ رو در رو تبدیل گردید. او شخصیتی استثنایی داشت و زمانی به بچه مخوف اروپا، معروف شده بود. تربیت و آموزش او از دربار «نرمانها» در «پالرمو» آغاز شده بود. فردریک دارای هوشی درخشان، ذائقه خشونت، لذت جویی و فردی غیر معمولی و شگفت‌انگیز بود. او عشق عجیبی به فرهنگ عرب داشت و با اسلام هم‌دل و هم‌احساس بود، کوتاهی او در شرکت نکردن در جهاد پنجم مسیحیان باعث ناموفقی تقریبی، تکفیر و اخراج او از کلیسا توسط پاپ جدید در سال ۱۲۲۷ گردید. با وجود اینکه چنین تصمیمی درباره او گرفته شد، سال بعد در آغاز جهاد مسیحی ششم با یک شگرد چشمگیر، تمام گستره اورشلیم «نازارت»^۳ و «بتلهم»^۴ و سرزمین‌های بین اورشلیم و «آکره»^۵ را بدون ریختن قطره‌ای خون به زیر کنترل خود درآورد.

شناخت نزدیک و آگاهی فردریک از سیاست‌های خاورمیانه، به او توانایی آن را داده بود که با سلطان مصر در بهترین زمان و موقعیت به گفتگو بنشیند.

۱. تمام پاپ‌ها جانشین پطرس مقدس به شمار می‌روند. (st Peter)

2. Charlemagne

3. Nazareth

4. Bethlehem

5. Acre

در پی فروپاشی امپراتوری پدر، جلال‌الدین به هندوستان گریخته بود و در سال ۱۲۲۳ دوباره در صحنه پدیدار و به فکر پس گرفتن و فتح دوباره سرزمین‌های خود شد. ولی همان‌طور که دیدیم عمر مبارزات او بسیار کوتاه بود زیرا مغولان بازگشتند و کشور او را بازستاندند. ولی به هر حال در همان دوران کوتاه در ۱۲۲۵ جلال‌الدین یک تهدید جدی برای فرمانروایان دنیای مسلمانان به شمار می‌رفت، چون تمام کنترل نواحی عربی ایران را در دست داشت. به گرجستان تجاوز کرد و حمله تازه‌ای را به بغداد آغاز نمود. در چنین لحظه پرخطری برای عرب‌ها، فردریک با سلطان مصر وارد جنگ شد و از او برای کسب صلح با اروپاییان تاوان گرانی به دست آورد. ولی با وجود موفق بودن ششمین جهاد مسیحیت، که فردریک را از گناه مبرا و به دامان کلیسا بازگردانید، شکاف و نفاق بین او و کلیسا آن قدر عمیق شده بود که به راحتی التیام‌پذیر نبود. در سال ۱۲۳۰ خصومت دوباره از سر گرفته شد و تمامی اروپا را به دو گروه سیاسی جدا از هم تقسیم نمود و این درست زمانی بود که اُجده، سپاه خود را برای فتح اروپا بسیج کرده بود.

بی توجهی به اطلاعات و ضداطلاعات

در آغاز، ارتش «بتو» به اروپا و اروپاییان توجه چندانی نکرد. دور بودن روسیه و تنشی که بین شاهزاده‌نشین‌های آن وجود داشت و تعلق آنها به کلیسای شرقی [آرتدوکس] همه و همه باعث شده بود که روسیه تا حدی برای اروپاییان بیگانه باشد. فرار شاهزادگان مختلف روسی، به اصالت و اهمیت خطری که در حال نزدیک شدن به اروپا بود، تغییر چندانی نداد. «بلا» به طور مداوم هیئت‌هایی از مبلغان مسیحی را به استپ‌های غربی می‌فرستاد تا اقوام کوچ‌نشین را به دین مسیحیت دعوت کند و از آنها بخواهد که او را به عنوان

شاه پذیرند. در ۱۲۳۷ او مشهورترین فرد مبلغ «دومینیکن»^۱ را به نام راهب «ژولین» به شرق روسیه فرستاد و به او دستور داد که درباره یورشگرانی که از شرق به سوی اروپا روان شده‌اند، هرگونه اطلاعاتی که میسر شود، به دست آورد. سفر راهب سفیر، به خاطر پیشروی مغولان متوقف گشت ولی در بازگشت اطلاعات فراوانی به همراه آورد که بیشتر آنها بسیار صحیح و دقیق بودند.

«ژولین» گزارشی با تفصیل کامل از اینکه ارزش مهم و اتکای ارتش مغول به قابلیت تحرک آن بستگی دارد و برای درهم شکستن استحکامات شهرها، فناوری آنها در چه حد و چگونه است، تهیه کرد. در ضمن مقداری جسته - گریخته اطلاعات گوناگون در این مورد به دست آورد که ریشه تهاجم مغول به دلیل اختلافی بود که بین دو رئیس قبیله، یکی چنگیز جوان و دیگری مردی مسن‌تر و قدرتمندتر به وجود آمد که او را به دامادی قبول نکرده بود. این داستان تا مدت‌ها بر سر زبان‌ها می‌گردید و تا چندی پس از حمله مغول به اروپا، انعکاس این گزارش همچنان ادامه داشت. با این حال گاهی به فراموشی سپرده می‌شد و دوباره از طریق مسافران تازه از راه رسیده تعریف کردن آن شروع می‌شد و هربار جزئیاتی به آن افزوده می‌شد که مفصل‌ترین آن چنین بود: «یک رئیس قبیله پر قدرت که پرسترجان در هندوستان هویت به او داده شده خودش یا پسرش که داوود شاه نام داشته است توسط چنگیزخان به خاطر دعوا بر سر دختری که به زنی چنگیز نداده بود، به قتل رسیده است.» در سال ۱۲۴۵ پاپ در «لیون» شورایی به پا می‌کند و یکی از تعبیرهای این داستان درباره مغولان در آن شورا عرضه می‌شود: «پادشاه تاتارها «چنگیز» پس از به قتل رساندن پرسترجان با دختر او ازدواج می‌کند که پسر آنها ظاهراً همین شاه فعلی مغول است.» احتمالاً این داستان‌ها برپایه

جنگ‌های داخلی که در زمان به قدرت رسیدن «چنگیز» در استپ صورت گرفت، ساخته شد و پرسترجان در داستان جای «ونگ خان» را گرفته بود که رئیس قبیله «کریدها» و یک مسیحی نستوری بود و توسط چنگیز در ۱۲۰۶ مغلوب گشت و چنگیز بعدها با خواهرزاده او ازدواج کرد.

«ژولین» در گزارش خود کوشش کرده است که معنی و احساس همبستگی با پرسترجان را زنده نگهدارد و چنگیز را در نقش کسی آورد که آن ناجی بزرگ را معدوم ساخته است. وقایع‌نگاران حتی در آن زمان که قسمت اعظم اطلاعات فرستاده شده از سوی «ژولین» به شاه بلاکه مملو از هشدار و اعلام خطر بود رها کردند و باز دو دستی به داستان کسی که از شرق برای نجات مسیحیان خواهد آمد، چسبیده بودند. ژولین گفته بود: «مغولان جاه‌طلبی‌های خود را چنین توجیه می‌کنند که چیزی کمتر از تسلط داشتن بر تمامی دنیا را خواستار نیستند و «رم» هدف اصلی آنها است.» گفته می‌شود که «ژولین» نخستین نویسنده اروپایی است که واژه تاتار را برای معرفی مغولان به کار گرفته است، احتمالاً او این نام را از «کومن»‌ها گرفته است. در نهایت غربی‌ها نیز به دلیل اینکه این نام شباهت زیادی با واژه لاتین «تارتاروس» جهنم زیر زمین در اسطوره‌ها داشت، مغولان را بدان نام خواندند. با ظهور اتفاقاتی که پیامد حمله مغول به اروپا بود، مغولان شیطان‌های از جهنم آزاد شده نام گرفتند.

ژولین در بازگشت از سوی «بتو» حامل پیامی برای شاه «بلا» بود زیرا از او خواسته بود «کومن»‌هایی که در نزد او پناه گرفته‌اند، به او پس دهد که در حقیقت پیام به این معنی بود که پادشاه مجارستان بدون قید و شرط خود را تسلیم کند. با وجود انتشار وسیع گزارش «ژولین» توجه نکردن پادشاهان به محتوای آن، واقعاً اندیشه برانگیز است. روایت شده است که حتی «فردریک» امپراتور رم مقدس از «بتو» دستوری برای سر فرود آوردن در برابر فرمان، دریافت کرده بود که در صورت قبول آن مقام مهمی تحت

حکومت بتو، به او داده می‌شد. همین‌طور گفته شده است که جواب «فردریک» بسیار غرورآمیز و تحقیرکننده بوده است: «شکار با شاهین از ورزش‌های مورد علاقه من است، شاید سیاست پرورش شاهین در دربار خان، برای من مقام برازنده‌ای باشد.» آنچه به گونه ملموس و روشن برداشت می‌شود، این است که «فردریک» از تهاجمی که از سوی شرق مسیحیت را تهدید می‌نمود، به هیچ‌وجه ناراحت و نگران نبوده و مطلقاً هیچ نیتی برای پیشگیری از آن نداشته است. از گزارش‌های «ژولین» پاپ نیز کاملاً آگاه شده بود ولی آنچنان درگیر تنش با «فردریک» بود که به تقاضاهای «رُسودان»، ملکه گرجستان و در پی او لهستان و مجارستان کاتولیک و کل خطری که متوجه غرب بود، کوچکترین توجهی مبذول نمی‌داشت. در این زمان تصویر ذهنی اروپا، شبیه سرزمینی بود که در پیله تصورات و خیالبافی‌های خود قرار گیرد. آنها به شواهد قابل اطمینانی چون نزدیک شدن فاجعه بی‌اعتنا بودند. حتی زمانی که اخبار کاملاً روشنی در مورد نزدیک شدن ارتش مغول و فجایع باورنکردنی درباره مرگ و ویرانی که به وضوح دیده می‌شد، ترتیب اثر ندادند و باز به بند نازکی که آنها را با «پرسترجان» متصل می‌ساخت، میدوار بودند.

در سال ۱۲۳۸ بار دیگر اروپاییان از مغول خبر یافتند، این بار خبر از منبعی می‌رسید که به هیچ‌وجه انتظارش را نداشتند. «متیو پاریس»^۱ آن را بدین‌گونه شرح می‌دهد:

«در همین زمان سفیر ویژه‌ای از سوی «ساراسن»ها که مهمترین آنها (پیرمرد) کوهستان بود، نزد پادشاه فرانسه فرستاده شد تا بگوید نژادی از مردان مخوف و غیرانسان از کوه‌های شمالی سردر آورده‌اند و سرزمین‌های غنی و گسترده‌ای را در شرق تحت تسلط خود گرفته‌اند. آنها مجارستان کبیر

[ناحیه بین رودخانه ولگا و کوه‌های اوارل] را از آبادانی ساقط کرده‌اند و از سکنه تهی ساخته‌اند. آنها نامه‌های تهدیدآمیز و نمایندگان وحشتناک می‌فرستند. رئیس آنها اعلام کرده که پیام آور خداوند است، آمده است تا هر کشوری را که ضد او قیام کند، نابود سازد و... این ساراسن پر قدرت و اصیل سفیری فرستاده است تا پیام آور تمامی مردم شرق باشد تا به حضور پادشاه فرانسه برسد و همه چیز را برای او شرح دهد و از او و تمامی ملل غرب کمک بخواهد. او همچنین سفیر دیگری به پادشاه انگلستان [هانری سوم] فرستاده است تا برای او نیز اخبارِ حوادث را بگوید و همچنین به آنها بگوید که اگر نتوانند، خشم تاتار را فرو نشانند و در برابر حملات آنها مقاومت کنند، دیگری چیزی از کشورهای غرب باقی نخواهد ماند.»

پیرمرد کوهستان «حسن صباح»^۱ بود، رهبر فرقه اسماعیله یا آسنسن به معنی جانی و قاتل‌ها که شاخه‌ای از مسلمانان شیعه هستند. ستاد آنان در شمال ایران [الموت] و شعبه‌ای از آن در سوریه مستقر بوده است. آنها مدت‌ها با رهبران سنی در جنگ و ستیز بودند ولی در ضمن، به همراه

۱. حسن صباح رهبر فرقه بنیادگرای «اساسیون» بود که پیشرفت عقایدش را با نوعی تروریسم اداره می‌کرد. به همین دلیل از سده دوازدهم تا به حال اروپاییانی که از طریق جهاد مسیحیت با شرق آشنا می‌شدند، از واژه اساسیون برداشت «آسنسن» یعنی قاتل کرده‌اند، که این واژه نه عربی است نه فارسی، بنابراین دلیلی ندارد که آقای حسن صباح گروه خود را به این نام بیان کند. ولی اروپاییان و در پی آنها آمریکایی‌ها از این واژه دست‌بردار نیستند. با وجود اینکه بارها این اشتباهات به آنها اشاره داده شده است. امین مألوف نویسنده فرانسوی لبنانی تبار، به ویژه آن را در کتاب (جهادهای مسیحی از دید عرب) تذکر داده است. ولی کو گوش شنوا! آنها در عکس کردن موضوع پافشاری می‌کنند، به ابوعلی سینا، «اوی سینا» می‌گویند، من نمی‌دانم از میلیون‌ها جمعیت ایران چند نفر می‌دانند «اوی سینا» همان ابوعلی سینا دانشمند، فیلسوف، شاعر و وزیر ایرانی است. کسانی که عضو فرهنگستان ایران هستند، باید کوششی برای برطرف کردن این گونه استثمارهای فرهنگی بنمایند. من به سهم خود در این مورد در فرانسه و آمریکا نوشته و گفتار داشته‌ام و دین خود را ادا کرده‌ام. م.

«ساراسن»ها در ضد مسیحیت بودند. علت گرایش ناگهانی آنها به سوی غرب، جنگ دوباره مغولان تحت فرماندهی «چرماقون» با ایران بود که با کوشش فراوان در تعقیب جلال‌الدین و فتح دوباره ایران و قفقاز بودند. [گروه حسن صباح یا به قول نویسنده] اسسَن‌ها چون به عنوان مرتد شناخته شده بودند، هیچ‌گونه امیدی به یاری دیگر مسلمانان نداشتند. به هر حال در برابر این حقیقت که بخش دیگری از ارتش مغول در شمال، کشورهای مسیحی را مورد تاخت و تاز خود قرار داده بود [گروه صباح] اسسَن‌ها معصومانه این طور باور کردند که غربی‌ها با داشتن هدف مشترک در مقابل خطر مشترک شاید با آنها علیه شرق متحد شوند.

بار دیگر اروپاییان در صدد برآمدند، از این راه درباره قدرتی که در شرق سربلند کرده بود، خبر کسب کنند، ولی در عین حال دوستی «ساراسن»ها را با بی‌اعتنایی و تحقیر رد کردند. اُسقف «وینچستر» که «پیتر دِ روج» نام داشت و دنیا را دو کَمپ جدا از هم می‌دانست، گفته بود: «بگذار این سگ‌ها همدیگر را ببلعند. زمانی که بدین طریق نابود شدند، آنگاه ما آنچه را که از دشمنان مسیح باقی ماند، از میان خواهیم برد، آنها را به قتل می‌رسانیم و زمین را از وجودشان پاک خواهیم ساخت. در آن زمان تمامی دنیا به زیر تسلط کلیسای کاتولیک قرار خواهد گرفت. در دنیا تنها یک چوپان و یک مأمَن وجود خواهد داشت.»

ولی به هیچ‌وجه نمی‌شد گفت که تمام اروپا تحت تأثیر اخبار کشت و کشتار قرار نگرفته بود که جسته و گریخته به آنها می‌رسید. باز یکی از داستان‌های جالب مربوط به یورش مغول که توسط «متیو پاریس» نوشته شده است مربوط به کارخانه «یارموت»^۱ که تهیه‌کننده ماهی ساردین بوده، است. در زمستان ۸ - ۱۲۳۷ که مغولان به «نووگورد» خبر ویرانگری آنها باعث

وحشت جماعت ماهیگیران در شمال اروپا گردید.

ساکنان گوتلند^۱ و فریزلند^۲ [جزایر بالتیک و هلند] از حمله مغولان به وحشت افتادند در نتیجه آن سال بنابر عادت همیشگی، برای صید ماهی ساردین به یارموت در انگلستان رفتند تا کشتی‌های خود را پر از ماهی کنند. به همین دلیل در آن سال نرخ بهترین ماهی ساردین حتی در نواحی دور از دریا هر ۴۰ تا ۵۰ عدد به یک سکه نقره تنزل یافت.

ظاهراً توده مردم معمولی در شمال اروپا اخبارهای فراوانی از جوامع روسی دریافت کرده بودند. گرچه واکنش آنها، طبق معمول جنبه خرافات داشت ولی اربابان آنها که از هوشمندی برتر از آنها نبودند، از خود کوچکترین ناراحتی نشان ندادند.

«بتو» پس از ویران کردن محل شاهزاده‌نشین‌های روسی، بقیه سال ۱۲۳۹ را به ارتش خود استراحت داد و در آغاز سال نو به سوی کیف حرکت کرد. در ۴۱ - ۱۲۴۰ «بتو» ارتش خود را در «پرز میسل» گرد آورد و آماده حمله به اروپا شد. در طی سه ماه اجرای نقشه، اروپا به نصف تقلیل یافت. فاجعه‌های «لی نیتز»^۳ در لهستان و «موهی»^۴ در مجارستان که در فاصله دو روز از هم جنگیده بودند، به دریافت مردم اروپا از مغول شکل تازه داد. دیگر آخرین امید به اینکه این مهاجمان به گونه‌ای ارتش پرسترجان یا اولاد او باشد، از میان برداشته شد. با تخریب ناگهانی پادشاهی در کشورهای مسیحی، اروپا از حالت ساده‌لوحانه بودن، به پرتگاه عدم درک و فهم سرنگون شد.

سردرگمی و وحشت در اروپا

طی یک هفته پس از نبرد «لی نیتز» ارتش مغول در لهستان به نبردهای اصلی

1. Gothland

2. Friesland

3. Liegnitz

4. Mohi

خود به مجارستان پیوست. آنگاه نیروها به سوی شرق به حرکت درآمدند تا آن نواحی را به طور کامل در سلطه کامل خود نگاهدارند تا برایشان مسیر نشود که نیروی تازه جمع آوری و از نو به نبرد بپردازند. با این اوصاف مهاجمان با سرعت کامل افسار قدرت را به دست گرفتند تا مردم محلی را تشویق به کار کنند و کشاورزان به کشاورزی و دیگران به شغل‌های خود ادامه دهند. با وجود آنکه شهر «پست» از پوست تا استخوان مورد چپاول و غارت قرار گرفت ولی ارتش «بتو» در دهات اطراف، آن‌طور که صفت بارز لشکریان پدربزرگ او به ویژه در خوارزم بود، دست به تجاوز و کشتار جمعی نزد. ولی به هر حال وضع در مجارستان بسیار خطرناک بود. «بلا» و خانواده‌اش از طریق کوه‌های کارپاتین می‌گریختند و به سوی اتریش روان بودند، در همین احوال شبی را که در صومعه «توروگز»^۱ می‌گذرانند که با یک فراری دیگر که بولسلاوی پرهیزکار بود و به جنوب لهستان می‌گریخت، مواجه شدند. با بی سروسامان شدن مجارستان، سرزمین «بولسلا» نیز به دست تقدیر سپرده شد.

توده مردم نیز از توفانی که سراسر دو کشور را درنوردیده بود، کمتر از شاهان خود سردرگم نبودند. لهستانی‌ها تا مدت‌های طولانی نمی‌توانستند آنچه بر آنها گذشته بود، تصور و درک کنند یا علت آن را بفهمند. زمان بعد از مصیبت تازه گزارش‌های خشن و خیال‌پرورانه آغاز شد. حرکت و تغییر مکان دادن مغولان برای واقعه نویسان، هیچگاه قابل درک نبوده است، تنها کلمه‌ای که می‌توانست سرعت حرکت مغولان را برای آنها قابل درک نماید، ارزیابی بیش از حد شمار لشکریان مغول بود. لهستانی‌ها در مورد علت ترک سریع لهستان توسط مغولان، توجیه خیال‌پرورانه خود را داشتند: عاقبت کار، آنها را از کشورمان بیرون راندیم. شکست شگفت‌انگیز «لی نیتز» نیز چنین توجیه

شد: این کافرهای وحشی مضمزکننده، گاز بدبو را از طریق حرارت پخش کردند، در نتیجه سربازان از کار افتادند. وقایع نگاران لهستانی تا مدت‌ها این گزارشات نادرست را به همه جا پخش می‌کردند. هنوز هم در تاریخ لهستان داستان‌هایی ساخته و پرداخته می‌شود از شجاعت‌ها و پیروزی‌هایی که در جنگ‌ها به دست آمده و به تفضیل بیان می‌شود. حتی جنگ «لی‌نیتز» نیز در تاریخ اروپای مرکزی عنوان پیروزی بدتر از شکست را به خود گرفته است.

در نیمه دوم سال ۱۲۴۱ اروپا به لبه پرتگاه و اغتشاش رسیده بود. «وینسنت دوبی‌وایز»^۱ به گونه زنده‌ای شرح فضای به وجود آمده در اروپا را شرح داده است که در آن مدعی است که مغولان دسته‌ای از ارواح شیطانی را رها کردند تا دشمنان آنها را از پای درآورند، این ارواح عبارتند از: «روح ترس، روح بی‌اعتمادی، روح عدم همکاری و هماهنگی». سرانجام پس از سپری شدن یک دوران شوک و حیرانی و بی‌حرکتی مطلق، پاپ پیر و عصبی «گرگوری» خود را جمع و جور کرد و به فکر افتاد اعلام جهاد ضد مغول را صادر کند. در یک همبستگی که بسیار دور از شخصیت او بود، امپراتور «رم» مقدس «فردریک دوم» اعلام کرد که او نیز جنگ را رهبری خواهد کرد. او به تمام دربارهای اروپا نامه نوشت و از آنها تقاضای کمک نمود و هر یک را به نوعی ستود: «به آلمانی‌هایی که شوق جنگ دارند، به فرانسه‌ای که در دامن خود سربازان شجاعی را پرورش می‌دهد، به اسپانیای جنگ طلب، به ایرلند وحشی، به نروژ یخ‌زده». پاسخ‌ها و واکنش‌ها مختلف بود. تعدادی از قصرهای اروپای شمالی، که در آنها ذخایر اسلحه فراوان بود، برای یک حمله متحد آمادگی‌شان را اعلام کردند. ولی دوک اتریش که مرزهای مشترکی با مجارستان داشت، به گونه‌ای پرتکبر به خطر مغول بی‌اعتنایی نشان داد. دوک بیشتر در فکر بود که از وضع بد و بدبختی موجود در لهستان سود ببرد و از

1. Vincent of Beauvais

شاه «بلا» بابت حمایتی که از خانواده‌اش کرده بود، خسارت بگیرد. جناب دوک دندان تیز کرده بود که سه استان از مجارستان را که در مرز او قرار داشت، به همین دلیل تصاحب کند. متنها زمانی که لشکر اتریشی‌ها وارد مجارستان شد، با طلایه‌دارهای مغول که در پی تجسس سرزمین‌های فتح نشده بودند، روبرو شدند. دوک همیشه بر این اعتقاد بود که مغول خطر بزرگی نیست، بلکه مبالغه شده است. او برای کسانی که به سخنانش گوش می‌دادند، لاف می‌زد و فخرفروشی می‌کرد که سربازانش صدها مغول را در جنگ تن به تن به قتل رسانده‌اند.

در هیچ کجای اروپا نیز چیزی که بتوان آن را شاهد جهاد متحد دانست، دیده نمی‌شد. بلکه افرادی جاه‌طلب مانند دوک اتریش در کوشش بودند، از آب گل‌آلود که توسط مهاجمان به وجود آمده بودند، ماهی بگیرند. متحدان سوئدی و روسیه به کمک شوالیه‌های توتونیک در «نوا»^۱ مستقر شدند و در فکر بودند «نووگورد» را به تسخیر درآورند. ولی آنها توسط «الکساندر نفسکی»^۲ که از او بسیار تقدیر گردید و قهرمان روسیه شناخته شد، بیرون رانده شدند. البته با توجه به اینکه او یکی از خراج‌گزاران «بتو» به شمار می‌رفت. فردریک دوم نیز که قبول کرده بود، رهبری جهاد را به عهده بگیرد، موجود مؤثری از آب درآمد، او گفته بود که اختلافاتش با پاپ موجب شده بود که نتواند به طور مؤثر عمل کند. به هر حال این روال، دسیسه‌های خانمان‌سوزی بود که در سراسر دربارهای اروپا به اجرا درمی‌آمد، در حقیقت تضمینی برای نابودی و برباد رفتن بود. در آن زمان حتی شایع بود که شخص پاپ ضد دشمنانش با مغولان همکاری می‌کند.

در زمستان ۲ - ۱۲۴۱ به ذهن هیچ اروپایی خطور نمی‌کرد که نه کلیسا و نه هیچ‌کدام از کشورهای مسیحی در آن حد نیرو داشته باشند تا در برابر هجوم

1. Neva

2. Alexander Nevsky

غیرقابل اجتناب مغول مقاومت نمایند. از یک دربار به دربار دیگر به طور دائم پیام‌هایی رد و بدل می‌شد که گواه وقوع مصیبت و پیش‌بینی آخر زمان بود و تهمت‌های تلخی دربر داشت. یکی از مثال‌ها نامه «هانری دولورن»^۱ به پدر زن خود بود: «خطری که در زمان‌های کهن در کتاب مقدس از آن نام برده شده است، اکنون به خاطر گناهان ما عیان و به فوران آمده است. قومی ظالم که تعدادشان فراسوی شمارش است، وحشی و هیچ‌گونه قانونی را شامل حال خود نمی‌دانند، به ما حمله‌ور شدند و مرزهای ما را درهم شکستند و حالا پس از پرسه زدن در سرزمین‌های دیگر و کشتار دسته‌جمعی، آنها به لهستان رسیده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که خدمتگزاران شیطان سرانجام از بند رها شده‌اند و قیامت نزدیک و بشر به دلیل گناهانش عقوبت خواهد دید و در پی آن تمدن غربی فرو خواهد پاشید زیرا اگر دنیا به آخر هم نرسد، مسیحیت فنا خواهد شد.»

در چنین فضای مصیبت‌بار وقایع‌نویسان در کمال فراغت تصورات خود را به کار بردند و به داستان‌سرایی‌های خشن و خون‌آلود از رفتار و کردار مغولان پرداختند. در حقیقت ورود مغولان به اروپای قرون وسطی چیزی بسان حمله ساکنان کرات دیگر به زمین بود. مسیحیان دنیا به دلیل سطحی بودن و دید کوتاه و نداشتن خصوصیت بردباری، تنها تعبیری که توانستند از چنین ناشناخته‌ای بکنند این بود که خود را سزاوار لعن و نفرین الهی بدانند و در خیال‌پردازی‌های خود به دنبال یک منجی و نجات‌دهنده باشند. حال که دیگر از داشتن پرسترجان محروم شده بودند، وقایع‌نویسان حقیقت خشن و تلخ حمله مغول را به صورت افسانه درآوردند و به «آرما جدون»^۲ اشاره کردند. مجارستانی‌ها مغولان را مردمانی با سر سگ دانسته‌اند که تنها

1. Henry of Lorraine

۲. آرما جدون (Armageddon)، جنگ سرنوشت‌ساز و آخرین نبرد میان خیر و شر.

رضایتِ خاطر آنها شکستِ دشمن و خوردن آنها بوده است. متیو پاریس با خیال‌بافی‌های سادیستیک خود خرابی‌های به بار آمده از سوی مغول را چنین شرح داده است:

«برای لمس ستمگری و حيله‌گری این افراد بیان هرگونه ننگ و رسوایی رسا نخواهد بود ولی برای آگاهی شما از خوی شریر آنها باید مطلبی را بیان کنم که نه عقیده شخصی است و نه در آن شکی وجود دارد. بلکه برای من مسلم و ثابت گردیده و دانسته شده است... رهبر تاتارها با مهمانان خود که آنها نیز نیلوفر آبی می‌خوردند [منظور آدمخواران است] از بدن انسان چون نان تغذیه می‌کردند و از آن جز استخوان چیزی برای کرکس‌ها باقی نمی‌گذارند... مغولان زن‌های پیر و بدترکیب را به عنوان جیره روزانه می‌خوردند... ولی زن‌های زیبا را نمی‌خوردند، بلکه در میان فریاد و فغانشان آن‌قدر به آنها تجاوز می‌کردند که زیر دست و پا خفه می‌شدند. به دختران باکره تا حد بی‌رمقی و مرگ تجاوز می‌کردند. سپس سینه آنها را بریده برای اربابان خود هدیه می‌بردند که البته توسط آن وحشیان، به عنوان غذای لذیذ صرف می‌شد.

متیو پاریس به عمر خود هرگز یک مغول را رؤیت نکرده و از همه تحقیقات انجام شده روشن است که او حتی یک مغول را هم ندیده است... حتی خبرهایی که با آگاهی گزارش شده است، خالی از شاخ و برگ نمی‌باشد. راهبی به نام «جردن دوجیانو»^۱ که خلیفه فرانسیسکن‌ها در بوهیمیا بود، جنگیدن مغولان را با جزئیاتی کامل شرح داده و ادعا کرده است: «در میان لشکر مغول، بی‌شماری سرباز زن وجود داشته است و هر زنی مبارزتر بود، خواستگاران بیشتری داشت همان‌گونه که در اجتماع ما، زنانی که پارچه‌بافی می‌کنند یا آبگوشت بهتری می‌پزند، از یک زن زیبا بیشتر

خواستگار دارند. البته درباره مغولان آنچه گفته شد، به حد کافی وحشتناکی آنها را بیان نمی‌کند. آنها قورباغه، سگ، مار و چیزهای مشابه آن را می‌خوردند. مردان آنها غیر انسانی و بیشتر طبیعت حیوانی داشتند، اصلاً بهتر است آنها را غول بنامیم تا انسان زیرا تشنه خون آشامی هستند. آنها بدن سگ و انسان را از هم می‌دریدند و می‌بلعیدند.»

تهاجم مغولان به اروپا حتی فکر انتقام‌جویی بسیار کم‌رنگ مسیحیان را به نوعی وسواس و مشغله ذهنی و اینکه دنیا نزدیک پایان یافتن است، تبدیل نمود. کلیساها در شمال اروپا هر روزه پر از توده‌های مردم ترس‌زده می‌شد و راهبان مسیحی موعظه‌ها و دعا‌های خود را چنان رهبری می‌کردند که به یک هیستری دسته‌جمعی، برای درخواست رهایی از [مسیح] تبدیل می‌گردید. گروه‌هایی شلاق‌زن و شماتت‌کننده در سراسر کشور پخش شدند و به مردم خبر رسیدنِ آخر زمان را می‌دادند. در همین احوال در آلمان یهودیان، یعنی آن افراد بلاگردان و همه جا حاضر، به جرم فروش اسلحه در مرزها به مغولان، محکوم و به شمار فراوان معدوم شدند. برای «متیو پاریس» آخر دنیا چنان نزدیک بود که او با اطمینان کامل پیش‌بینی می‌کرد که در سال ۱۲۵۰ دجال ظهور خواهد کرد و پایان زمان ششم و آخر دنیا خواهد بود. حتی شاهان قدرتمندی چون لوئی نهم^۱ پادشاه فرانسه در برابر مغولان، خود را تسلیم شهادت کردند و گفتند:

«ما این تسلاهی آسمانی را داریم که اگر این مردمان که ما آنها را تاتار

۱. لوئی نهم (۱۲۷۰ - ۱۲۲۶) که پاپ به او لقب قدیس داده بود و سنت لوئی نامیده می‌شد، پسر لوئی هشتم و بلانش کاستیل بود. اگر جوانی به تاریخ فرانسه علاقه‌مند باشد، حتماً باید به زندگی او آشنا شود. چون بزرگترین افتخار شاهان فرانسه پس از او ادعا داشتند که تا چه حد خون سنت لوئی در رگهایشان جاری بوده است. او در جهادهای مسیحی فراوانی شرکت کرد تا اورشلیم را به دست آورد. نهایتاً در جهاد هشتم که برای دعوت شاه «تونس» به دین مسیحیت به آن کشور رفته بود، درست در برابر دروازه «کارتاز»، دنیا را وداع گفت و به جرگه مقدسان پیوست.

می‌دانیم ضد ما جنگ کنند یا ما آنها را به جهنم یعنی همان جایی که از آمده‌اند خواهیم فرستاد یا آنها ما را به بهشت خواهند فرستاد، جایی که از رحمتی برخوردار خواهیم شد که برای رفتن به آن انتظار کشیده‌ایم.»

مبارزه مغول برای جانشینی

در همان حال که اروپا در انتظار شنیدن صدای شیپور مغولان به سر می‌برد، آنها ماه‌های تابستان را به استراحت و خستگی درکردن و چاق کردن گله‌های خود و تمرین کردن و آموزش دادن به سربازان و تعیین مسئولیت افراد و انتظار کشیدن برای رسیدن مهمات به سر می‌بردند. طی آن ماه‌ها تنش‌ها و مشاجره‌هایی بین شاهزادگان مغول، به وجود آمده بود که به احتمال قوی ناشی از برخوردهای گذشته میان «بتو» و گویوک و پیروان آنها بود که هنوز ادامه داشت و بین آنها جدایی انداخته بود. هیچ‌گونه روایت دقیقی از این علت که دو شاهزاده گویوک و بُری ناگهان و فوری به قراقروم بازگشتند، موجود نیست. به علت نبود دلیلی ارزنده، برخی از تاریخ‌دانان تصور می‌کنند که بازگشت ناگهانی گویوک بخشی از یک مانور پنهانی، برای تضمین جانشینی خود بوده است. اجدده خان در سال‌های پایان زندگانی خود، اعتیاد شدیدی به الکل پیدا کرده بود و روزهای او تقریباً در بی‌خبری مطلق از دنیای اطراف خود و در خماری می‌گذشت. زن سنگدل و آزمند او «ترنج» که در قراقروم تبدیل به یک شخصیت مقتدر و مؤثری شده بود مصمم بود که مقام برتر خانی به پسر ارشد او گویوک تعلق گیرد. در حالی که اجدده نوه‌اش «شیرمان» را به جانشینی خود انتخاب کرده بود. ولی چون توانایی و نیروی ذهنی خود را از دست داده بود، نمی‌توانست برای پسر جوان و مورد انتخاب خود، پشتیبان خوبی باشد.

پیروزی‌های «بتو» در سرزمین دوردست مجارستان برای او قدرت و نفوذ پر دامنه‌ای به وجود آورده بود. او در شش سال قبل، آن زمانی که قراقروم را

ترک می‌کرد، ضعیفترین و کم‌اهمیت‌ترین شاهزاده چنگیزی بود. ولی اکنون سرزمین پادشاهی او گسترده‌تر از مجموع امپراتوری در چین و غرب آسیا شده بود. احتمال دارد خبر وضع سلامت جسمی رو به نقصان اُجده به ارتش امپراتوری در غرب رسیده و گویوک فکر کرده باشد که از توقف پیش آمده در جنگ بهره بگیرد و به دربار باز گردد و برای هدف خود اعمال نفوذ نماید. ولی در مورد جانشینی، او تنها شاهزاده دل مشغول نبود. منقه پسر تولوی که یکی از طرفداران سرسخت «بتو» بود نیز به سوی قراقروم روان شد. هدف او معرفی «بتو» نبود زیرا می‌دانست او کمترین جاه‌طلبی برای خان بزرگ شدن را ندارد. ولی این طور تصور می‌شد که منقه، بین بتو و مخالفان گویوک که مصمم بودند، نگذارند سلسله با فرزندان اُجده ادامه یابد، اتحاد برقرار سازد.

شناسایی موقعیت برای نبرد با غرب

در این احوال به دلیل پیشروی نکردن مغول، هرگونه تحرک و انگیزه‌ای که موجبات جهاد علیه آنها را به وجود آورد، از میان برداشته شد و حمله بزرگی که در نشر گرفته شده بود، متوقف گردید. در ماه آگوست، پاپ «گرگوری» درگذشت و «سلسنتین چهارم»^۱ که هشتاد سال داشت، فقط ۱۷ روز زنده بود. واتیکان نیز با دخالت‌های «فردریک»، از هرگونه حرکتی باز ایستاده بود، در نتیجه با درگیری‌های پیش آمده، انتخاب پاپ جدید به درازا کشید.

با نزدیک شدن زمستان، مغولان خود را برای مرحله بعدی جنگ آماده کردند، آنها نفرات و مأموران گشت و شناسایی خود را افزایش دادند تا بهتر بتوانند در مورد قدرت و موقعیت ارتش‌های اطراف خود اطلاعات ارزشمندی به دست آورند و در ضمن در صدد شدند، در حوالی دانوب راهی امن برای گذر از آن جستجو کنند. ولی پیش از هرگونه تصمیم‌گیری در این

مورد، اقبال به آنها رو آورد و روی دانوب، یخ ضخیمی بسته شد. در روز تولد مسیح «بتو» ارتش خود را به غرب مجارستان برد و فوراً به «گِرَن»^۱ که پایتخت مذهبی به شمار می‌رفت، حمله کرد. این شهر زیبا که دارای قصرهای سلطنتی و کلیساهای آراسته بود، پس از شکستن دروازه‌اش با سنگ انداز زیر توفان تهاجم مغولان قرار گرفت. بیشتر گنجینه حکومتی به قراقروم فرستاده شد. نیروی دیگر مغول که توسط خدان رهبری می‌شد، به شهر «بودا» وارد شد و پس از چپاول و غارت آن، به سوی شهر گیور^۲ پیشروی کرد.

مغولان در تمام این برخوردها مثل همیشه به اینکه محاصره را طولانی کنند، توجهی نکردند و هرگاه با مقاومت جدی روبرو می‌شدند، ترجیح می‌دادند، به سوی هدف دیگری برانند. همگام با مبارزه در غرب مجارستان «بتو» یک «تومان»^۳ از ارتش اصلی را جدا و آنها را مأمور رفتن به سرحد اتریش نمود. این نیرو تمامی بخش جنوب غربی آن کشور را از هم درید و تمامی دهات آن را تا «وینرنوستا»^۴ با خاک یکسان کرد. دوک اتریش، با هراس و وحشت دسیسه‌های خود را رها کرد و از متحدان خارجی خود، درخواست پشتیبانی و یاری نمود، ولی از هیچ کجا یاری ندید. اتریشی‌ها در بهار ۱۲۴۲ که نیروی مغول به شهر «کلوس ترنو بورگ»^۵ حمله کرد و طلایه‌دارهای آنها در اطراف وین دیده شدند، اتریشی‌ها سخت به هراس افتادند.

در دوران همین مأموریت‌های شناسایی اطراف اتریش بود که یکی از جالبترین دوران داستان‌پردازی‌های اروپا شکل گرفت زیرا هشت نفر از این طلایه‌دارها اسیر شدند. در میان این اسرا یک شوالیه انگلیسی (نایت)^۶ که به

1. Gran (Esztergom)

2. Gyor

۳. این کلمه در دوره مغول در ایران متداول شد و در تقسیمات لشکری عبارت است از ده هزار سرباز، (tumen).

4. Wiener Neustadt

5. Klosterneuburg

6. Knight

سبب گناه نامشخصی در تبعید به سر می‌برد، وجود داشت. درباره این مرد دانسته‌های زیادی وجود ندارد، جز آنکه بریتانیا را به سوی خاورمیانه ترک کرده و در آنجا تمام دارایی خود را در قمار باخته بود و ناچار به خدمت مغول‌ها درآمده بود. گفته می‌شود که او به چندین زبان آشنایی کامل داشته است و به دستگیرکنندگان خود گفته بود می‌تواند در سرویس «دیپلوماتیک» مغولان خدمت کند. اگر نیت او از این حرف این بود که از ایمنی دیپلوماتیک استفاده کند، سخت در اشتباه بوده است، چون اتریشی‌ها او و هفت نفر دیگر را اعدام کردند.

نیروی مغول به سوی دریای آدریاتیک^۱ واقع در جنوب شرقی تاختند درست در همان زمان که نیروی «بتو» در اتریش به سر می‌برد، خدان مأموریت یافت تا با فرماندهی، لشکر یک تومان «بلا» را تعقیب کند که از اتریش به سوی «کروآتیا»^۲ و «دالماتیا»^۳ در حال فرار بود. گروه تجسس که وابسته به این نیرو بود، از «بودین»^۴ یعنی صد کیلومتری «نیس»^۵ دیده شد. ولی خدان به سوی «زاقرب»^۶ پیشروی و آن شهر را چپاول کرد. سپس به طرف «اسپلاتو، اسپلیت»^۷ و «تروژیر»^۸ جایی که «بلا» در آن مخفی شده بود، روان شد، ولی در تجسس خود از ساحل «دالماتیا» چون نیروهایش بسیار خسته و از رمق رفته شده بودند، ناچار به «دوب روونیک»^۹ رفت و مسیر این راه را تجسس و بررسی کرد. در نتیجه در ماه می ارتش یک تومانی با اطلاعات وسیعی از اتریش به لشکر «بتو» پیوست.

حال دیگر «بتو» آمادگی آن را داشت که مرحله دیگر جنگ خود را آغاز

1. Adriatic
3. Dalmatia
5. Venice
7. Spalato (Split)
9. Dubrovnik

2. Croatia
4. Udine
6. Zagreb
8. Trogir

کند و به درون اروپای مرکزی بتازد. تنها جلودار او، یک ارتش متحد اروپا با نفرات چشمگیر بود. چنین ارتشی نیز وجود خارجی نداشت و البته بتو نیز کاملاً به این امر آگاه بود و برای به انجام رساندن آن لحظه شماری می‌کرد.

مرگ خان

در یکی از روزهای ماه می سال ۱۲۴۲ اردوی مغول بی سروصدا و بی خبر خود را جمع و جور کرد و آماده حرکت گردید ولی به جای آنکه به سوی غرب رود، به سمت شرق حرکت کرد. از دانوب گذشت و به سوی همان سرزمین‌هایی که به تازگی فتح کرده بود، بازگشت. در این حرکت آنچنان خرابی و کشتار به بار آوردند که قبلاً هرگز در اروپا دیده نشده بود. این کار برنامه‌ای از پیش آماده شده برای سرگردانی و ناتوان ساختن دشمن نبود، بلکه بتو می‌خواست عقب‌نشینی را به گونه‌ای انجام دهد که مجارستانی‌ها و دیگر کسانی که در مسیر این راه قرار داشتند، هرگز مغول را فراموش نکنند. آنها زندانی‌ها را رها کردند و سپس به شکار کردن آنها پرداختند و به سان خرگوش آنها را کشتند. با شهرها و دهات چنان کردند که وجودشان از روی نقشه جغرافیا برداشته شد. زمین در پشت سر آنها به خاکستر بدل شده بود. بتو به جنوب روسیه به سمت «ساری» رفت که در آن اردویی در آستراخان برقرار کرده بود، زیرا تصمیم داشت آنجا را پایتخت امپراتوری تازه خود کند. ولی سوبدائی تومانی‌هایی را که به امپراتوری تعلق داشت، با خود به قراقروم برد و اروپا را ترک کرد. آن چیزی که باعث این تغییرات ناگهانی و پرمبالغه در مسیر جنگ شده بود، یک خبر از قراقروم بود: سرانجام خان بزرگ اُجده درگذشت.

در پایتخت نیز خبرهای سیاسی نگران‌کننده بود. در قلب دسیسه‌ها بیوه اُجده قرار داشت. مخالفان برای پشتیبانی از منتخب خود با پسر تولوی سخت در مبارزه بودند. با وجود آنکه «بتو» با مخالفان همراه بود ولی «ترنج» که به

عنوان نائب السلطنه فرمانروایی می‌کرد، توانسته بود با پیچ و خم، امکانات را به نفع خود تغییر دهد. او تمام مشاوران شوهر خود را برکنار کرده و گروهی چاپلوس را گرد خود گمارده بود. اگر تومان‌های امپراتوری برنگشته بودند، الزاماً به مغولستان احضار می‌شدند، اگر منقه جانشین خان بزرگ می‌گردید، مسلماً فتوحات در اروپا ادامه می‌یافت. ولی در حال حاضر بهترین روشی که بتو می‌توانست به کار بندد، این بود که سرزمین‌هایی را استوار سازد که از شرق «کاریاتین» تا غرب اورال قرار داشتند و بسیار وسیع و پردامنه بودند. به هر حال آینده خاندان بتو دیگر کاملاً معین و تضمین شده بود. ولی تصمیمات لازم برای آینده اروپا، می‌بایست در «قراقروم» گرفته می‌شد.

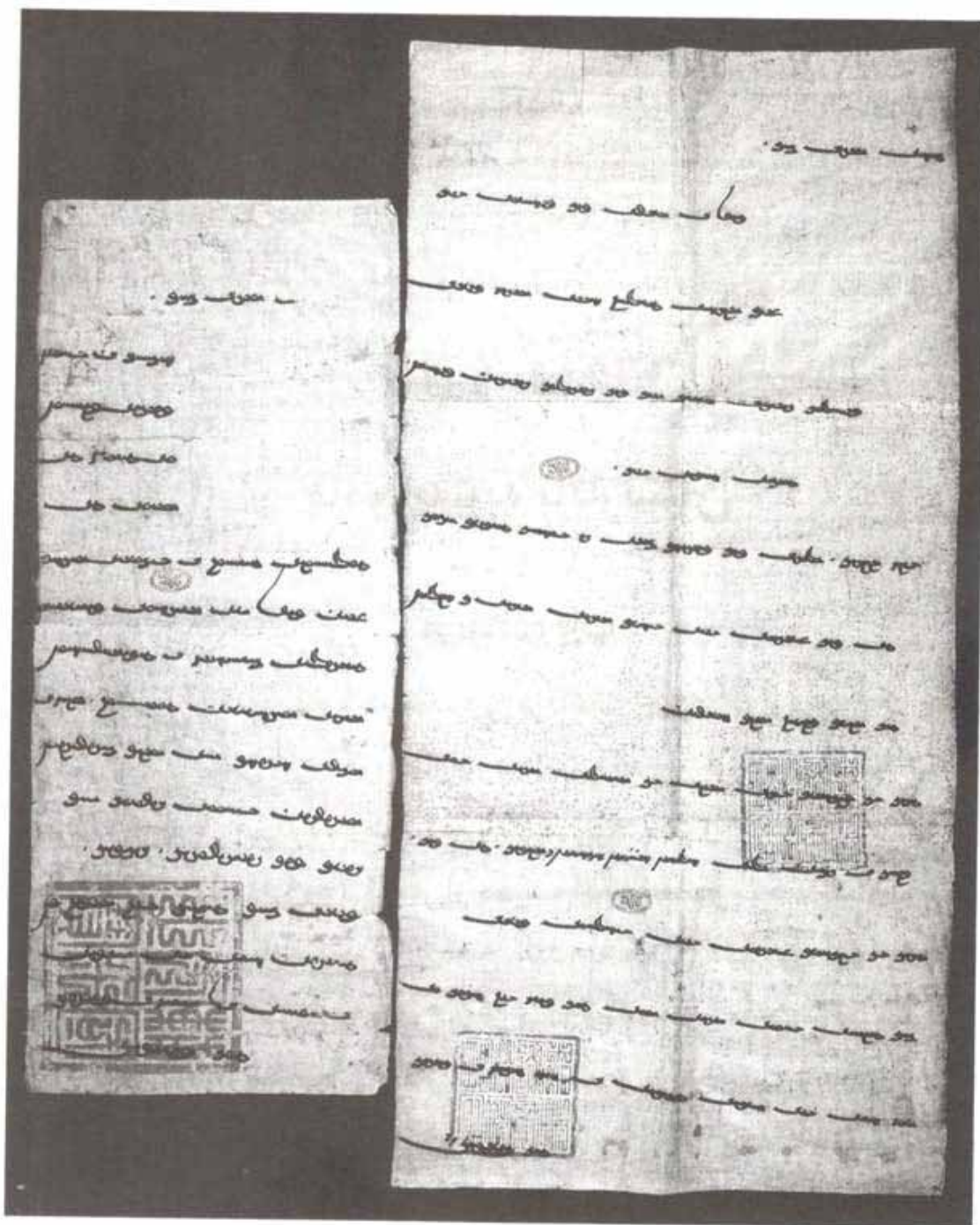
فصل ششم

مأموریت به تاتارستان

فرستاده پاپ

عقب‌نشینی از شرق اروپا در نخستین برداشت چیزی در ردیف یک معجزه بود. ولی در ضمن این فکر نیز وجود داشت که این فرجه‌ای بیش نیست، مغول ناگزیر باز می‌گردد و کار را به پایان می‌برد. پاپ و کلیسا نیز این دیدگاه را تقویت می‌کردند زیرا حالا بیشتر از همیشه این اعتقاد وجود داشت که تاتارها دست یک خدای انتقام‌جو برای مجازاتند، به همین دلیل نیز آنها را چکش خدا نامیدند. به نظر آنها مغولان از نسل یاجوج و ماجوج بودند که از زندانشان از ورای کوه‌های قفقاز رها شده‌اند و در حقیقت منادی دجال و فرارسیدن آرماجدون می‌باشند. در اینکه درباره تاتارها و منشأ اصلیت آنها و نیت و معنی حقیقی حمله آنها به اروپا، در همه جا بحث‌های مذهبی وجود داشته است، هیچ‌گونه شکی وجود ندارد.

ولی کلیسای بدون سرپرست، در شرایطی نبود که یک نقشه سیاسی علم کند و با به پایان رسیدن دنیا، دست و پنجه نرم کند. پاپ «سلسنتین چهارم» در سپتامبر ۱۲۴۱ درگذشت و مسیحیت را به مدت دو سال بی‌سرپرست گذاشت. از آن گذشته، دائماً خطر حمله‌ای تازه از سوی چکش خداوند



یکی از سه نامه خان مغول خطاب به پاپ، از آرشیو واتیکان

وجود داشت و خبر تازه این بود که سلطه مسیحیت در سرزمین مقدس متزلزل گشته است، چون اورشلیم به دست ارتش مسلمانان افتاده بود. سرانجام در سال ۱۲۴۳ پاپ جدیدی به نام «اینوسن چهارم»^۱ انتخاب شد. بلافاصله پس از این انتخاب فردریک دوم حملات خود را به سرزمین پاپ در ایتالیا آغاز نمود. با وجود اختلافات داخلی در «رم»، که ممکن بود به یاغیگری منتهی گردد، پاپ جدید از ترس جان خود «رم» را به سوی «لیون» ترک کرد. پادشاه جوان و بسیار بادیانت فرانسه لوئی نهم (سنت لوئی) او را تحت حمایت خود گرفت. در «لیون» پاپ «اینوسن» در ماه ژوئن ۱۲۴۵ سیزدهمین شورای وحدت اروپا را تشکیل داد. پاپ اعلام داشته بود که مهمترین مطلبی که در این شورا باید حل و فسخ گردد، ایمنی آینده دنیای مسیحیت است و در نتیجه برداشت بیشتر مردم آن بود که منظور پاپ تسلیم شدن در برابر چکش خداست.

«اینوسن چهارم» پیش از انتخاب به مقام پاپی، حقوق دان رسمی شهر «ژن» بود. در نتیجه طرز کار او در برابر مشکلات کمتر از بقیه مردم جنبه خرافات داشت. او یک سال پیش از زمان گردهمایی شورا، تمام افراد آگاه را به «لیون» فراخواند و به جمع آوری هرگونه اخباری پرداخت که از روسیه، لهستان و مجارستان فراهم می شد از این اخبار جمع آوری شده در مورد مذهب مغولها چیز زیادی به دست نیاورد، ولی درباره روش جنگیدن و مهمتر از همه اینکه مغولان برای فرستاده‌ها احترام فراوانی قائلند، مطالب فراوانی آموخت. با چنین اطلاعاتی، پاپ تصمیم گرفت که چند ماهی پیش از شورا گروهی را به عنوان جستجوگر و مأمور به عنوان نماینده مسیحیت به سوی آنها گسیل دارد. به این گروه دستور داده شده بود که به دربار مغول سفر کنند و از سوی دنیای مسیحیت به آنها سلام گویند و در ضمن جرئت به خرج

دهند و آنها را به مسیحیت و غسل تعمید دعوت کنند. ولی در حقیقت مأموریت آنها این بود که در مورد نکات مهم نیت تاتارها هر نوع اطلاعی که بتوانند جمع آوری کنند. این مأموریت هدف دومی نیز داشت و آن دعوت روس‌های شرقی و یونانیان ارتدوکس و مسیحیان دنیای شرق به یگانگی و اتحاد و به وجود آوردن یک هدف مشترک برای مقابله با خطر مغولان و همچنین جلب توجه آنها به «رُم» بود. پاپ برای این مأموریت که به نام «آدتارتاروس» نامیده شد، راهبانانی از میان گروه‌های تازه تأسیس یافته «دومینیکن» و فرانسیسکن انتخاب نمود. این دو تشکیلات به ویژه دومینیکن‌ها، با اشتیاق وافر انجام وظیفه می‌کردند و به نوعی درویشان و اعظ با تب مذهبی بودند.

فرستادگان واتیکان که نامه‌ای از سوی پاپ به همراه داشتند، عبارت بودند از: «لارنس دو پورتوگه»^۱، اشلینوس دو لومباردی^۲، اندرو دو لانگژومو^۳ و دومینیک دو آراگون^۴ بودند که همه آنها، از مسیر شرق دریای مدیترانه «لوانت»^۵ به سفر پرداختند. به آنها دستور داده شده بود که نامه‌ها را به نخستین رئیسی که از مغولان یافتند، ارائه دهند و از او تقاضا کنند که نامه‌ها را به دست شاه مغولان برساند. مأموری که می‌بایست پیشتر از دیگران حرکت می‌کرد و مشکلترین مأموریت را به عهده داشت، «فرانسیسکن ژان دو پلانو کارپینی»^۶ بود که در شهر کوچکی در شمال ایتالیا به نام «پروجیا»^۷ متولد شده بود. او در شمار نخستین کسانی بود که به پیروان سنت فرانسیس پیوست و توسط او در ۱۲۲۱ به «ساکسونی»^۸ فرستاده شد، چون در آنجا چندین صومعه بنا شده بود تا تعداد زیادی از راهب‌ها را در آنجا برای نظم جدید

1. Lawrence of Portugal

2. Ascelinus of Lombardy

3. Andrew of Longjumeau

4. Dominic of Aragon

5. Levant

6. Franciscan John of Plano Carpini

7. Perugia

8. Saxony

آموزش دهند و سپس آنها را برای گسترش جنبش به شمال اروپا بفرستند. در روز عید پاک ۱۶ آوریل ۱۲۴۵ «کارپینی» با گروه کوچکی که کشیش «استفان» اهل بوهیمیا نیز در میان آنها بود، شهر لیون را ترک کردند و به سوی بوهیمیا و لهستان رفتند تا با پادشاه آنجا مشورت کنند. زمانی که به «برسلو»^۱ رسیدند، یک کشیش لهستانی «بندیکت»^۲ به آنها ملحق شد که به تمام زبان‌های «اسلاو» آشنایی کامل داشت. آنها، از آنجا به باقیمانده شهر «کراسو» رفتند و از «کنراد» که دوک «مازوویا»^۳ و «لانسیسیا»^۴ نیز در آنجا بودند، دیدن کردند زیرا گفته می‌شد دوک با اتحاد ملل مسیحی علیه مغولان موافق است. در ضمن تصور می‌شد که خاندان «کنراد»، با شاهزادگان روسی به ویژه رهبر آنها پرنس «دانیل رومانویچ» که می‌توانست در عملی ساختن تفکر به وجود آمدن یک جبهه علیه مغول مؤثر باشد، بستگی دارد. ولی متأسفانه «دانیل» و سایر شاهزادگان، از دست‌نشانندگان بتو بودند و تا آنجا که به آنها مربوط می‌شد، هرگونه یاغی‌گری علیه ارباب بزرگ نوعی خودکشی به شمار می‌رفت.

به هر حال «فرانسیس»ها زمانی که به سوی «کیف» روان می‌شدند، درباره مغول چیزهایی فراگرفته بودند که سنت مغول است که: «فرستندگان دست خالی به حضور نرسند، بنابراین «کارپینی» و گروه همراه با آنچه در بساط داشتند، مجموعه‌ای از پوست‌های زیبا خریدند و در دل زمستان روسیه از میان ارتش انبوه مغول به سوی کیف روان شدند و در آنجا با فرمانده لشکر «تومان» ملاقات کردند. بنابر شرح خود «کارپینی» زمانی که او و گروهش به حوالی «کیف» رسیدند، با جزئیات خرابی‌هایی روبرو شدند که بدترین نمونه حمله مغول در سه سال پیش به آن شهر بود. زمین‌ها هنوز پوشیده از

1. Breslau

2. Benedict

3. Mazovia

4. Lanciscia

استخوان‌های رنگ باخته قربانیان، در میان ویرانه‌ها بود. گروه «کارپینی» که دیگر نفرات آن به ده رسیده بود، از مسیر سرزمین‌های «کومان»‌ها تا رسیدن به نخستین اردوی مغول همراهی شدند. به گفته «کارپینی»: «چند تاتار با روشی وحشتناک به سوی ما اروپاییان هجوم آوردند و می‌خواستند بدانند ما چه نوع انسانی هستیم.» پس از کوشش و تلاش بین عده‌ای مترجم، سرانجام «کارپینی» توانست مأموریت خود را به آنها توضیح دهد و از آنها اجازه سفر بگیرد. پیش از هرگونه پیشروی بنابر سنت مغول، از آنها خواسته شده بود که گروگانی در محل باقی‌گذارند، بنابراین «استفان» و چند خدمتگزار در آنجا ماندند.

در همان حال که گروه «فرنسیسکن» برای نخستین دیدار خود با شاهزاده مغول به پیش می‌رفت، «دومینیک»‌های خاورمیانه‌ای نیز از مسیر «لوانت»^۱ راهی پایگاه مغولان در خاورمیانه شدند که در شمال بین‌النهرین قرار داشت. «آندور دو لانگ ژمو» راهب فرانسوی به همراه هم‌مسلك کلیسایی خود، از مسیر سوریه به سمت پست دیدبانی مغول روانه شدند. سلطان‌های مسلمان که در مسیر آنها بودند، کوچکترین عنایتی به آنها روا نمی‌داشتند زیرا به مأموریت این راهب مشکوک بودند و آن را به نوعی برقراری ارتباط و اتحاد بین «رم» و مغولان علیه اسلام می‌دانستند. گرچه این سوءظن از نظر نمایندگان پاپ مردود شناخته شده بود، ولی در سال‌های بعدی پیش‌بینی ارزشمند و پیامبرانه‌ای به شمار آمد. با این اوصاف «آندرو» بدون هیچ‌گونه دریافت کمک، راه خود را از شمال بین‌النهرین به سوی ارمنستان ادامه داد که در زیر کنترل حکمران نظامی مغول، به نام «بی ژو» قرار داشت. در سال ۱۲۴۲ ترنج، «بی ژو» را جانشین «چرماقون» کرد زیرا سیاست او متکی به برکناری گماشتگان شوهرش بود.

«دومینیک»ها در گذر از سرزمین‌های زیر حکمرانی «بی ژو» با شماری از اجتماعات مسیحی و اسقف آن نواحی به نام «سیمئون رابان - آتا»^۱ مواجه شدند که از انتخاب شدگان اُجده‌خان بود. «آندرو» متوجه شد که مسیحیان شرق در زیر تسلط مغول از امتیازات فراوانی برخوردارند و «سیمئون» چندین کلیسا بنا کرده بود و دین مسیح از شمال ایران به نواحی غربی آسیا که تحت کنترل مغولان بود انتشار گسترده‌ای یافته بود.

تاریخ مسیحیان شرق از زمان «تاددئوس»^۲ به شهر «آدسا» که در ترکیه امروزی «اوا» نام دارد، سفر کرد و از آنجا بود که دین مسیح به شرق انتشار یافت. مسیحیان شرق از آغاز از طبیعتی مستقل بهره‌مند بودند. زبانشان نه یونانی بود و نه لاتین بلکه به «آرمائیک»^۳ سخن می‌گفتند. گفته می‌شود عیسی مسیح بدان زبان سخن می‌گفت و خط نوشتاری این مسیحیان نیز با الفبای «سی‌ریاک» یا آرمائیک انجیلی بوده است. این کلیسا به ایران رسوخ کرد و در طی چهار قرن در آنجا شکوفا شد و نیرومند و مستقل گردید. در پی جنگ‌هایی که میان امپراتوری ایران [ساسانی] و «رم» بیزانس درگرفت، مسیحیان شرقی در صدد شدند تا از کلیسای غرب فاصله بگیرند. در سال ۴۳۱ این جدایی صورت دائمی به خود گرفت زیرا آنها پیرو یک اسقف مسیحی به نام نستوریوس^۴ شدند که آموزش‌های مذهبی او با «رم» توافق نداشت، به همین علت کلیسای رم آنها را برتر شناخت، بنابراین پیروان اسقف نستوریوس «نستورین» نام گرفتند. مسیحیان شرقی از آن پس به راه و روش خود و مستقل زندگی کردند و هر آنچه مورد پسندشان نبود، همانند

1. Simeon Rabban - ata

2. Thaddeus

۳. زبان آرمائیک به گروهی از زبان‌هایی با اصل اسلامی گفته می‌شود که در زمان دین بهود به ویژه در فلسطین عتیق پس از انقیاد رایج بوده است. در قرن سوم میلادی، آرمائیک کهن یا (سی‌ریاک) زبان مردم سوریه بوده است.

4. Nestorius

مجرد ماندن کشیش‌ها مردود شناختند. در طی سده‌ها از میان آنها پزشکان فراوانی پدید آمدند زیرا از طریق کلیسا و دانشمندان، شهرهایی چون «مرو»، «نیشاپور»، «سمرقند» و «بخارا» آموزش‌های زیادی به دست آوردند. سرانجام دین و اعتقاد آنها بین بومی‌های اطراف و سوارکاران چادرنشین گسترش یافت و اقوام «انقوتس»^۱، «کریید»^۲ و «یوقور»^۳ را دربرگرفت.

باریابی به حضور بتوخان

طی بهار ۱۲۴۶ که هنوز کارپینی در حال پیشروی از اوکراین به سوی اردوگاه «بتو» بود، در قراقروم دوردست مسئله جانشینی به سرانجام رسیده بود. «تورنج» در مقام نایب‌السلطنه با پشتیبانی دارودسته چغده توانسته بود به حد کافی پشتیبان برای انتخاب پسرش، گویوک، برای مقام خانی کسب کند. ولی این تصمیم مورد تأیید همگان نبود زیرا او در فساد، زنیبارگی و شراب خواری از پدرش پیشی گرفته بود و بین شاهزادگان مغول چندان محبوب نبود. با وجود آنکه داوطلبی منقه برای خانی با شکست، روبرو شده بود ولی مخالفان همچنان ناراضی بودند و مردم قراقروم در تلاطم و نارضایتی به سر می‌بردند.

«ژان پلانو کارپینی» به سوی چنین ورطه سیاسی هولناکی پیش می‌رفت. در چهارم آوریل ۱۲۴۶ در هنگام ورود به سرای پایتخت «بتو» که در کنار ولگا قرار داشت، از «ژان» و همراهانش خواسته شد که از میان دو ردیف آتش برای پاکسازی طینت خود از هرگونه نیت شیطانی بگذرند و سپس به مجسمه نمدی چنگیزخان تعظیم کنند. زیبایی شهر و ابهت «بتو» تأثیری عمیق بر «کارپینی» و همراهانش گذاشت. آنها چندین بار به حضور «بتو» در چادرش

1. Onghuts

2. Kereyids

3. Vighurs

بار یافتند. درون چادر را با ابریشم آستر زده بودند که با طلا و نقره گلدوزی شده بود. او برای مهمانان خود بهترین شراب‌ها و غذاها را تهیه کرده بود تا در جام‌ها و بشقاب‌های طلا بیاشامند و بخورند. متأسفانه این بزم با روزه مذهبی مصادف بود و کشیش‌ها مجبور بودند، چیزی به جز حلیم جو و آب نخورند.

«بتو» دیگر به عنوان ابرقدرت روسیه تثبیت شده بود. بیشتر شاهزادگان روسی چون «یاروسلاو»^۱ و «نووگروود»^۲ «گالیشا»^۳ و «چرنیگف»^۴، فرمانبردار او شده بودند. «بتو» نیز در سود بردن از دشمنی میان شاهزادگان روسی بسیار استاد شده بود. او حتی موفق شده بود بدون کاربرد ارتشش از کیف به غرب، حکمفرمایی خود را از مجارستان تا نووگروود گسترش دهد. طی چند سال قدرت، شخصیت او در ورای «قراقروم» بی‌نظیر و منحصر به فرد شده بود. در حالی که زنان بسیار زیبا در آرایش و لباس و تزئینات مجلل در پیرامون آنها در چادر در حرکت بودند، «فرانسیسکن»های ساده و بی‌تکلف بر قالی‌های ابریشمی نشسته و منتظر دستورات «بتو» بودند. «بتو» دستور داد نامه‌ی پاپ را ترجمه کنند و برایش بخوانند. آنگاه به راهبان پیشنهاد کرد، آن را به قراقروم نزد خان بزرگ ببرند تا او شخصاً به آن رسیدگی کند. «بتو» هیچ دلیلی برای دخالت در روابط اروپا و امپراتوری مغول نمی‌دید، با وجود اینکه او خان بزرگ تازه مقام به دست آورده را تأیید نمی‌کرد. تاجگذاری گویوک در سه چهار ماهی که در پیش بود انجام می‌گرفت و «بتو» سخت مشتاق بود که اروپاییان فرصت یابند شاهد تشریفات باشکوه آن و ثروت و عظمت مغول باشند.

به همین دلیل اروپاییان با حمایتی بزرگ به سوی مهمترین پایتخت آن

1. Yaroslav

2. Novgorod

3. Galicia

4. Chernigov

زمان دنیا به حرکت درآمدند. قراقروم دیگر آن بهشت برینی که آجده و مهندسان چینی او در نظر داشتند، نبود. در زمان فرمانروایی نایب السلطنه تغییرات وسیعی در دربار پدید آمده بود. آغاز برکنار شدن «یه - لیو شو تاشه»^۱ نخست وزیر دانا بود که بازرگانی مسلمان به نام «عبدالرحمان» به جانشینی او انتخاب شده بود. او بلافاصله پس از کسب مقام، مالیات شمال چین را دو برابر کرد. دیگر خانه شاهی به مکان دسیسه و توطئه و تباری تبدیل شده بود. «ترنج» شیفته و شیدای یک دختر ایرانی به نام «فاطمه» شده بود. نفوذ او بر نایب السلطنه، فراهم آور خشنودی های فراوان شده بود، به ویژه شمار قابل توجهی از کسانی که سابقاً مورد مرحمت و لطف بودند، همه پاکسازی شدند. تقریباً تمام چینی ها و مقامات ایغور از دیوان رانده و بعضی از آنها اعدام شدند.

یه - لیو شو تاشه دل شکستگی و بی نوایی قراقروم را ترک کرد و در سال ۱۲۴۳ درگذشت. یه - لیو شو تاشه با حکمران نظامی ترانزوکسانیا در حالی که افراد گارد امپراتوری او را تعقیب می کردند، ناچار شد به سوی سرزمین «بتو» برود و در آنجا پناه یابد.

با وجود آنکه اهمیت این تغییرات، احتمالاً نظر «کارپینی» و همراهان او را به خود جلب نکرده بود ولی قدر مسلم نظر او را به وجود نوعی دو دستگی در امپراتوری متوجه ساخته بود. تا رسیدن به قراقروم در مسیر پست به حرکت درآمدند که دیگر با روش بریدی یام کاملاً شکل گرفته بود و در هر ایستگاه اسب های خود را با اسب تازه نفس تعویض می کردند. گاه اتفاق می افتاد که به علت دیر رسیدن به ایستگاه، دیگر فرصت غذا خوردن پیدا نمی کردند و یکباره در رختخواب، بیهوش می شدند. مسیر گذر فرستادگان از

1. Yeh - lu Ch'u - ts'aiE

شمال دریای آرال^۱ و از میان خوارزم بود. پس از گذر از چندین شهر به «اوترار» رسیدند که صحنه آغاز گسترش بزرگ چنگیزی بود و به سرزمین «نیمن»^۲ ها وارد شدند و از آنجا به سوی شرق رفتند و از مراتع خانقی^۳ گذشتند و در ۲۲ جولای به اردوگاه گویوک وارد شدند. آنها مسافت ۵۰۰۰ کیلومتر را با سرعت سرسام آور و کوبنده ۵۰ کیلومتر در روز طی کردند و پس از ترک پایتخت بتو کمی بیشتر از سه ماه به پایان سفر خود رسیدند. «کارپینی» مردی که از پلانو برخاسته بود و در این پیشرفت سرزمین ها و مردمانی را دیده بود که یک اروپایی در خواب هم نمی دید، سفرنامه او مملو از جزئیاتی است که توانست با صفحات زیادی جای ندانسته های اروپاییان را پر کند. ولی با وجود این سرزمین های پروسعت، در آسیا باقی ماند که این گروه درباره آنجا تجسس نکردند. برای پر کردن جای خالی ندیده ها، کارپینی از پرداختن به فولکلور^۴ جغرافیایی، که سنت اروپاییان است کوتاهی نکرده است، بنابراین در صفحات سفرنامه او مخلوقاتی با چهره سگ که در پهنه برهوت گسترده، در کنار اقیانوس زندگی می کنند، وجود دارد. همکار «بندیکت»^۵ او نیز شرح ساخته و پرداخته ای از سفر خود دارد که در آن ادعا کرده است: «موجوداتی وجود دارند که دهانشان آن قدر کوچک است که غذا خوردن برایشان میسر نمی باشد و ناچارند با بوی غذا زندگی کنند.»

خان بزرگ و جدید در قراقروم

در ۲۴ ماه آگوست «کارپینی» و همراهان او بخشی از جهان واقعی بودند که به شهر «سیرا - اردو»^۶ در چند کیلومتری قراقروم در کنار دریاچه «کوکونور»^۶

1. Aral

2. Khanagi

۳. فرهنگ عام

4. Benedict

5. Sira - ordu

6. Koku - nor

گرد هم آمدند تا شاهد تاج‌گذاری گویوک خان باشند. فرستادگان، شاهزادگان و «اربابان» فرمانبردار از هر گوشه امپراتوری گردهم آمده بودند تا در تاج‌گذاری شرکت کنند. گراندوک، «یاروسلاو»، از روسیه مسیحی، سلطان «قلیج ارسلان چهارم»^۱ از آسیای صغیر، حاجب بزرگ «سمپاد»^۲ از ارمنستان، برادر پادشاه مصر، نماینده خلیفه بغداد، شاهزادگان درجه اول مانند شاهزاده «داوود» چهارم پسر ملکه «سودان» از گرجستان، همچنین نمایندگان از چین شمالی و امپراتوری سونگ، از جنوب، مردان مقدس تبّت، «شمن»ها از کوهستان‌ها و لشکری از خدمتگزاران خانگی، تمامی اشرافیت مغول به استثنای بتوخان که ترجیح داده بود، در پایتخت خود بماند، همه و همه حضور داشتند. نیامدن بتو به عنوان اهانت به خاندان حاکم تلقی شد و به شکاف بین شاهزادگان مغول ژرفای بیشتری داد.

تشریفات و جشن‌های تاج‌گذاری چهار روز ادامه داشت، هر روز رنگ پوشش درباریان با روز پیش تفاوت داشت. «کارپینی» توجه خاصی به برگستوان^۳ و زین و یراق افسران مغول مبذول داشته بود زیرا مدعی بودند از طلا ساخته شده و بسیار پربهاست. همچنین او و گروهش تحت تأثیر ابریشم و پارچه‌های زردوزی شده پوست‌ها و جواهرات پربها قرار گرفتند که به خان بزرگ پیشکش شده بود. زمان تاج‌گذاری گویوک را در تخت روانی بر دوش چهار شاهزاده به طوری که بالای سر همه مهمانان و در معرض دید باشد، به سوی تختی از عاج و طلای خالص که مزین به مروارید و جواهرات پربها بود و جواهرساز مشهور روسی «کوسماس»^۴ آن را ساخته بود، حمل کردند. پس از سپری شدن مراسم تاج‌گذاری «سیرا - اردو» همچنان برقرار ماند.

1. Kilij - Arslan IV

2. Sampad

۳. روپوش و زره مخصوصی که در قدیم هنگام جنگ به تن می‌کردند یا روی اسب می‌انداختند.

4. Cosmas

کارپینی نیز در همانجا ماند تا فرصت بازیافتن به حضور خان بزرگ به او داده شود. او هرگز به فکر اینکه از قراقروم دیدن کند، نیفتاد و درباره آن کوششی نکرد. در حالی که اگر آنجا را دیده بود، مطالب فراوانی برای نوشتن به دست می آورد. عجب آنکه او گویوک را به عنوان مردی با چهره‌ای دلنشین و شخصیتی شکوهمند در میان سال‌های چهل معرفی کرده است. ولی در حقیقت این است که او حتی از چهل سال کمتر و با رنگ و رخی بیمارگونه بوده است. به یقین اعتیاد او به الکل، راهی کوتاه برای رسیدن به گور بوده است. با این وصف در چند ماه نخست حکومت خود، گویوک در آن حد که بتواند به گونه غیرحرفه‌ای در دربار تغییراتی به وجود آورد، از حضور ذهن برخوردار بوده است.

با آغاز خانی او نخستین کسی که رفتنی شد، عبدالرحمان تاجر مسلمانی بود که از سوی مادرش به کار گماشته شده بود. خان در مورد فاطمه که فرد مورد اعتماد و رازدار مادرش بود، نیز تصمیم عجولانه گرفت زیرا او اعتقاد داشت که این دختر جادوگر است و دستور داد، او را خفه کنند. این کار رسم عجیب مغولان و پیروی از آیین «شمنی» بود که اعتقاد داشتند خون، حاوی گوهر ذات و روان است و اگر خون^۱ فرد والامقامی بر زمین ریخته شود، آن سرزمین اثر ویرانگر و زیانباری خواهد داشت، بنابراین در کشتن بدون خونریزی رهبر دشمنان یا فردی از مقام بالا، یا یک اشرافی مورد غضب قرار گرفته، نوعی احترام به او محسوب می‌گشته است، در نتیجه این‌گونه افراد یا اعدام می‌شدند یا با یک قالی که به دور آنان می‌پیچیدند، آنها را خفه می‌کردند یا فرد را بر اثر فشار دو تخته چوب می‌کشتند. در مورد فاطمه برای اطمینان صد در صد از تراوش نکردن خونس به خارج، تمام سوراخ‌های بدن

۱. تورانیان نیز به همین علت خون سیاوش را در جام جمع‌آوری کردند، ولی همان یک قطره که بر زمین ریخت افراسیاب را بر باد داد (از بخش قهرمانی شاهنامه و اوستا تاریخ اسطوره‌ای پیش از امپراتوری در ایران).

او را پیش از نمدپیچ کردن و به رودخانه افکندن دوخته بودند. گرچه روی کار آمدن قدرت نو، با تصفیه حساب‌های خشن و فجیعی همراه بود. ولی گویوک خود را مسئول می‌دانست تا بیشتر وزرای را که مادرش برکنار کرده بود، دوباره به سر کار بازگرداند.

جامعه مغول از دیدگاه یک فرانسویسکن

کارپینی با جزئیات کامل، رفت و آمدهای درونی دیوان و امور حکومتی گویوک را شرح داده است، به ویژه درباره بازگشت یک اویغور مسیحی بسیار لایق، به نام چینکی^۱ که در دوران خان پیشین قائم مقام «یه - لیو شو تاشه» بوده است. «کارپینی» او را در یک کلام «وزیر اعظم»^۲ نامیده در حالی که او بیشتر جنبه صدراعظمی یا نخست‌وزیری داشته است. چینکی، نقش واسط بین ملاقات‌کنندگان و گویوک را با کوششی بی‌نظیر به اجرا درمی‌آورد. ولی خان بزرگ‌کمترین عجله‌ای برای دیدار اروپاییان نداشت. یکی به این علت که او از محتوای نامه پاپ از طریق بتو آگاه بود و دیگر اینکه فرستادگان پاپ با وجود حضور در تشریفات ویژه برای نوخانی او هیچ‌گونه هدیه و پیشکش سنتی به حضور نفرستاده بودند. این بی‌توجهی در آداب و رسوم و ادب مغولی بسیار وحشتناک به شمار می‌رفت. کارپینی تمام پوست‌های پربهای خریداری شده را از روسیه به بتو پیشکش داده بود. قدر مسلم آن بود که گویوک نه تنها آماده بود آنها را در انتظار نگهدارد، بلکه خواسته‌اش این بود که آنها در رنج به سر برند. او آن قدر از آنها دلسرد شده بود که دستور داده بود تا زمانی که در اردو به سر می‌برند، آذوقه و غذایشان محدود گردد. اگر کوسماس، جواهرساز

1. Chinqai

۲. پروتونوتاری (protonotary): به دلیل جای گرفتن در یک یا دو واژه وزیر اعظم ترجمه شده است، ولی به معنی کارمند و الارتبه در هیئت‌های قضائی یا دربار و همچنین به مقام عالی فرد در میان هیئت قضائی نیز گفته می‌شود. م.

روسی، به داد آنها نمی‌رسید، راهب‌های بیچاره از گرسنگی می‌مردند [با سازمان جاسوسی گسترده مغول به یقین گویوک از هدایایی که به بتو داده شده بود باخبر بوده و چون با بتو اختلاف دیرین داشته، به نوعی می‌خواست بر سر نمایندگان پاپ تلافی کند].

در واقع تقاضای کارپینی، برای باریافتن به حضور گویوک کاملاً جنبه تشریفاتی داشته است زیرا او از منابع خصوصی و از نیات خان بزرگ درباره مسیحیان به خوبی آگاه بود و دانسته‌های او زیاد امیدبخش نبودند. او در عین حال روش زندگانی مغولان را با دقت فراوان زیر نظر گرفته بود زیرا می‌دانست گزارش آن برای پاپ تا چه حد ارزشمند و حیاتی است. با وجود این با در نظر گرفتن آینده تیر و تاری که در پیش بود، گزارش کارپینی به گونه قابل توجهی بی‌طرفانه و در بعضی موارد نیز دلنشین بود. او بر تعدادی از صفحات کتاب خود طرز اجرای مراسم مذهبی مغولان را شرح و تفسیر کرده است. آنها از نمدهای مجسمه می‌ساختند که معمولاً شبیه چنگیزخان است و آن را پرستش می‌کنند. در ضمن اشاره کوتاهی به بعضی از تشریفات «شمن»‌ها و پوشش «تنگری»^۱ کرده که خدای آسمان و بهشت ابدی بوده است.

در مورد آنچه مربوط به مأموریت دینی و تبلیغ مغولان درباره دین مسیح می‌شد، او خیلی زود فهمیده بود که هر اقدامی نابجا و ناهنگام است. در ضمن او متوجه شده بود، در دربار مغول تعداد قابل ملاحظه‌ای راهبان نستوری به سر می‌برند و خوب می‌دانست که اکثر افراد خاندان سلطنتی یا مسیحی شده‌اند یا تحت تأثیر آموزش‌های مسیحی قرار گرفته‌اند. به عقیده او: «برای تبلیغ و توسعه مسیحیت بیشتر از همه جا در چین زمینه وجود دارد.» این در حالی بود که او نزدیک چین هم نرفته است. ولی چینی‌های فراوانی بودند که در دربار گویوک بیشترشان مسیحی بودند. شاید تماس این

چینی‌های دربار این داوری را به وجود آورده است. با وجود آنکه کلیسای شرق از سده هفتم میلادی، مبلغان زیادی به چین فرستاده بود، در صد سال اخیر تعداد مسیحیان رو به کاهش گزارد شده بود. ولی به هر حال کارپینی از پرس و جوهای خود به این نتیجه رسیده بود که چینی‌ها دارای تورات عهد عتیق و جدید و ساختمان‌هایی شبیه کلیسا هستند که در آن به دعا می‌پرداختند و از مقدسین نیز برخوردارند، اما هیچ‌یک غسل تعمید داده نشده‌اند. گرچه هیچ‌یک از این گفته‌های [مربوط به مذهب] او به حقیقت نزدیک نیستند، ولی شرحی که او از ظاهر چینی‌ها و صنعتگری و استادی آنها در هنرهای دستی داده است، بسیار جالب و درخور تحلیل است.

آنگاه که «کارپینی» در صدد شد تا قبیله‌های مغول را به هم پیوند دهد، باز ناچار حقیقت و افسانه را به هم درآمیخته است، کارپینی به معنی واقعی مسلخ به دانسته‌هایی از تاریخ شرق، عشق‌های اسکندر و سایر کتاب‌های اروپایی نوشته شده، بوده است. پس زمانی که از سفرنامه‌های کاتبان ایغور یا مسافران آگاه می‌شود، می‌خواهد با درک خود به آنها مفهوم بخشد، تا شاید بتواند نوری به مبدأ و خاستگاه مغول بتابد. در حقیقت او می‌خواهد شرحی آمرانه و معتبر درباره اهمیت چنگیزی و در آن به گونه غیرقابل اجتناب، همه جا به وجود و حضور پرسترجان اشاره کند. کارپینی در نوشته‌های خود به روشنی گفته است که چنگیزخان نه «پرسترجان» است و نه «شاه داوود» بلکه او را بنیانگذار امپراتوری بت‌پرستان و کافران معرفی کرده است. ولی او پرسترجان را پادشاهی مسیحی و اهل هندوستان معرفی کرده است که ظاهراً با کاربرد ابزار آتش‌زا به روش یونانی و آدمک‌هایی سوار بر اسب، به عنوان لشکر، چنگیزخان را شکست داده است.

این نوشته‌ها مخلوطی از شرح جنگ با «خوارزم‌شاه» و افسانه‌هایی پیرامون شکستی است که «اسکندر مقدونی» به «بوروس» پادشاه هندوستان وارد آورده است. «کارپینی» این داستان‌ها را زمانی شنیده و جمع‌آوری کرده،

که مغولان مشغول افسانه‌پردازی و شاخ برگ دادن به زندگی چنگیز بوده‌اند و تقریباً او را به مقام خدایی رسانده بودند. مغولان با روایت‌ها و برداشت‌هایی که در شرق درباره اسکندر و عشق‌های او شده بود، آشنایی داشتند، در نتیجه آنها را با حقایق زندگی و فتوحات چنگیز درآمیختند تا افسانه‌سازی‌هایشان کاملتر شود.

در یک مورد نیز، «کارپینی» داستانی از شکست چنگیز شنیده بود که احتمالاً ساخته و پرداخته آن شخص روسی بوده است تا چنگیز را که اربابش شده بود، به سخره بگیرد.

تا آنجا که می‌توان گفت، مهمترین گزارش‌های «کارپینی» آنهایی است که درباره ارتش مغول داده است زیرا درباره تمام ریزه‌کاری‌ها و جزئیات ساختار نظم، فرمان‌پذیری و روش جنگیدن آنها سخن گفته است. این بخش از نوشته‌های او بسیار دقیق بوده و نموداری از تمام جزئیات یک دستگاه جنگنده امروزی است که آن را با این جملات به پایان برده است: «تنها برای مقابله با این خطر سهمناک و در عین حال پرابهت است که اروپاییان برای یک هدف مشترک همگی با هم متحد می‌شوند، بنابراین اگر مسیحیان مایل به نجات خود، کشورشان و شاهان خود هستند، باید کاری کنند که شاهزادگان، «بارون»ها و حکمرانان کشورها گرد هم آیند و همگی با هم و با مردم خود توافق کنند و کشور را بسیج کنند و پیش از بازگشت مغولان آماده جنگ شوند.»

حدود ماه نوامبر چینی سرانجام موفق شد که برای «کارپینی» از گویوک اجازه چند نوبت باریابی بگیرد. در آن فرصت‌ها بود که نامه پاپ خوانده شد که از خان مغول به خاطر ویرانی‌های فراوانی که ارتش او در اروپای مسیحی به وجود آورده بود، گلایه کرده بود و با التماس خواستار شده بود که او را مطمئن سازند که چنین حمله‌هایی دیگر رخ نخواهد داد. در ضمن به ملت او پیشنهاد کرده بود که غسل تعمید را به عنوان هدیه از او بپذیرند. واکنش

گویوک خان بسیار باصراحت و بدون هیچ‌گونه ابهام بود. چینی‌ها برای انتقال این واکنش، به گونه‌ای که مطلب به درستی گفته شود، آشفته و در رنج بود. یک کپی به فارسی^۱ و کپی دیگر را به لاتین نوشت و تحویل فرستادگان داد. در پاسخ از شکایت پاپ در مورد ویرانگری در اروپا گویوک خان گفته بود: «من از این گفته‌های شما سردر نمی‌آورم. تنگری [بهشت ابدی] این مردمان را به قتل رساند و معدوم ساخت. چون آنها نه با چنگیزخان و نه با اجددخان که هر دو فرستادگانی بودند تا فرمان خدا را به اجرا درآورند، بیعت نکردند.» مغولان طرز فکر و برداشت سیاسی خود را احتمالاً از چینی‌ها به قرض گرفته بودند. در واکنش اجددخان به‌طور کامل ویژگی و اصول چینی دیده می‌شود. زیرا اساس عقیده آنها این بود که پایه‌گذار هر سلسله نوینی فرمان آسمانی دارد و این بدان معنی بود که موفقیت عینی کسب قدرت، شاهد بی‌چون و چرای آن است که رهبر، فرمان‌خدایی دارد. دستاوردهای چشمگیری که ارتش مغول از آن برخوردار گشت باعث شده بود که فرمان‌دریافتی خدا را نه تنها به صورت به وجود آمدن یک سلسله قبول کنند، بلکه تمامی دنیا را شامل آن بدانند. امپراتوری مغول کشوری همانند دیگر کشورها نبود، بلکه یک ابرپادشاهی در کل جهان بود و با این اوصاف تمام سرزمین‌های برون مرزی آن نیز خود به خود به عنوان تابع او به شمار می‌رفت و رعیت و باج‌گذار او بودند.

گویوک در مورد درخواست پاپ برای غسل تعمید مغولان چنین پاسخ داده بود: «تو که پاپ اعظم هستی با دیگر شاهزادگان، شخصاً برای خدمت به حضور ما بیایید... اگر شما فرمان‌خدا را رعایت نمی‌کنید و اگر شما فرمان‌من

۱. زبان فارسی در آن زمان به نوعی زبان سیاسی و درباری بود. در اواخر قرن سیزدهم بخصوص در هندوستان با آغاز حکومت مغول در هند سخت پایه‌گرفت. در دوران استثماری هند تمام افسرانی که از انگلستان به هند فرستاده می‌شدند مجبور به فراگیری زبان پارسی بودند.

را اطاعت نمی‌کنید، من نیز شما را دشمن خود می‌دانم. بدین طریق من به شما تضمین می‌دهم اگر شما خلاف گفته‌های من رفتار کنید، خدا از آنچه من می‌دانم و می‌کنم آگاه است.» خان بزرگ خود را نماینده خداوند روی زمین می‌دید و معتقد بود خدا او را موظف به فتح دنیا کرده است. هر ملتی یا باید سر اطاعت بر زمین نهد یا محروم گردد. [شما یا با ما هستید یا با ما نیستید] «کوسماس» جواهرساز که مهر گویوک را برای مهور کردن نامه‌های او ساخته بود، گفته است، برای نقش مهر از او پرسیده است: «برای ساختن مهر چه حماسه‌ای را باید به کار گرفت؟» او پاسخ داد: «بنویس به نیروی عرش ازلی، سلطان مطلق عالم از امپراتوری مغولان کبیر بگذار زمانی که این مهر در معرض دید رعیت یا کسانی نیت قیام دارند، قرار می‌گیرد، به آن احترام بگذارند و از آن بهراسند.»

پیش از آنکه کارپینی حرکت کند، سربازی نزد او آمده و گفته بود: «گویوک مایل است، سفیر خود را نزد پاپ فرستد و برای ترتیب دادن این کار مایل است با راهب‌ها دوباره صحبت کند.» مغولان در شورای خود چنین تصمیم گرفته بودند که برای فرستادن سفیر مغول به دربار پاپ لازم است از سوی فرستادگان او که به ملاقات آنها آمده‌اند، پیکی برای دعوت فرستاده شود، ولی کارپینی با آن موافقت نکرد. او این کار را اخطار دانست و عقیده‌اش این بود: «اگر سفیر مغول به گونه رسمی در اروپا گردش کند و این همه اختلاف عقیده و بگو و مگوها و حتی جنگ و ستیزها را ببیند، باعث ترغیب آنها و حرکت علیه ما می‌شود.» در سیزدهم نوامبر ۱۲۴۶ کارپینی و گروه او سرانجام از شهر چادری گویوک خارج شدند و سفر دور و دراز خود را به سوی میهن آغاز کردند. آنها درست در دل زمستان سفر کردند و ماه می بعدی به اردوگاه بتوخان رسیدند. بتو به آنها تا «کیف» گذرنامه مصونیت از خطر عطا کرد. زمانی که به کیف رسیدند، خوشامدگویی به آنها آن قدر با اشتیاق همراه بود که گویی پس از شانزده ماه سفر مرگ به زندگی بازگشته‌اند.

در زمانی که کارپینی و همراهانش با یک زمستان دیگر نبرد می‌کردند، یک دومینیکن دیگر به نام «آسلینوس»^۱ که اهل، لمباردی^۲ بود، در جستجوی اردوگاه بی‌جو^۳ از راه لوانت^۴ و در همان مسیری که «اندرو دو لانگ ژومو»^۵ طی کرده بود، به پیش می‌راند. برخلاف اندرو، آسلینوس جهت یابی خوبی کرده بود، در نتیجه توانست در ماه می ۱۲۴۷ به اردوگاه نظامی سی‌سین^۶ در قراباغ برسد. آن چیزی که به آسلینوس صلاحیت چنین اقدامی را داده بود، قدر مسلم هنر دیپلماسی نبود. او هیچ‌گونه هدیه‌ای که بشود او را به عنوان فرستاده تلقی کرد، به همراه نداشت و زمانی که از او خواسته شد، زانوی خود را الزاماً سه نوبت خم نماید او با لجاجت کامل زیر بار نرفت و به بزرگترین مرد دنیا لقب پاپ داد و این درخواست را کرد که بی‌جو و پیروانش همگی باید به دین مسیح درآیند و با این اعمال و رفتار کار را از آنچه بود، خرابتر کرد.

بی‌جو به راهب پرخاش و او را توبیخ و به مرگ محکوم کرد و به او گفت که تو می‌خواهی ما مسیحی شویم و به سگی چون تو تبدیل گردیم؟ او نیت داشت او را زنده زنده بسوزاند و آنچه از سوخته او باقی ماند در کیسه‌ای کند و به رم بفرستد. ولی با وساطت زن بی‌جو که اصرار داشت با وجود جسارت راهب، مغول باید به سنت همیشگی احترام به روحانیون پایبند بماند، این اتفاق نیفتاد. با اینکه دومینیکن در خطر بود ولی همچنان بر عقایدش پافشاری می‌کرد و اگر در همان لحظه مأموری از «قراقروم» برای بی‌جو فرمان نیاورده بود، باز امکان بدبختی برای راهب در پیش بود. دستور رسیده پاکسازی دوباره از سوی گویوک بود. ورود فرماندار تازه‌ای به نام «ال‌جی‌جی‌دی»^۷ که

1. Ascelinus

2. Lombardy

3. Baiju

4. Levant

5. Andrew of Longjumeau

6. Sisian

7. Eljigidei

مردی بی‌نهایت زیرک بود، تغییرات تازه‌ای در سازمان اداری او داد. آسلینوس بلافاصله آنجا را ترک نمود، در حالی که نامه‌ای را به همراه داشت که بازگوکننده پیام گویوک به پاپ بود و حاوی سجایای زیادی درباره مغول‌ها نبود.

خوش‌بینی اروپاییان

یکسال پس از ترک سیرا - اردو [اردوی زرد] سرانجام سفر قهرمانانه کارپینی در هجدهم نوامبر ۱۲۴۷ با ورود به «لیون» پس از گذشت دو سال و نیم از ترک آن شهر، به پایان رسید. پاپ اینوسان چهارم با گرمی به او خوشامد گفت و از اینکه او خبرهای امیدبخشی از مسیحیان شرق یا «نستورین»ها آورده بود مبنی بر اینکه او را به عنوان پدر و صاحب کلیسای رم بشناسند، بسیار خوشحال شد. ولی این خوش‌بینی با شنیدن گزارش از دربار مغول و نامه گویوک رنگ باخت. کارپینی معتقد بود که اروپا جز اینکه خود را برای روزهای بدتر آماده سازد، انتخاب دیگری ندارد. او گفت که تنها شانس گشایش کار، اختلاف موجود بین بتو و گویوک است زیرا او متوجه آن شده بود و تصور می‌کرد شاید این اختلاف بتواند توجه مغول را از پیشروی دوباره به سوی غرب بازدارد.

دربار پاپ این اخبار را با ناراحتی پذیرفت، سپس با امید فراوان به اطلاعات درباره پرسترجان گوش فرا داد. فرانسیسکن اعتراف نمود که در آن حدود، کوچکترین نشانی از این مرد و پادشاه قدرتمند مسیحی نیافته است. خوش‌ترین خبر کارپینی که در تمامی محدوده مسیحیت اروپا منتشر شد، شرح نفوذ و قدرت مسیحیان شرقی در دربار مغول بود. با توسل به این قدرت کارپینی آنچنان ادعای خوشبختی می‌کرد که اظهار داشت: «گویوک نیز روزی به دین مسیح درخواهد آمد.» با اینکه خبرها از جذابیت ویژه‌ای

برخوردار بودند ولی موجب روان‌کاسته^۱ شدن اروپاییان شد ولی نفوذ مسیحیان در دربار مغول یک خوشبختی گسترده‌ای را به وجود آورد، به ویژه اینکه هم‌زمان با گزارش «اندرو دولانگ ژومو» که چند ماه پیش از ایران بازگشته بود، مطابقت داشت.

تمایل به احساس پشت گرمی زودرس که تمام دربار پاپ را دربر گرفته بود، نمی‌توانست سرپوشی بر واقعیت‌های سخت و دشوار باشد. اروپایی که «کارپینی» به آن بازگشته بود، در موقعیتی نبود که یک جبهه واحدی علیه حمله تازه مغول باشد. اختلاف‌ها، بگومگوها و جنگ‌ها در نبود «کارپینی» گسترده‌تر شده بود. سه سال پیش در سیزدهمین کنفرانس وحدت کلیسا پاپ اینوسان مصمم شده بود که با مغولان به عنوان نیروی خارجی به مقابله پردازد و آنها را «چکش خداوندی» به شمار نیاورد. با این فکر در آغاز تصمیم گرفته شد که جهاد تازه‌ای به سوی سرزمین مقدس پایه‌گذاری شود و شاه جوان مسیحی، لوئی نهم، رهبری آن را به عهده گیرد. طرح و نقشه پاپ اینوسان این‌طور بود که مسیحیان شرق را به درون اتحاد فراگیر مسیحیت بکشاند زیرا نخستین خبر رسیده از آنها اشتیاق‌برانگیز بود.

به هر حال تمام این نقشه‌ها کنار گزارده شد، چون اختلاف پرسابقه فردریک دوم باعث شده بود، آتش جنگ از ایتالیا به آلمان کشیده شود و خطر سرایت آن به اروپای مرکزی فراهم گردد. چند ماه پس از بازگشت کارپینی باز به او مأموریت داده شد تا به دربار لوئی نهم برود و از او برای جنگ علیه فردریک درخواست کمک کند. ولی لوئی به هیچ‌وجه آمادگی ترک جهاد

۱. لازم است که جوانان ایران بدانند که فردوسی یکبار در انتهای داستان منیژه و بیژن واژه روان‌کاسته را درست در هزار و صد سال پیش به کار برده است که در حقیقت همان افسردگی ذهنی (Mental Depression) فرویدی است.

ز — رگ آن نباشد

روان‌کاسته

که با ایزدش کار پیراسته

را نداشت، در ماه آگوست او با همسرش ملکه مارگریت به سوی قبرس رهسپار بود و با وسعت دیدی که داشت، گروهی از پیروان خود را که تجربیات ارزشمندی داشتند، به همراه می‌برد که «اندرو دولانگ ژومو» نیز جزء آنها بود.

نیرنگ مغولی و ساده‌لوحی اروپاییان

پادشاه فرانسه، اروپایی را پشت سر گذاشت که با کشمکش‌های درونی از هم گسسته شده بود و مردم آن دائماً دست به دعا بلند می‌کردند که فرجه و فراغتی از حمله تاتارها به دست آورند. لوئی در نیمکره‌ای که به سوی آن در سفر بود، ارتش قدرتمند و پایگاه تازه‌ای نداشت. او برای نخستین پایگاه خود «لیماسول»^۱ را انتخاب نمود. ولی پیش از گماردن ارتش خود، از سوی ژنرال مغول ال‌جی‌جی‌دی دو نماینده به سوی او فرستاده شد، که به تازگی به فرماندهی نظامی در شمال ایران رسیده بود. سفرای ال‌جی‌جی‌دی، دو نفر نستوری حيله‌گر و مکار به نام‌های دیوید و مارک بودند که یکی از آنها در مسیر سفری که به گرجستان کرده بود، توسط اندرو شناسایی شده بود. آنها حامل نامه‌ای از ال‌جی‌جی‌دی بودند که در آن ادعا کرده بود از سوی خان بزرگ مأمور حفاظت تمام مسیحیان در غرب آسیا شده است و وظیفه دارد کلیساهای آنها را نوسازی و برای پیروزی لوئی در جهاد دعا کند. همچنین در نامه ادعا شده بود که خان بزرگ اخیراً غسل تعمید داده شده و ال‌جی‌جی‌دی نیز از او پیروی کرده است. این سفیران همچنان حامل پیامی سرّی برای لوئی و مدعی بودند ال‌جی‌جی‌دی جرئت نوشتن آن پیام را در نامه نداشته است. پیام پیشنهاد یک اتحاد نظامی بود.

بنابر گفته دیوید و مارک، ال‌جی‌جی‌دی خودش را برای حمله به بغداد

1. Limassol

آماده خواهد کرد. اگر پادشاه فرانسه نیز توافق کند که در همان زمان به مصر حمله کند، دو کشور قدرتمند اسلامی یعنی سلطنت مصر و خلافت بغداد، به دلیل درگیر بودن، دیگر توانایی کمک‌رسانی به هم را نخواهند داشت و با شکست آن دو آرزوی پاپ اعظم و خان بزرگ، برآورده خواهد شد. ال‌جی‌جی‌دی از آن نیز فراتر رفت و با جسارت پیشنهاد کرده بود که پس از شکست آنها، دو ارتش به هم می‌پیوندند و سرزمین مقدس را آزاد خواهند نمود.

برای شاه جوان فرانسه این خبرها بسیار خوشایند بود زیرا به نام ال‌جی‌جی‌دی تأییدی برای پیش‌بینی کارپینی بود که گفته بود امکان دارد به زودی تمامی دربارهای مغول به دین مسیح درآیند. دربار لوئی نهم در توفانی از خوشی و سرمستی به سر می‌برد. او خبرهای دریافتی را فوراً به پاپ فرستاد و خود نیز آماده پاسخی برازنده به فرمانده مغول گردید. او نامه‌های جداگانه‌ای به گویوک‌خان و «ال‌جی‌جی‌دی» نوشت و آنها را به دلیل روی آوردن به مسیحیت ستایش فراوان کرد و قبول کرد با آنها در جنگ علیه اسلام همکاری کند. آنگاه به عنوان هدیه محراب سیاری را، که در آنجا عبادت می‌کرد و با ظرافت کامل و مجهز به تمام وسایل ساخته و تزیین شده بود، به همراه چند قطعه از صلیب اصلی [صلیبی که عیسی به دوش کشیده بود] برای هدیه به خان بزرگ آماده کرد. سپس لوئی، «اندرو دولانگ ژومو» را مأمور کرد که هر دو نامه را به همراه هدایا و پیام سرّی راجع به جنگی که در پیش بود، به اردوگاه ال‌جی‌جی‌دی برساند.

این چنین واکنش ساده‌لوحانه لوئی در برابر پیام «مارک و دیوید» و باور کردن گفتگوهایشان نشان‌دهنده شدت درماندگی و ناامیدی اروپا بود و اینکه چطور در ناامیدی و درماندگی به این باور و عقیده رسیده‌اند که پادشاه پر قدرت مسیحی در شرق، ابراز وجود کرده است. با وجود اینکه نفوذ مسیحیان در دربار مغول چیزی مسلم بود ولی امکان غسل تعمید گویوک

چیزی دور از ذهن نبود اما این امکان که او و دربارش به گونه جدی خود را به آغوش مسیحیت بپارند، وجود نداشت.

یکی از جنبه‌های کوشش نظامی مغول که در حقیقت ستون اساسی همه موفقیت‌های آنها بود، عبارت از تجسس، شناسایی و دسترسی به اطلاعات دست اول بود. شایان ذکر است زمانی که اُسَیلینوس و گروه او در اردوی بی‌جو اسیر بودند، «ال‌جی‌جی‌دی» مأمور شده بود که فرماندهی آنجا را به دست گیرد. بنابر گفته یکی از راهبان که در گروه بود، پیش از آزاد شدن گروه، اُسَیلینوس را برای بازجویی بردند و از او درباره این شایعه که اروپاییان در حال آماده شدن برای آغاز جنگی تازه و فتح دوباره اورشلیم هستند، پرسش‌های زیادی کرده بودند. برای مردی در مقام و استعداد و تواناییِ اِل‌جی‌جی‌دی حدّ بهره‌کشی از یک اتحاد اروپایی و مغول کاملاً شناخته و مسلم است. ترفند او بسیار ساده، ولی بی‌حدّ مبتکرانه و ماهرانه بوده است. خلیفه بغداد آخرین قدرت قابل ملاحظه‌ای بود که می‌توانست سد راه مغولان در برابر هدف و بلندپروازی‌های آنها در ایران به شمار رود ولی دست زدن به یک حمله احتمالاً دعوتی برای اتحاد بین مسلمانان به شمار می‌رفت. اگر او می‌توانست مطمئن باشد که ارتش سلطان مصر در همان زمان در جای خود می‌خکوب شده است، به یقین شانس بیشتری برای پیروزی به دست می‌آورد ولی مغولان هنوز هیچ‌گونه نقشه‌ای برای حمله به سرزمین مقدس نداشتند.

اندرو و شش کشیش دیگر به همراه محراب سیار در اواخر ژانویه ۱۲۴۹ روانه شدند و زمانی که به اردوگاه اِل‌جی‌جی‌دی رسیدند، بهار شده بود. لوئی و ارتشش نیز مطابق قرار در مصر پیاده شدند. ولی اِل‌جی‌جی‌دی نه تنها به بغداد حمله نکرد، حتی ارتش خود را نیز بسیج نکرده بود، چون در شش ماه گذشته ترازوی قدرت دوباره جابجا شده بود.

آغاز مجدد مبارزه قدرت در پایتخت مغول

در ۱۲۴۸ کوشش شد، با ملاقات دو عموزاده بتو و گویوک در درّه ایلی که در مرز سرزمین‌های آنها قرار داشت، مشکلات موجود بین آنها حل و فسخ گردد. ولی پیش از رسیدن بتو به محل ملاقات به او خبر دادند که ملاقات برنامه‌ریزی شده دامی برای توقیف و اعدام اوست. به هر حال نقشه گویوک برملا شد. اعتیاد او به الکل و دشواری سفر، بیش از تحمل او بود زیرا در راه درّه ایلی و در سن ۴۱ سالگی درگذشت. بیوه جوان او اوقول - قی‌میش^۱ تا رسیدن زمان شورای قوریلتا^۲ طبق سنت مغول به مقام نایب‌السلطنه رسید و زمام امور را به دست گرفت. باز طبق سنت دیگر او نیز دست به دسیسه‌بازی زد تا پسر خود شیرمان^۳ را به خانی بزرگ برساند. این بار خاندان اُجده شانس بردن داشتند. بیوه تولوی به نام «سرقاقتانی بکی»^۴ توانست با پشتیبانی بتو و اکثریت شاهزادگان، برای پسر خود مونک^۵ که گویوک چند سال پیش او را شکست داده بود، پشتیبانی‌های فراوانی به دست آورد. در شرایط موجود اِل‌جی‌جی‌دی که مقام خود را مدیون گویوک می‌دانست، تصمیم گرفت عاقلانه عمل کند و تا تکلیف انتخابات روشن نشود، خود را کنار نگهدارد و برای گم کردن وقت، محراب سیار را برای همراهی اندرو به اردوی تارباغاتا^۶ فرستاد که تا رسیدن به آنجا نه ماه طول کشید. این هدیه گرانبها که برای شوهر او فرستاده شده بود، در دربار مغول به عنوان ادای احترام مسیحیان غرب و گردن نهادن به سلطه مغول شناخته شد. آنگاه برای پادشاه فرانسه نامه داد و در کمال سادگی او را در شمار باج‌گذاران خود قرار داد و برای او مقرر کرد که هر ساله با فرستادن طلا و نقره احترام خود را نشان بدهد والا او را به نابودی خواهند کشاند. آنگاه نامه را به دست «اندرو» دادند. او و همراهانش در

1. Oghul – Ghaimish

3. Shiremun

5. Mongke

2. quriltai

4. Sorghaghtani Beki

6. Tarbagatai

نهایت ساده لوحی تصور می کردند که به یک سرزمین مسیحی وارد شده اند و از آنها استقبال خواهد شد و با آنها چون متحد رفتار خواهند کرد. ولی واقعیت خلاف این تصور بود. آنها را به سرعت دست به سر کردند و پیام آوری از سوی یک تابع شمردند.

به آنچه اتفاق افتاد از هر دیدگاهی که توجه شود، کل تصمیمات یک سستی مصیبت بار بوده است. زمانی که «دومینیکن» راه دور و دراز آسیا را به سوی مقر مغول می پیمود، لوئی در زندان به سر می برد. زمانی که در ژوئن ۱۲۴۹ به ساحل مصر رسیدند، ارتش لوئی بدون هیچ گونه مقاومتی دامی‌یتا^۱ را به تسخیر درآورد و سپس در حالی که تصور می کرد که ارتش ال جی جی دی، بغداد را در محاصره دارد، رو به سوی قاهره گذارد. زمانی که ارتش لوئی هنوز با قاهره فاصله داشت، با ارتش سلطان مصر که توسط مملوکی به نام «بائی بازس» رهبری می شد، متوقف شد. مملوک که یک سرباز ترکی بود در سال ۱۲۳۸ به خدمت سلطان پذیرفته شد. در اصل برک^۲ پسر «بتو» او را با گروهی دیگر در حمله ای که پیش از هجوم به اروپای شرقی انجام گرفت، اسیر کرده بودند و بتوبه دلیل مخارج جنگ های خود، آنها را به سلطان مصر فروخته بود. حال بیست سال پس از آن تاریخ مملوک ها نه تنها برای ارتش مصر افراد حیاتی شده بودند، بلکه در دربار مصر صاحب نفوذ نیز بودند.

درگیری بین شوالیه های فرانسوی که با زره و جوشن بودند و سوارکاران چادر نشین سابق، همانند جنگ بین لهستانی ها و مغولان، نبردی یک طرفه بود. با از میان رفتن کامل پیشتازان لوئی، ارتش او به عقب نشینی ناچار شد. با جنگ و گریزهای بسیار مؤثر، در نهایت بخش تدارکاتی از بدنه ارتش جدا شد و سربازان در بی غذایی به مرگ نزدیک شدند. در نتیجه لوئی چاره ای جز

1. Damietta

2. Berke

تسلیم نداشت، او را در حالی که مبتلا به اسهال شده و در حال مرگ بود، به زنجیر کشیده و بردند. با وجود اینکه او تمام نیروی خود را از دست داده بود، تا ماه می ۱۲۵۰ در زندان ماند، سرانجام او، و افرادی که از ارتش باقی مانده بودند با پرداخت یک میلیون «بزانت طلا»^۱ به عنوان سر بها، آزاد شدند. از ۶۰/۰۰۰ مرد جنگی تنها ۱۲۰۰ نفر با او سوار کشتی شدند و به سوی «آکر»^۲ روان شدند که چهل سال بعد پایگاه او شد.

برای «لوئی» طنز روزگار از این بدتر نمی شد. زمانی که او و همراهان تکیده اش مصر را ترک کردند، مملوک های شورش، جانشین سلطان را به قتل رساندند. خود سلطان نیز سال پیش درگذشته بود. به دنبال قیام بیوه سلطان، «شجرالدور»^۳، همسر آیبک، مملوکی که فرمانده کل شده بود، گردید و بدین طریق یک حکومت اسلامی تازه به وجود آمد. حاصل این شد که این واقعه در بقیه دنیای اسلام ایجاد انشعاب کرد و منتج به دسیسه و جنگ های داخلی گردید. دیگر زمانی مناسب تر برای تصمیم به جنگ علیه اسلام وجود نداشت. ولی لوئی دیگر از هیچ گونه امکاناتی برخوردار نبود. شک نیست که او در غم و ناکامی به سر برده است.

در سال ۱۲۵۱ «اندرو دولانگ ژومو» در بازگشت از مغولستان در قیصریه نزدیک آکر به حضور شاه خود بار یافت. بنابر گفته «ژوئن ویل»^۴ که زندگی نامه لوئی را نوشته است، شاه با دیدن نامه «اوقول - قی میش» و دروغ پردازی های مغولان بیزاری شدیدی نسبت به آنها نشان داد. ولی به هر حال مأموریت اندرو آن قدر هم، بی ثمر از آب درنیامد زیرا در این مأموریت بذریک رابطه دوستانه بین مسیحیت و مغولان کاشته شد. با این حال احتمال دارد انگیزه چنین واکنشی وجود یک تصور کمرنگ از یک ناجی شرقی بوده است.

1. gold bezant

2. Acre

3. Shajar al - Durr

4. Joinville

به هر حال در شرایط به وجود آمده، بدون شک اروپا، بار دیگر مایل بود در برابر هر پیشنهادی، با الزام تدبیری دوباره واکنش نشان دهد. هم‌زمان با بازگشت اندرو به سوی فلسطین مسئله جانشینی خان بزرگ نیز حل شده بود. کوشش‌های «اوقول - قی‌میش» برای به مقام خانی رساندن پسرش که زمانی قصد کشتن رقیب پسرش را داشت، با کشف توطئه و عدم اعتبار او و با اعلان آن متوقف ماند و منقه در اول جولای ۱۲۵۱ انتخاب شد. در پی آن پاکسازی کسانی که با «اوقول - قی‌میش» همکاری کرده بودند، آغاز گشت. «اوقول - قی‌میش» به سرنوشت پررنج فاطمه دچار گشت، بُری، نوه اُجده نیز که در توطئه دست داشت، اعدام گردید. شیرمان نیز برای جنگ به چین گسیل شد، ولی به دستور مُنقه به قتل رسید. حتی اِل‌جی‌جی‌دی و پسرش از پاکسازی مصون نماندند.

مُنقه بلافاصله پس از انتخاب برای نامی کردن و عظمت دادن به سلطنت خود، اعلام داشت که مایل است، دستور چنگیزخان را برای فتح دنیا به کار بندد: «امپراتوری دو لشکرکشی در پیش دارد، نخست باید آن را تما عیار علیه سلسله سونگ در جنوب چین به راه انداخت تا مرزهای امپراتوری از سوی شرق گسترش یابد. مُنقه تصمیم گرفته این جنگ را خودش با کمک برادر کوچکترش رهبری کند. لشکرکشی بزرگ دوم را به برادر کوچکتر دیگر خود هلاکو وا گذاشت. این لشکرکشی برای گسترش امپراتوری نه به سوی غرب بود و نه به سوی اروپا، بلکه به سوی ایران و بین‌النهرین سوریه و نهایتاً مصر. این حمله به خاورمیانه وحشیانه‌ترین و سنگ‌دلانه‌ترین و ویرانگرترین حمله‌ای بود که مسلمانان تا آن زمان با آن روبرو می‌شدند.

فصل هفتم

مجاهدان مغول

با تاج‌گذاری منقه بار دیگر امپراتوری مغول به دست یک فرد توسعه‌طلب افتاد. نیروی محرکی که امپراتوری را به جنبش درمی‌آورد، از دوران فرمانروایی آجده به خواب رفته و رو به فساد و ضعف گراییده بود. منقه‌خان آماده تغییر وضع بود. هم‌زمان با احساس تازه‌ای که پایتخت را فرا گرفته بود، پاپ و مشاوران او در کوشش بودند تا علامت‌های سردرگم‌کننده‌ای را رمزگشایی کنند که از سوی فرستادگان آنها در مورد نیات تخم و ترکه تاتارها به آنها می‌رسید. تجربیات «لوئی» برای آنها درس تلخی بود.

به هر حال با شکیبایی در انتظار سرنوشت به سر می‌بردند ولی این موضوع به این معنی نبود که تماس خود را با مغول بریده باشند. در میان اطرافیان لوئی راهب جوانی به نام «ویلیام» از شهروندان «فلمیش»^۱ (ناحیه‌ای بین فرانسه و بلژیک) بود. او توانست در زمانی که امپراتوری در حال برداشتن گامی بزرگ در صحنه دنیا بود، خود را در قلب حوادث جای دهد. از «ویلیام»

1. Flemish

جوان شناخت زیادی وجود ندارد، تنها می‌دانیم که در شهر «روبروک»^۱ در فرانسه در حدود سال ۱۲۱۷ متولد شده است، مدتی در محل اقامت راهبان در پاریس زیسته و از اعتقاد و شور مذهبی فراوان برخوردار شده و لااقل از زمان مسافرت لوئی به مصر در ۱۲۴۸ در خدمت او بوده است.

جاسوس و مبلغ غیررسمی در سرزمین مغول

ورود «ویلیام» به این داستان به دلیل گزارش‌های چشمگیری که از آداب و رسوم دربار مغول کرده است، بسیار ارزشمند می‌باشد. او در گزارش‌ها بیش از پیشینیان خود به جزئیات توجه داشته، طرز کار و برخورد امپراتوری را در زمان‌های بحران، در درون امپراتوری و در بقیه دنیا تجزیه و تحلیل کرده است.

حضور راهب «ویلیام روبروک» یک مأموریت خود خواسته و برای وعظ و گسترش محتوای کتاب مقدس در بین کافران بود. او از روایات «لانگ ژومو» و کارپینی الهام گرفت که هر دو درباره مدارای مغولان در برابر مذاهب بیگانه فراوان نوشته بودند. روبروک توجهش به ویژه به سوی آنچه او نفوذ زبانبار «نستوریان» می‌نامید، متمرکز بود. او به گونه عمیقی تحت تأثیر شرح حال یک برده آلمانی قرار گرفت که در خدمت یک شاهزاده مغول به بیگاری گماشته شده بود. این راهب درویش^۲ آگاهی از سرنوشت برده آلمانی را ندایی برای فراخانی خودش به درپیش گرفتن راه پهنای وسیع آسیا و مددسانی به بردگان اروپایی دانست. در ضمن، زمان، زمان شوق و سرمستی مسیحیت و کشاندن مغولان به راه مسیح بود.

طبیعتاً لوئی رغبتی به تشویق و مساعدت برای نقشه روبروک نشان نداد

1. Rubruck

۲. راهب درویش که عضو برادری راهبان باشد. م.

ولی به او تأکید کرد که سفر او غیررسمی است و باید این مطلب را به مقامات مغول توضیح دهد تا حضور او حمل بر فرمانبرداری و تسلیم شدن لوئی نگردد. تنها کمک لوئی به او، به این شرط بود که در بازگشت از سفر گزارش کاملی از سفر خود به او بدهد و نوشتن نامه به سارتاق^۱ خان یکی از پسران «بتوخان» که به تازگی به دین مسیح درآمده بود. لوئی در نامه از او سلامت سفر گروه را خواستار گردید.

روبروک سفر خود را در سال ۱۲۵۳ با گروهی از آکر آغاز نمود که در میان آنها یک ایتالیایی فرانسیسکن به نام بارتولومو^۲ از شهر کیرمونا و یک منشی سلطنتی به نام گوسیت^۳ بودند که منشی هدیه‌ای برای خان به همراه داشت و یکی از اهالی سوریه به نام اُمودئو^۴ که سِمَتِ راهنمایی و مترجمی را در سفر به عهده گرفت. آنها از طریق قسطنطنیه از دریای سیاه گذر کردند و پا به سرزمین مغول نهادند که روبروک آن را ورود به دنیای دیگر توصیف کرده است. گروه در ماه جولای به اردوگاه سارتاق خان رسید. محلی‌ها تصور کردند که آنها نمایندگان شاه لوئی هستند. گروه را به فوریت نزد بتوخان فرستادند که به اندازه سه روز راه با آنها فاصله داشت. بتو که با توضیحات روبروک به عنوان مبلغ مسیح قانع نشده بود، آنها را روانه قراقروم کرد که تا رسیدن به اردوی خان بزرگ سه ماه و نیم زمان برد. روبروک با دقت تمام، تمام مناظر و مردمانی را که در راه دیده بود، به رشته تحریر درآورده است. در روایات او که از توضیح درباره هیچ مطلب کوچکی غفلت نشده است، ارزشمندترین شرحی است که تا به حال از آسیای مرکزی توسط یک اروپایی نوشته شده است. او مجذوب سنت‌ها و اعتقادات مردمی شده که دیدار آنها برایش میسر گشته و دائماً از آنها درباره غول‌ها و مخلوقات عجیب آن

1. Sartaq

2. Bartholomew

3. Gosset

4. Omodeo

سرزمین سؤال کرده است که [اروپاییان] در تصور داشتند و هر بار راهب از نیافتن شاهد برای این ادعا در تمام مسیر خود، به شگفتی آمده است.

در ماه اکتبر روبروک و گروه او به جنوب دریاچه «بلخاش»^۱ رسیدند. او در پادشاه‌های خود متذکر شده است که تاتارها تمامی دهات اطراف دریاچه را خراب و مسطح و تبدیل به مرتعی گسترده برای تغذیه رمه‌های خود نموده‌اند. زیرا آنجا برای رویش گیاه بسیار خوب بوده است. گاه آنها لحظه‌هایی را گذرانده‌اند که به مرگ نزدیک شده‌اند و گاه برای ادامه زندگی ناچار بودند، گوشت خام بخورند.^۲ آنها به دلیل اشتیاق و سواس‌گونه روبروک برای نفوذ به درون سرزمین‌های گرم و بی‌آب و علف و وصف آن به بهشت، همچنان به پیش می‌راندند ولی این کار بیش از آنچه آنها تصور کرده بودند، دشوار بود، به ویژه آنکه «أمودنو» مترجم آنها بیشتر وبال گردن بود تا یک موهبت و امتیاز زیرا به هیچ‌یک از زبان‌های محلی آشنا نبود.

آنها درست پیش از کریسمس به اردوی خان بزرگ منقه رسیدند که در چند کیلومتری قراقروم بود و بلافاصله به راهب اجازه شرفیابی داده شد. این بار نیز مغولان اظهارات «ویلیام» را مبنی بر اینکه می‌خواهد، در دربار حضور داشته باشد و درباره کتاب مقدس موعظه کند قبول نکردند. ظاهراً منقه از ناقابلی هدیه آنها ناراحت نشده بود و ادعای آنها را که نماینده لوئی نیستند، قبول کرده بود. ولی به هر حال با سابقه و اتکایی که مغولان به سازمان جاسوسی خود داشتند، طبیعتاً به کسی که از اروپا آمده و می‌خواهد در سرزمین آنها گردش کند، مظنون بودند. به مدت دو ماه «ویلیام روبروک» و گروه او به گونه منظم بازجویی شدند و وزیران خان بزرگ از آنها پرسش‌های فراوانی پرسیدند که توضیحات آنها برای مغولان به هیچ‌وجه قانع‌کننده نبود.

1. Balkhash

۲. معلوم می‌شود زیر دندان‌شان خوب مزه کرده زیرا اروپاییان در خانه و رستوران‌ها گوشت خام چرخ کرده را به نام استیک تاتار می‌خورند. م.

از سوی دیگر منقه با مهمانان خود بسیار با احترام رفتار می‌کرد. او چندین بار آنها را به حضور پذیرفت و به موعظه‌های «ویلیام» گوش سپرد.

بعضی از مسیحیان شرقی که در دربار حضور داشتند، این ادعا را داشتند که غسل تعمید گرفتن خان بزرگ حتمی است و تنها به زمان نیاز دارد زیرا مادر او «سورقاق تانی بکه»^۱ که برادرزاده «اونگ خان» پادشاه کریدها بود، با وجود اینکه همه عمرش مسیحی بود ولی از سنت‌های مذهبی مغول پیروی می‌کرد. او این خصوصیت اخلاقی قبول مذاهب را به پسران خود، آموزش داده بود و با وجود مسیحی بودن، یک مدرسه معظم اسلامی بنا نهاد.

روبروک به خوبی از توجه یکسان منقه‌خان به تمام نمایندگان مذاهب در امپراتوری آگاه بود و می‌دانست که او میل دارد همه آنها در بعضی از مراسم دربار حضور به هم رسانند. در گفتگو با روبروک یکبار منقه اعتقادات دینی خود را چنین توصیف کرده بود: «ما مغولان به خداوند یکتایی ایمان داریم که ما را به دنیا آورده و از دنیا خواهد برد، قلب ما همیشه به سوی اوست... ولی خداوند انگشتان دست ما را یکسان نیافریده است و بشر را هم به راه‌های متفاوتی رهنمون شده است.» با وجود دید بسیار عمیق و ظریف منقه در مورد دین، او در ژرفای عقاید یک شمن بنیادگرا باقی مانده بود و به فالگیری اعتقاد داشت که در ترقوه سوخته گوسفند، آینده را می‌دیدند.

در آغاز ماه آوریل خان بزرگ، دربار خود را به «قراقروم» منتقل ساخت. «روبروک» و گروهش نیز در پی آنها روان شدند و نخستین اروپاییانی شدند که از پایتخت بزرگترین امپراتوری جهان دیدن کردند. ولی ویلیام به هیچ وجه تحت تأثیر این دیدار قرار نگرفت، در حالی که پس از دیدار از پایتخت بتو چنین نوشته است: «ترس بر من مستولی شد زیرا هر یک از خانه‌ها به شهری گسترده و فراگیر شباهت داشت. شهر از هرسو تا سه چهار کیلومتر گسترش

داشت و پراز مردمانی گوناگون بود.» از نظر او قراقروم به هیچ وجه تا این حد رشد نکرده بود زیرا آن را از «سنت دنیس» دهی که در شمال پاریس بود، بزرگتر ندانسته بود ولی او به شدت تحت تأثیر جمعیت بین‌المللی آن، که چیزی یکتا بود، قرار گرفته بود زیرا گفته است که از این لحاظ به هیچ شهر دیگری در هیچ کجای دنیا شباهت ندارد. بنابر روایت روبروک این شهر به چندین محله تقسیم شده بود، یک محله ویژه صنعتگران، یکی برای روحانیان و دیگر مهندسان و معماران... در آنجا گروهی مهاجر اروپایی وجود داشتند که ظاهراً صنعتگران، بازرگانان و کاتبان بودند: آلمانی، لهستانی، فرانسوی و مجارستانی و حتی یک انگلیسی به نام بازیل^۱، که همه آنها با مهندسان و معماران ایرانی و چینی مشارکت داشتند و در آمیزش بودند. در درون بخش‌های شهر بیش از ۱۲ معبد بودایی، دو مسجد و یک کلیسا وجود داشت. در جاده‌های بزرگ و فراوانی که قراقروم را به ممالک و امپراتوری‌های دوردست متصل می‌کرد، رفت و آمد زیاد و باورنکردنی بود. در میان این آمد و شدها همه نوع گروه دیده می‌شد: کشیش‌ها، سفرا، عارفان و شارلاتان‌ها که همه می‌آمدند یا از مغولان تقاضای بخشش کنند یا از طبیعت خرافاتی و افسانه‌برانگیز آنها بهره‌کشی کنند. در میان این چنان جامعه جهانی، روبروک و همراهانش یک پایگاه تشکیل دادند و به موعظه و آموزش کتاب مقدس پرداختند.

روبروک، مأموریت خود را نوعی جدال دانسته است. البته بیشتر از هر چیز مشکل او شور و تعصب شخصی او در مواجهه با افراد بوده است. آموزش‌های او به دلیل اصول و عقاید علمی دست و پاگیر بودند و غالباً با تهدید به جهنم پایان می‌یافت، بنابراین ارزش و اصالت خود را از دست می‌داد. در نهایت، حتی مسیحیان محلی نیز از او خسته شده بودند، به ویژه

آن موقع که شخص خان بزرگ را به لعنت ابدی تهدید نمودند. در گزارش‌ها چنین آمده است که واکنش منقه در برابر او، خردمندانه به ستوه آوردن او بود زیرا روبروک چنین گفته است:

«دایه نخست چند قطره شیر در دهان نوزاد می‌چکاند که مزه آن را بچشد، سپس سینه را در دهان نوزاد می‌گذارد. شما نیز بهتر بود به همین طریق ما را [به دین] تشویق می‌کردید، به جای این کار مردمی را که کمترین آشنایی با مکتب شما ندارند، مدعی خود می‌دانید، یعنی «ما را» یکباره با مجازات ابدی تهدید می‌کنید.»

«روبروک» در تمام مدتی که در آنجا به سر برد، تنها موفق شد یک نستورین را به سوی کلیسای رم رهنمون شود و به او را غسل تعمید دهد. ولی باید گفت که بحث‌های بین ادیان، که در دربار صورت می‌گرفت، موجب مشغول شدن خان بزرگ و درباریان او می‌گردید. در یک فضای باز مذهبی که بی حد قابل توجه بود، نمایندگان هر دین و آیینی می‌توانستند با دیگران جدل و گفتگو کنند و با دلایل و منطق از مزایای مکتب خود استفاده کنند، در حالی که در رژیم‌های حکومتی دیگر، این کار با نگرانی و خطر روبرو بود. در دربار مغول این گفتگوها نوعی سرگرمی به شمار می‌رفت. در این مباحثات همان‌گونه که انتظار می‌رفت، زمانی که «ویلیام» به حال و هوای بحث کردن می‌افتاد، به بودایی‌ها حمله می‌کرد. در چند مورد مسیحیان شرقی، نماینده مسلمانان را به بحث دعوت کردند ولی او که هیچ‌گونه توجهی به بحث نداشت، حاضر نشد که پاسخ بدهد در نتیجه مسیحیان شرق در عوض، به بودائیانی که از ایل آیفور بودند، حمله‌ور شدند. «تائوئیست»ها نیز ظاهراً از بحث و جدل جان سلامت به در بردند. به هر حال جلسه با باده‌نوشی و سروصداهای ناهنجار به پایان رسید و همه مجلس را ترک کردند در حالی که «روبروک» از اینکه نتوانسته بود، حتی یک نفر را برای غسل تعمید شناسایی کند، در یأس و ناامیدی به ثبت وقایع پرداخت.

اگر «روبروک» برای دین مسیح مبلغ خوبی نبود، وجود و شخصیتش برای جاسوسی از آن هم نامناسبتر بود. سوای یافته‌ها و مشاهدات «روبروک» از ویژگی‌های زندگی مغولان، که تا این اواخر نیز شناخته نشده است، درک زیادی نداشته و باید گفت که او هرگز نتوانست به سیاست‌ها و نقشه‌های مغولان پرتو نوری بیفکند. او تنها چیزهایی را گزارش کرده است که مغولان داوطلبانه در اختیارش گذاشته‌اند. در دوران اقامت او در قراقروم، تنها پیشامد مهم، آماده‌سازی ارتش برای مسئولیت‌های در پیش رو بود. «روبروک» متوجه شده بود که در شورای مغولی «قوریلتا»^۱ که در ۱۲۵۲ برپا شد، منقہ‌خان هدف مهم سلطنت خود را جنگ با «سونگ»‌ها اعلام کرده بود که هم‌زمان با یک حمله بزرگ به ایران و روسیه انجام گیرد و تا مرز مصر ادامه یابد. برای رهبری جنگ‌ها نیز دو برادر کوچکتر خود را گماشته بود.

برنامه‌ریزی برای جنگ در خاورمیانه

این تصمیم که امپراتوری مغول تا نهایت محدوده ایران به پیش تازد، در غرب آسیا پیامدها و انشعاب‌های فراوانی را به وجود آورد. از زمانی که چنگیزخان به «ترانزوکسانیا» [نواحی سمرقند و بخارا] و خراسان و خوارزم تاخت، ارتش مغول در آنجا قوای زیادی باقی نگذاشت. در زمانی که چرماقون نخستین فرماندار نظامی آنجا شد، بقیه آنچه از امپراتوری خوارزم مانده بود، از میان برداشته شد، در نتیجه تمام مؤسسات دولتی و شهری از هم پاشیده شدند. در زمان پیشروی ارتش بتو به سوی غرب نیز تمام سرزمین‌های بین دریای خزر و دریای سیاه و آذربایجان به زیر سلطه مغول درآمد. در دوران بن‌جو، که دومین فرمانده نظامی آن نواحی شد، نفوذ مغول تا رم شرقی (ترکیه امروز) وسعت گرفت و حکومت سلجوقیان را در آنجا درهم شکست. زمانی که

إل جی جی دی به مقام جانشینی بنی جورسید، گفتگو درباره حمله به بغداد آغاز گشت، ولی از حرف به عمل نرسید. با به خانی رسیدن منقه باز إل جی جی دی از کار برکنار و بنی جو دوباره به عنوان فرماندار نظامی گماشته شد. ولی بنی جو از خود هیچ نشانه‌ای در مورد حمله به بغداد بروز نداد زیرا گرفتار فرونشانی قیام در آسیای صغیر و گرجستان بود. در طی مسیر این دوران هیچ‌گونه پادگانی از مغول که نیروی مهمی دربر داشته باشد در جنوبی‌تر از آذربایجان و دره آراکس مستقر نگردید، بنابراین نظارت‌ها به گونه پراکنده و هرازگاهی انجام می‌گرفت.

در منطق مغول و در ژرفای افکار مغول، کشاندن جنگ به ایران و سوریه نوعی پیروزی ویژه و سیطره بر دنیا تلقی می‌شد. ولی نکته اصلی در پس عینی‌گرایی منقه آن بود که گسترش به غرب باید شامل خاورمیانه باشد، نه اروپا زیرا مغولان از سده‌های گذشته کاملاً به نفوذ پر دامنه بازرگانان مسلمان ایران، در نواحی خلیج پارس و سراسر آسیا شناسایی کامل داشتند و مطلب مهم‌تر برای آنها بهره‌وری از دانشمندان، ستاره‌شناسان، ریاضی‌دان‌ها و فن‌آوران پرشهرتی بود که در دنیا بی‌نظیر بودند. در آن آب و خاک، گذشته از علم و دانش، هنر نیز می‌درخشید: «نقاشی، قالی‌بافی، موزیک و شعر.» با هر معیاری که سنجیده می‌شد، خاورمیانه اسلامی مجموعه‌ای از فرهیختگی، ثروت و تمدن پیشرفته‌ای بود که منقه به هیچ‌وجه حاضر نبود، سرزمینی با این ویژگی‌ها، بیرون از سیطره قدرت و فرمانروایی او به شکوفایی بیشتر دست یابد. هدف منقه کاملاً روشن بود: حمله به دو امپراتوری: سونگ در جنوب چین و ایران. او در کوشش بود، دو تمدن بزرگ زمان خود را به زیر سلطه مغول درآورد. این نقشه هنوز هم یکی از عظیم‌ترین و عالی‌ترین طرحی است که تا به حال برای تسلط بر دنیا کشیده شده است.

نتیجه روشنی که می‌توان از تصمیم منقه گرفت آن است که اروپا دیگر برای مغولان اهمیت و گیرایی خود را از دست داده بود. قدر مسلم پس از

عقب‌نشینی بتو از شرق اروپا، هیچ گواهی وجود ندارد که مغولان، اروپا را سرزمینی چنان پربها بدانند که زحمت فتح و نگاهداری آن را تحمل کنند. گرچه این فکر با اعتقاد جنگیز منافات داشت که حق فرمانروایی در سراسر دنیا را خداوند، به او عطا کرده است، و تمامی مردم دنیا باید باج‌گذاران خان بزرگ باشند و دائماً تکرار و بازگو می‌شد ولی حقیقت این بود که اروپا در سراسر دنیای آن زمان چیزی به حساب نمی‌آمد.

«روبروک» هرگز به این فکر نیفتاد که نیرویی که به سوی خاورمیانه فرستاده می‌شود، ممکن است به هدف «مجاهدان مسیحی» در فلسطین کمک کند. ولی مسیحیان شرقی معتقد بودند که مغولان در صدد هستند دست به یک جنگ مقدس علیه مسلمانان بزنند که دشمن دیرین آنها [مسیحیان شرق] هستند. ولی واقعیت آن بود که نخستین هدف مغولان، خلیفه بغداد بود، ولی پیش از او لازم می‌دانستند که قدرت‌های بزرگ نواحی دیگر، مانند اسماعیلیان یا «آسن»ها [اساسیون] را از میان بردارند، این گروه که از انشعاب مسلمانان شیعه برخاسته بود، در شمال شرقی ایران [آن زمان] با در دست گرفتن کنترل استحکامات، در چند رشته از کوه‌ها یک قدرت به شمار می‌رفتند. آنها در پس دیوارهای مستحکم خود، به نوعی زندگی مشغول بودند که مملو از مراقبه و مذاقه بود ولی در فراسوی استراحتگاه خود، هرگونه تمدنی را، کافر می‌پنداشتند و آنها را به خطر و وحشت می‌انداختند، در نتیجه دشمنی بقیه مسلمانان و در نهایت دشمنی اروپاییان را به خود معطوف ساخته بودند. رهبر اسماعیلیان کوچکترین اقدامی نکرد که برای آنها شهرت خوبی به همراه آورد. او به جای آنکه با دشمن بجنگد، ترجیح می‌داد دشمن را توسط هواداران خود از پشت با خنجر از پای درآورد. مغولان برای دستیازی به جنگ علیه «آسن»ها [اساسیون] دلایل و منافع خود را داشتند. نخست آنکه از سوی یک قاضی اسلامی در قزوین، شهری که در نزدیکی استحکامات «آسن»ها در الموت بود، از آنها تقاضای کمک

کرده بودند. قاضی شکایت کرده بود که همشهریان او دائماً از ترس خنجر «آسن»‌ها [اساسیون] باید زره‌پوش باشند. بنابر گفته «روبروک» دلیل دیگر مغولان آن بود که آنها توطئه‌ای را کشف کردند که در آن ۴۰۰ نفر از «آسن»‌ها مسلح به خنجر و مأمور شده بودند، در لباس مبدل به قراقروم بروند و خان بزرگ را به قتل رسانند. «آسن»‌ها یکبار با مغولان زد و خورد داشتند و آن در ۸-۱۲۳۷ بود که چرماقون در شمال ایران دست به یک حمله وحشتناک زد که باعث شد، اسماعیلیان از اروپاییان تقاضای کمک کنند.

ارتش امپراتوری مغول به تدریج شکل گرفت. جنگ مذکور، پس از حمله بتو به اروپا بزرگترین جنگ مغول محسوب می‌شد و منقّه‌خان یک پنجم ارتش خود را تحت فرماندهی «هلاکو» به این حمله اختصاص داده بود. یک تیم از مهندسان چینی برای ساختن و به کار انداختن ماشین‌هایی که ویژه محاصره کردن بود، از سراسر امپراتوری جمع‌آوری شدند. در همان حال ستون پنجم ارتش از قبل گروهی را برای تجسس و آماده‌سازی راه‌ها فرستاد و به این معنی بود که در مسیرشان، سرزمین‌های وسیعی را برای چرای رمه‌های خود جستجو کنند، در ضمن آرد، گندم و شراب و چیزهای لازم دیگر را تهیه و ذخیره کنند و هر کجا لازم شد، جاده‌ها را ترمیم یا جاده و پل بنا کنند و ترتیب جمع‌آوری هزاران اسب را بدهند که در سراسر آسیا مشغول چرا بودند. در بهار ۱۲۵۳ مجموعه اول سربازان، مغولستان را ترک کردند و در پاییز همان سال «هلاکو» پیشتاز ارتش عظیمی شد که به تدریج از آسیا مرکزی به سمت «سمرقند» پیش رفتند تا در آنجا حرکت نهایی خود را آغاز نمایند.

همچنان که آماده‌سازی جنگ برای سال‌های ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ در حال شکل گرفتن بود، جامعه مسیحیان پیش از همیشه شوق‌زده بودند زیرا اعتقاد داشتند که به زودی به سرزمین اصلی و میهن خود در بین‌النهرین باز خواهند گشت، به زودی نیز سربازان مسیحی شرقی که در خدمت بتو در «تبار زرین» بودند،



مونک خان با همسران و پسرانش ، از نسخه خطی رشیدالدین

(یعنی گرجی‌ها، ترک‌ها و آلن‌ها) نیز در این شادی به آنها پیوستند. همه آنها مشتاق بودند جایی در تومان‌های «هلاکو» پیدا کنند. از قضا «کد بوقا»^۱ فرمانده کل ارتش هلاکویک مسیحی از ایل «نیمن» بود. در ضمن شهرت آنان به مسیحیت همانند «دوقوز - خاتون»^۲ همسر هلاکو، زبانزد خاص و عام بود. به هر حال برای جماعتی که سده‌ها در زیر حکومت خلیفه‌های اسلامی رنج دیده بودند، رزم‌های «هلاکو» برایشان دارای خصوصیت بارز یک جهاد مقدس مسیحی را داشت. ولی به هر حال، درک روبروک از کل داستان از دیگران بهتر بود زیرا ملاحظات و برداشت‌هایی که او طی سال‌ها در دربار مغول اندوخته بود، به او فهمانده بود که بیگانگی ژنرال‌های مغول با مذهب، چیزی در ردیف شناخت آنها از رحم و شفقت است. در ضمن با وجود اینکه رئیس ارتش و بیشتر لشکریان «هلاکو» مسیحی بودند، ولی فرمانده لشکر او یک بودایی بود.

بازگشت روبروک

زمانی که ارتش بزرگ در حوالی سمرقند، اردو زد، «روبروک» سرانجام تصمیم گرفت راهی طولانی را به سوی سرزمین خود در پیش گیرد. مُنقه یک نامه خطاب به «لوئی» به او داد که در آن خان بزرگ به او اعلام داشته بود که قرارداد گویوک که بین او و گویوک‌خان و نایب‌السلطنه او، «اوقول - قی میش» مقرر گردیده بود، دیگر به رسمیت شناخته نمی‌شود و مردود است. او برای لوئی نوشته بود: «مگر یک زن شیریر و خطرناک، زشت و از سگ کمتر می‌تواند با هنر رزم‌آوری و صلح آشنا باشد؟» سپس مُنقه سخن را از دیدگاه خود به یک دنیای متحد کشاند و گفته بود: «از سرزمینی که خورشید طلوع^۳

1. Ked - Buqa

2. Doquz - khatun

۳. لابد آنهایی که گفته‌اند: «در امپراتوری‌شان خورشید هیچ‌گاه غروب نمی‌کند، بزرگ‌نمایی را از خان بزرگ فرا گرفتند. م.

می‌کند تا سرزمینی که در آن غروب می‌کند زیر قانون حکومت مُنقه قرار دارد.» سپس با وجود اینکه از لوئی خواسته بود، برای او سفیر بفرستد، ولی در نامه هیچ اشاره‌ای به باجی که از او مطالبه خواهد شد، نکرده بود. نامه او بیشتر از نامه‌های پیشین، جنبه آشتی داشت. این مواجهه انسان را به این فکر وامیدارد که شاید مُنقه در جلب اعتماد اروپا مزایای بیشتری می‌دید.

«روبروک» تا آنجا که می‌توانست دست - دست کرد و سفر خود را به تعویق انداخت به این امید که شاید بتواند در این کورسو، نشانه‌ای مشخص از شیوه و طرز اندیشه مغول نسبت به اروپا دریابد. به گوش او رسیده بود که «هاپتون» پادشاه ارمنستان در صدد است، مخفیانه به «قراقروم» بیاید تا با خان بزرگ درباره نقشه جنگی، که در پیش بود، گفتگو کند. «روبروک» تصور می‌کرد شاید بتواند از یک هم‌ردیف مسیحی وابسته به «رم» اطلاعات ارزشمندی درباره نیت اصلی این جنگ به دست آورد. ولی به هر حال او در اوایل ماه ژانویه از صبر و انتظار خسته شد و تصمیم گرفت که راهی شود. ولی راهب «بارتلمو»^۱ چون به علت بیماری قادر به سفر نبود، در قراقروم ماند. تصور می‌شود که او نخستین مسیحی ایتالیایی باشد که در خاور دور درگذشته است.

چند ماه پس از رفتن روبروک سرانجام شاه هاپتون به قراقروم وارد شد. چون او از نقشه‌ها آگاه بود، خیلی زود به این نتیجه رسید که جنگ علیه قدرت اصلی اسلامی، برای مسیحیان آسیا منافع زیادی دربر خواهد داشت. او نزد «مُنقه» بار یافت و به مدت ۵۰ روز در پایتخت ماند و فرصت داشت، خان بزرگ را قانع کند که اگر مسلم شود ارسال نیروهای هلاکو تنها جنبه جهاد برای مسیحیت است، کل حمله آنها از سوی متحدان مسیحی در فلسطین پشتیبانی خواهد شد. آنگاه «هاپتون» با در دست داشتن یک فتوای

1. Bartholomew

مذهبی در مورد آزادی و حقوق سیاسی برای مسیحیان در تمامی امپراتوری و کلیه کشورهایی که هنوز فتح نشده است به کشور خود ارمنستان بازگشت تا خود را آماده اتحاد با «هلاکو» سازد.

اگر «روبروک» توانسته بود با شاه «هایتون» ملاقات کند به طور یقین گزارشی کاملاً متفاوت از آنچه به لوئی داده بود، عرضه می‌کرد زیرا گزارشی که داده بود، بر سازش ناپذیر بودن مغولان دلالت داشت و باعث روان‌کاسته شدن و دلسوزی گردید. مأموریت او از هر دو جهت، یعنی تبلیغ مسیحیت و جاسوسی با شکست روبرو شده بود. خبرهای او نه از غول‌های افسانه‌ای حکایت داشت نه از پرسترجان. او از اینکه نتوانسته بود، گفتگوهای فراوانی داشته باشد، از آن به تلخی یاد می‌کرد و از قدرت و نفوذ خطرناک کلیسای شرق در برابر «رم» که در دربار مغول وجود داشت، عصبانی بود. ولی به هر حال او از پیشرفت ارتشی عظیم به سوی ایران و سوریه خبر آورد. ولی هیچ‌گونه توصیه‌ای برای متحد شدن اروپا با مغول نکرد، در حقیقت درست مخالف آن را پیشنهاد نمود. سرخوردگی او از مغول به حدی بود که برای اروپا تنها یک نوع سیاست را می‌پسندید زیرا نوشته بود: «اگر به من اجازه دهند، من در آن حد که توان دارم، در سراسر اروپا علیه مغول‌ها موعظه خواهم کرد.» گزارش «روبروک» نه تنها بر فردریک بلکه بر تمامی دربارهای اروپا تأثیر ژرفی برجای گذاشت. این گزارش ضربه‌ای دیگر بر افسانه پرسترجان بود، ولی جنبه دیگر آن دلسردی و تضعیف روحیه کسانی بود که خیل مشتاقان اتحاد با شاه مسیحی و بزرگ شرقی را علیه اسلام در سر می‌پروراندند.

عبور از رودخانه آمودریا (جیحون)

در نخستین روز ژانویه سال ۱۲۵۶ ارتش هلاکو از رودخانه جیحون گذشت و با مخوفترین ماشین جنگی، که تا آن زمان شناخته شده بود، وارد ایران شد. این ارتش به تازه‌ترین یافته‌های مهندسی زمان، برای محاصره کردن با باروت

چینی و منجنیق مجهز بود که می توانست خمپاره های نفتی شعله ور را بر شهرهای دشمن فرو ریزد و دارای لشکر ویژه کمانداران سواره که تعلیمات جنگی را زیر دست فرماندهانی آزموده، از شاگردان چنگیزخان و سوبدای طی کرده بودند، بود. زمانی که خبر آمادگی ارتش «هولاگو» فراگیر شد، سلاطین، امیران و اتابکان دسته دسته از سرزمین های نزدیک و دور چون هرات و آسیای صغیر به حضور «هلاکو» بار می یافتند و ادای احترام می کردند. تنها حضور او در سرزمین خوارزم به چهل سال تلاطم و یاغی گری پایان بخشید. ولی برای مردم ایران و سوریه یک نظم تازه دنیایی و روز و روزگاری تازه بود.

مغولان به سوی کوه های البرز تاختند. جایی که «اسسن»ها [اساسیون] در پشت دیوارهای قلعه خود منتظر و در کمین بودند و تصور می کردند که تسخیرناپذیر است، با نبوغ بی همتای ژنرال های مغول و فناوری های مهندسان چینی، کل توپخانه به بالای کوه برده شد و در پیرامون قلعه الموت مستقر گشت. ولی پیش از آنکه فرمان آتش داده شود، «رکن الدین» رهبر کل «اسسن»ها [اساسیون] علامت داد که مایل به مذاکره است. هلاکو در پاسخ گفته بود که او باید فوراً دستور تخریب استحکامات خود را بدهد. زمانی که رکن الدین طفره رفت و حرّافی را شروع کرد، بمباران نیز آغاز گشت و در زیر دقیق ترین و ویرانگرترین آتش توپخانه، دیوارهای قلعه فرو ریخت و رکن الدین تسلیم شد. هلاکو او را زندانی کرد و همراه خود به تمام قصرهای متعلق به این فرقه می برد و در برابر پادگان ها به نمایش می گذاشت و آنها را به تسلیم شدن فوری دعوت می نمود. گروهی از آنها خود را تسلیم می کردند، ولی گروهی دیگر، همانند «گردکوه»^۱ با کاربرد نیرنگ مجبور به تسلیم می شدند. هنوز هم گلوله های بزرگ سنگی که توسط تیم ویژه توپخانه مغول به دیوارها

1. Gerdkuh

پرتاب شده بود در اطراف خرابه‌های آن دژها دیده می‌شود. هر خانه عقاب چه‌گرفته می‌شد و چه تسلیم، مغولان تمامی اهالی آنها را از دم تیغ می‌گذراندند، حتی به زن‌هایی که در خانه بودند و نوزادانی که در گهواره بودند هم رحم نکردند.

زمانی که کشت و کشتار ادامه داشت، رکن الدین از هلاکو خواست تا اجازه دهد، او به قراقروم برود و به خان بزرگ عرض ادب کند و تقاضای عفو نماید. هلاکو موافقت کرد. ولی زمانی که او به قراقروم رسید مُنقه‌خان حاضر به دیدار او نشد و این خود فرمان قتل او بود. در هنگام بازگشت، مغول، رهبر فرقه و خدمتگزار او را در زیر سم اسبان خود تبدیل به خمیر کردند. تاریخ‌نویس ایرانی به نام «جوینی» چنین نقل کرده است: «دنیا پاکسازی شد.» پانصد سال پس از آن «ادوارد گیون»^۱ [مورخ انگلیسی] در بازتاب این احساس گفته است: «این بدان معنی است که جنگ‌های مغول نوعی خدمت به بشریت بوده است.» ویران کردن ۲۰۰ لانه عقاب برای مغول دو سال زمان برد و در این شکست، ایران به طور کامل از «اسسن»ها پاکسازی گشت.

تخریب بغداد

در سال ۱۲۵۸ پس از رسیدن به نخستین هدف، هلاکو ارتش خود را به سوی غرب گرداند، تا به بغداد حمله کند چون تمام رؤسای قبیله‌های کوچک، در سرزمین‌های «بی‌جو» فرمانبردار هلاکو شده بودند، بنابراین فرماندار نظامی آن مناطق حق داشت «تومانهای» خود را جمع‌آوری و به ارتش اصلی بپیوندد. در نتیجه نیروی هلاکو با اضافه شدن نیروی گرجستان، که مشتاق حمله به بغداد بودند، تقریباً به دو برابر رسیده بود. هلاکو از خلیفه درخواست کرد که تسلیم شود ولی او پاسخ رد داد.

1. Edward Gibbon

مرد جوانی که سی و هفتمین رهبر دین اسلام بود، فردی بی‌کفایت و بزدل و ترسو به نام «مستعصم» بود. او به دلیل ناتوانی مورد بهره‌کشی مأموران سنگ‌دل و ستمگر قرار می‌گرفت که عادت کرده بودند، شهر را نظم دهند تا خلیفه مسلمانان بتواند، به وظایف الهی و مقدس خود برسد. او به عنوان رهبر تمام جوامع سنتی می‌توانست، تمام ارتش‌های مسلمانان جهان را فراخواند، تا دفاع از بغداد را به عهده گیرند ولی به جای این کار به توصیه وزیر اعظم خود «ابن ال - الغامی»^۱ گوش فراداد که می‌گفت: «خطر بزرگ نبوده و دفاع موجود در بغداد کافی است.» «ابن ال - الغامی» هم‌زمان با این پیشنهاد پیام‌های سری به ارتش در حال نزدیک شدن مغول فرستاد و بی‌دفاعی شهر را توضیح داد و با اصرار خواسته بود، دست به حمله زنند. توضیحی که ایرانیان برای این داستان دارند، این است که وزیر اعظم مسلمانی شیعه و سخت تحت تأثیر رنج و شکنجه بوده است که خلیفه بر شیعیان روا می‌داشته است. در همین احوال که سفیران در رفت و آمد بودند و احترامات به جا می‌آوردند و هدایا تقدیم هلاکومی کردند، در تسلیم شدن به او کوتاهی نشان می‌دادند. از سوی دیگر درون دیوارهای شهر سردرگمی و ترس بالا گرفته بود.

سرانجام زمانی که مستعصم دستور دفاع از شهر را صادر نمود، مغولان بیش از یک روز از بغداد فاصله نداشتند. حدود ۲۰/۰۰۰ سرباز از شهر خارج شدند تا با دشمن مقابله کنند ولی در حالی که در پیرامون شهر اردو زده بودند، مغولان آنها را با شکستن سدی غافلگیر کردند که در آن نزدیکی بود. آب چنان اردو را فراگرفت که گروهی از سربازان در اثر فشار آن غرق و آن گروه هم که موفق به فرار شدند، از دم تیغ مغول گذرانده شدند.

1. Ibn al - Alkami

در فرهنگ‌های خارجی و در برهان قاطع و معین، شخصی به نام ابن ال - الغامی یا نعیمی یا بخامی وجود نداشت تا بتوانیم از اصالت او آگاه شویم. م.

هم‌زمان تومانه‌های «بی‌جو» ناحیه غربی حومه شهر را به اشغال درآوردند که حاوی انبارهای پروسعت مملو از اجناس بود و در حقیقت قلب تجارت شهر به شمار می‌رفت. در سوی مقابل آن یعنی حومه شرق که متعلق به شیعه‌ها بود، مهندسان هلاکو خندق زدند و استحکامات ساخته شده و شهر را از آنجا به زیر آتشبار گرفتند. در روز ۳۰ ژانویه بمباران بغداد آغاز گشت. حوادث چنان با سرعت پیش رفت که گاری‌هایی که با گاو کشیده می‌شد و چوب و تسحیلات از کوه‌های «حمرین»^۱ برای تخریب شهر حمل می‌کرد، سه روز از حادثه تسخیر شهر، عقب ماندند. بنابراین واحدهای توپخانه ناچار شده بودند، از کنده‌های درختان خرما و چوب‌هایی استفاده کنند که در پی‌ریزی عمارت پای حومه به کار رفته بود و در اشغال مغولان بود. مغولان پس از هفت روز دیوار شرقی شهر را شکستند و در آن بخش مستقر شدند، تا شهر به تدریج تسلیم گردید. همان‌طور که پادگان‌ها از شهر خارج می‌شدند و اسلحه خود را بر زمین می‌گذاشتند، به ترتیب به قتل می‌رسیدند. سرانجام خلیفه با خانواده و ۳۰۰۰ هزار درباری پدیدار شدند و غارت بغداد در روز ۱۳ فوریه آغاز شد.

گرچه شهر اهمیت اقتصادی و سیاسی خود را از دست داده بود ولی همچنان به صورت کانون فرهنگی، مذهبی و روشنفکری برقرار ماند. درون دیوارهای شهر، مساجد باشکوه و کتابخانه‌ای مملو از کتاب‌های ادبیات پارسی و عربی و بزرگترین دانشگاه‌های زیبای زمان وجود داشت. بیشتر کاخ‌ها که متعلق به خلیفه و خانواده او بود، بزرگترین گنج‌های دنیای آن روز به شمار می‌رفت. بغداد، بزرگترین شهر مفتوح مغولان در خاورمیانه بود. به درون چنین گنجینه بهشتی، مغولان با شمشیر و مشعل وارد شدند، کشتند و سوزاندند. ولی هیچ‌یک از مهاجمان وظیفه خود را با آن لذتی که سربازان

مسیحی گرجی بردند، به انجام نرساندند. تمام اقلیت مسیحیان شرقی که در درون کلیسا مخفی بودند، بخشوده شدند. ولی جماعت مسلمانان شیعه و سنی به وضوح، بی رحمانه به قتل رسیدند. زن‌ها و کودکان را جمع کردند و با گنجینه‌ها به قراقروم فرستادند.

مساجد و قصرها همه به آتش کشیده شدند و فریادهایی که از خیابان‌ها برمی‌خواست، در دل شب می‌پیچید. خلیفه و خانواده او برای ضیافتی به حضور «هلاکو» فراخوانده شدند. پس از شام آنها را طبق قانون مغول در قالی دوختند و به زیر سم اسبان مغول رها کردند. بدین طریق [انتقام ابومسلم خراسانی گرفته شد]. و سلسله عباسی پس از ۵۰۰ سال به پایان رسید. به «ابن ال - الغامی» وزیر اعظم خلیفه که به او خیانت کرده بود، اجازه داده شد که به سمت خود تحت لوای مغول ادامه دهد. بنابر گزارش ایرانیان حدود ۸۰۰/۰۰۰ تا دو میلیون نفر در درون شهر کشته شدند. بر اثر فساد اجساد، بوی بد آن قدر شدید بود که مغولان مجبور شدند، اردوگاه‌های خود را از شهر دور کنند. به نظر می‌رسد که تاریخ‌نویسان ایرانی در مورد کشتار بغداد تا حدی غلو کرده باشند زیرا دو سال پس از کشتار بغداد، از پیشرفت خوب اقتصادی، شواهدی در دست است.

یورش به سوریه

هلاکو ارتش خود را به سمت شمال شرقی و به سوی تبریز به پیش راند زیرا نیت داشت پایگاه خود را در ایران قرار دهد. او مدتی در کنار دریاچه ارومیه [اورمیه = شهر آب‌های مقدس] به نظاره ایستاد و تحت تأثیر پستی - بلندی‌های صخره‌های جزیره‌ای قرار گرفت که از میان دریاچه سر از آب بیرون کرده بود. در جزیره «شی»^۱ یک سنگ یکپارچه و عظیم وجود داشت

۱. نام جزیره دریاچه ارومیه در آن زمان، شی بوده است. (Shai). م.

که روی آن بسان گورهای کهن کنده کاری شده بود. هلاکو در آن دفینه‌ای ساخت و آنچه سهم او از غنیمت‌ها شده بود، در آن جای داد. ضمناً اردوگاه خود را در نزدیکی شهر تبریز مستقر ساخت و در انتظار ماند تا خبرهای بغداد به سوریه و فلسطین برسد زیرا بزرگترین مصیبتی بود که هرگز به دنیای اسلام وارد نشده بود و اثر آن تا فراسوی اسلام احساس گردید. در واقع، نابودسازی بزرگترین شهر دنیای اسلام موجی از شوک به تمام تمدن‌ها منتقل ساخت. مغولان بار دیگر به حرکت درآمدند.

پس از زمانی کوتاه مسیحیانی که پنج سده را زیر یوغ خلفا پشت سر گذارده بودند، با هلهله مقدم هلاکو را گرامی داشتند و او را مسیحی‌های نوین خواندند چون دشمنان مسیح را در دریا سرنگون کرده بود. یک مورخ ارمنی اعلام کرد: «ابر قدرت بغداد با خونخواری سیری ناپذیرش دنیا را بلعیده بود، حال دیگر با خون‌های ریخته شده و شرارت‌های مرتکب شده پیمانانه ظلم و ستم آنها [خلفا] به سر آمد.»

زمانی که هلاکو به سوریه وارد شد، صفی عظیم از هیئت‌های شاهزادگان با هدایای فراوان از او استقبال کردند و فرمانبرداری او را پذیرفتند. شاهزاده موصل به همراه گنجینه‌های فراوان، یک جفت گوشواره طلا برای خان مغول به ارمغان آورده بود که شخصاً در گوش او کرد. این کار برای شاهزاده و وزیرانش یک شوخی خصوصی به نظر رسید. یکبار هم با فخرفروشی لاف زدند: «مغولان خطری نیستند، روزی خواهد رسید که آنها گوش این «هلاکوی» تازه به دوران رسیده را خواهند کشید.» نفر دیگری که با هدایای فراوان نزد هلاکو آمد شاهزاده «کیکاووس» بود. پیشکش او برای هلاکو یک جفت کفش خامه‌دوزی شده بود که تصویر چهره شاهزاده در کف آن دوخته شده بود تا مغول بر آن قدم بردارد.

در برابر این هدایا هلاکو به آنان امتیاز فرمانروایی و باج‌گذاری داد. آنها متعهد شدند برای لشکر هلاکو سرباز بفرستند تا از آنچه بود گسترده‌تر گردد.

دیگر هیچ شاهزاده مسلمانی که بدون تأیید مغول در شرق «دجله» حکمرانی کند، وجود نداشت. شاهزاده‌ای به نام «کامیل محمد»^۱ که فرمانروای «مایافراغین»^۲ بود و در قراقروم به خان بزرگ قسم سرسپردگی خورده بود، هنگام دفاع از بغداد، با فرستادن سپاه به خلیفه کمک کرده بود. چون هلاکواز خیانت او آگاه شد و در ضمن فهمید که او یک کشیش مسیحی را که با گذرنامه مغولی از شهر می‌گذشته به صلیب کشیده است، دستور داد که با شاهزاده و تمام ساکنان شهر «مایافراغین» چنان رفتار شود که درس عبرتی برای همگان گردد. او اجرای تنبیه را به دست سربازان مسیحی خود سپرد، بنابراین «هیتون شاه»^۳ ۱۶۰۰۰ سرباز ارمنستانی خود را به همراه تعدادی مسیحی گرجی برای اجرای دستور خان به «مایافراغین» فرستاد. آنها نیز نشان دادند که کمتر از مغول نیستند. فرماندهان مسیحی با لذتی خاص شاهزاده کامیل محمد را نخست مانند مرغ به سیخ کشیدند و گوشت‌های او را ورقه ورقه کردند و تا زمانی که زنده بود به او خوراندند.

پیش از آنکه هلاکواز عازم حمله به سوریه گردد، پادشاه آن کشور «النصیر» پسرش را فرستاد تا با فرمانده مغولان گفتگو کند. او در مذاکره گفته بود: «پدرش مایل به صلح است و حاضر است به قراقروم برود و هدایا و سرسپردگی خود را اعلام دارد.» هلاکواز به زبان پارسی شیوا، که به چند شعر پارسی مزین بود، سلطان «النصیر» را آگاه کرد که او محکوم به سرنگون شدن است زیرا برای هلاکواز سرسپردگی سوریه کافی نبود و او نیت داشت خود فرمانروای سوریه باشد. سلطان «النصیر» اخیراً با مملوک مصر درگیر جنگ شده و جنگ را باخته بود و مجبور شده بود غزه و اورشلیم را واگذار کند، در نتیجه در وضع مالی نامناسبی به سر می‌برد. در این هنگام یک ارتش سریع

1. Kamil Muhammad

2. Mayyafarakin

3. King Hayton

۳۰۰/۰۰۰ نفری مغول، که در حال نزدیک شدن به سوریه بود، از او خواست که بی چون و چرا تسلیم گردد. کاری که در نهایت به اعدام او منتهی می‌گردید. در بیچارگی مطلق، سلطان از دشمن دیرین خود مملوک مصر تقاضای کمک نمود با این فکر که او مرد مسلمانی است و از کمک به او کوتاهی نخواهد کرد. در ضمن او نامه‌ای که بیشتر جنبه خودکشی داشت به هلاکو نوشت و پیشنهاد تسلیم را رد کرد و خروج کل سپاه مغول را از کشورش خواستار شد. ولی همه چیز بدتر شد زیرا مملوک که خودش در همان حدّ از مغول وحشت داشت، هیچ‌گونه توجهی به درخواست سلطان نشان نداد.

در این احوال مردم شهر پر عظمت «حَلَب»^۱ خبرهای بغداد را شنیدند و در انتظار یورش مغول و بدبختی بودند. در ۱۲ دسامبر ۱۲۵۹ هلاکو از دجله گذشت و در مسیر «هران»^۲، «نصیبین»^۳ و «ادسا»^۴ به پیش تاخت. زمانی که خبر رسید آنها از «منبیج»^۵ به وسیله پل‌های شناور از فرات نیز گذشته‌اند، سلطان «النصیر» مدت‌ها بود که به دمشق گریخته و پادگاه را به دست عموی پیر خود «توران‌شاه» سپرده بود. به نظر پیرمرد، فرستادن نیروهای نظامی به فضای باز، بهترین نوع دفاع در برابر حمله دشمن بود. همانند بغداد، باز تمام مدافعان به تله افتادند.

مغولان در بیرون حلب، تیم توپخانه خود را برای خراب کردن دیوارهای شهر آماده کردند. بمباران به مدت هفت روز ادامه یافت، در روز ۲۰ ژانویه ۱۲۶۰ شهر حَلَب به اشغال مغول درآمد. توران‌شاه به اتفاق تعدادی از افراد پادگان‌ها که باقی مانده بودند در درون ارگ به مدت چهار هفته دیگر در برابر مغولان مقاومت کردند. در حالی که در خیابان‌های پایین برج و بارو مردان مسلمان را کشتار می‌کردند، زنان و کودکان گردهم آورده شدند تا به عنوان

1. Aleppo

2. Harran

3. Nasibin

4. Edessa

5. Manbij

برده به قراقروم فرستاده شوند. سرانجام ارگ سلطان نیز تسلیم شد، به احترام اینکه توران‌شاه پیر به مسئولیت خود وفادار مانده و تا آنجا که توانسته بود، از شهر دفاع کرده بود، بخشوده شد و اعدام نگردید. زمانی که خبر اشغال حلب به دمشق رسید، سلطان از آن شهر نیز گریخت.

النصیر به سوی مصر، تنها پناهگاه میسر روان شد و شهر دمشق تسلیم نیروهایی شد که توسط «کدبوکا»^۱ رهبری می‌شد. ورود پیروزمندانه او به شهر دمشق به صورت حادثه مهم مسیحیت درآمد. در پیش او در مسیر خیابان‌ها یک صلیب حمل می‌شد که مسلمانان را به تعظیم در برابر آن وادار می‌کردند. در پس صلیب، «کدبوکا» که یک مسیحی معتقد شرقی بود، با همراهی توران‌شاه و پدرزن او «کنت بوهموند»^۲ که اهل «آنتیوش»^۳ بود و نیز یک سرباز قدیمی و حاذق مسیحی، در حرکت بودند. برای افزودن اهانت به دردهای موجود یکی از مساجد شهر را برای اجرای عشاء ربانی به مناسبت جشن پیروزی به کلیسا تبدیل کرده بودند.

در این احوال طلایه‌دارهای هلاکو مأمور شکار سلطان «النصیر» شدند. او را تا ساماریا در جنوب «غزه» دنبال و سرانجام به دام انداختند. هم‌زمان با انتقال «النصیر» به اردوگاه خان مغول، برای آخرین نیروی بازمانده اسلامی، یعنی مملوک‌ها اعلام خطر فرستاده شد:

«شما لابد شنیده‌اید که ما چگونه بر امپراتوری پروسعتی پیروز شده‌ایم و زمین را از بی‌نظمی‌هایی پاک ساختیم که آن را آلوده ساخته بود. کار شما پریدن است و گریز و کار ما تعقیب. اگر هم بپرید، از کدام راه از ما خواهید گریخت؟ اسبان ما بادپا، پیکان‌های ما سرتیز و فرود شمشیرهای ما چون صاعقه است. دل‌های ما به سختی کوهساران و شمار سربازان ما چون شمار

1. Ked - Buqa

2. Count Bohemund

3. Antioch

شن‌های بیابانهاست. قلعه‌ها جلو دارمان نیستند و رزم‌افزارها ما را متوقف نمی‌سازند. دست‌هایی که علیه ما به سوی آسمان به دعا می‌برید، به ما کارگر نخواهند بود.»

گویا لازم بود، او به آنها تذکر بدهد: «در حال حاضر شما تنها دشمنی هستید که لازم است به سویتان حرکت کنیم.»

به سرعت و با تغییر وضعیت، نیروهایی را که از مجاهدان مسیحی باقی مانده بودند و در پس استحکامات سواحل مدیترانه سنگر گرفته بودند، دچار دودلی و تردید کرد. هلاکو وفاداری «کنت بوهموند» را در طی جنگ‌های سوریه با واگذار کردن سرزمین‌های بین حلب و نواحی ساحلی سوریه به او جبران نمود. دیگر چنان به نظر می‌رسید که دعای مسیحیان مستجاب شده است. ولی زمانی که اخبار به رم رسید، بلافاصله اخباری از «کنت بوهموند» با این مضمون اعلام شد: «به دستور هلاکو یک آسقف ارتدوکس یونانی به جای یک آسقف کاتولیک به سراسقفی شهر «آنتیوش» منسوب شده است.» برای رم این مطلب کفر شمرده می‌شد. در هر صورت این داستان برای مسیحیان غرب پیامی سردرگم‌کننده بود، به ویژه برای گروه محدود مجاهدان مسیحی که در سرزمین‌های فلسطین همچنان درگیر بحث و گفتگو درباره مغول و آینده خود بودند.

دیگر در خاورمیانه بر همگان روشن بود که قدرت اسلام بر لبه پرتگاه است و با یک پیروزی دیگر مغول، اسلام به عنوان یک قدرت سیاسی وجود نخواهد داشت. نیروهای مسیحیان شرقی که در پیکارهای مغول با آنها همکاری کرده بودند، معتقد بودند که این جنگ‌ها چیزی کمتر از یک جهاد مقدس مسیحی برای آزادسازی سرزمین مقدس از جنگ مسلمانان نبوده است و آنها از زمان دیدار سری «هیتون‌شاه» از قراقروم از این مطلب آگاه بوده‌اند. تا این مرحله تمام ظواهر مؤید آن بود که عقیده جنگیدن از سوی مسیحیان بوده است زیرا در بغداد مسیحیان از تمام ستم‌ها و کشتارها معاف

شدند. در حلب و دمشق تمام کلیساها بازسازی و مرمت شدند و مهم‌تر از همه مغولان این خواسته را که در مرحله بعدی پیکار، مایل به اتحاد با مسیحیان خاورمیانه هستند، با انواع نشانه‌ها و چراغ سبز دادن‌ها، بروز دادند. آنگاه هلاکو و هیتون‌شاه و کنت بوهوموند، در حال نقشه‌ریزی برای رفتن به اورشلیم و بازگرداندن آن به دامن مسیحیت شدند.

انتقام‌جویی مغول در لهستان

مجاهدان مسیحی در پس دیوارهای خود، از ناحیه «کِرَکِ دِ شوالیه»^۱ تا «اکر»^۲ با عصبانیت تمام با هم در بحث و جدل بودند: «آیا مسیحیان غربی تمام بود و نبود و سرنوشت خود را در گروی این ابرقدرت بگذارند یا خودشان را کنار بکشند و بی طرف بمانند؟» گروهی از این مجاهدان مانند «آنوون سنقر هوزن»^۳ که استاد بزرگ شوالیه‌های توتونیک بود و از اقلیت‌های مسیحی شرق شناخت داشت، تمایل به برقراری اتحاد داشت و دیگران را هم به برقراری این اتحاد تشویق می‌کرد. ولی نشانه‌های رسیده از رم واضح بود و هیچ‌گونه شک و شبه‌ای در آن دیده نمی‌شد: «مغولان کافر و بت‌پرست هستند و به هیچ‌وجه قابل اطمینان نیستند یا: زمانی که مسیحیان غربی دستورات خود را از رم دریافت می‌کردند دیدگاه مسیحیان شرقی هرچه بود، تفاوتی در نتیجه کار نداشت.

رم برای سازش‌ناپذیری خود دلایل خوبی داشت زیرا یورش تازه مغولان در اروپا ترس تازه‌ای در دل مردم شعله‌ور کرده بود. ترس از تعدی، تجاوز و تصرف. چهار سال پس از بر تخت نشستن مُنْقه در قراقروم بت‌وخان در سرزمین خود «رمه طلایی» درگذشت. در سه سال بعدی خانان او به جوانترین

1. Krak des chevaliers

2. Acre

3. Anno von Sangherhausen

پسرش و سپس به نوه‌اش یکی پس از دیگری به سرعت به ارث رسید تا در ۱۲۵۷، بزرگ برادر کوچکتر «بتو» به خانی آنجا رسید. در این دوران ناپایداری که ارتش، در خارج و در خدمت هلاکو در روسیه به سر می‌برد، تعدادی از شاهزادگان روسی فرصت یافتند تا خود را از یوغ مغول خلاص کنند. شاهزاده گالیسیا^۱ موسوم به دانیل، با پشتیبانی شاهزاده لیتوانیا^۲ موسوم به مندوگ^۳ مغولان را از پست مرزی «ول هی نیا»^۴ بیرون راندند، ولی نتوانستند سرزمین‌های بیشتری به دست آورند زیرا نیروهای خود را برای حفاظت از شهر گالیسیا عقب کشیدند.

زمانی که سرانجام بزرگ‌خان به قدرت رسید، در جمع‌آوری نیروهای تازه، که بتواند مجازاتی جدید به اجرا درآورد، اتلاف وقت نکرد. بُرونده^۵ فرمانده مغول برای انجام کار مأمور شد و به سوی ول هی نیا و گالیسیا تاخت و تمام شهرهای آن نواحی را وادار کرد استحکامات خود را درهم کوبند. «بُرونده» در تعقیب دو شاهزاده فراری، و شاید اخطار به سرزمین‌های دیگر، که ممکن بود به چنان افکار جاه‌طلبانه دست یابند، تا لهستان پیشروی کرد. خرابی‌هایی که او در آن نواحی برجای گذاشت از یورش ۱۲۴۱ نیز گسترده‌تر بود. تمام شهرها و دهات شمال لهستان همانند شهرهای لوبلین^۶ و سن‌دومیز^۷ و کراسکو^۸، که به سختی توانسته بود تا حدی خرابی‌های گذشته را ترمیم کند، ویران شدند. تا زمانی که بُرونده به روسیه بازگردد، بدون آنکه کسی کوچکترین مقاومتی نشان دهد، هزاران نفر کشته شدند.

پاپ جدید «الکساندر» چهارم از سرزمین‌هایی که در همسایگی آنها بودند، با التماس تقاضا کرده بود تا برای کمک به لهستان بشتابند، ولی این بار

1. Galicia

2. Lithuania

3. Mendovg

4. Volhynia

5. Burundai

6. Lublin

7. Sandomir

8. Cracow

نیز هیچ‌گونه واکنشی نشان داده نشد. در نتیجه از روی ناامیدی و دست از جان شسته جهاد دیگری علیه مغول اعلام نمود که به معنی یورش به روسیه بود ولی هیچ کشوری داوطلب آن نگردید. تنها عمل مؤثری که توانست انجام دهد، مرتد شناختن کنت بوهموند بود که در کنار کافران شرقی در سوریه جنگیده بود. این کار او تأثیر عمیق و مهمی در مجاهدان مسیحی فلسطین داشت. خبر زمانی به آنها رسید که والامقامان مجاهدان مسیحی در حال مباحثه در مورد اتحاد واحد بودند، در نتیجه این خبر، موضوع بحث شد و به تأیید رسید. به هر حال تمام نشانه‌ها حاکی از این بود که نیروهای مغول در حال دمیدن شیپور کشتارند، بنابراین بی‌طرفی مجاهدان مسیحی هیچ‌گونه نتیجه مثبتی دربر نداشت.

به پیروزی رسیدن یک اتحاد دور از انتظار

حدود فوریه ۱۲۶۰ زمانی که هلاکو و ژنرالهایش مشغول طرح مرحله بعدی جنگ و رفتن به سوی اورشلیم بودند، سواری شتابزده که حاوی خبری از چین بود، خود را به اردوی خان رساند. بریده‌های یام با خبررسانی مغولی در سراسر راه‌های آسیا از یک نقطه امپراتوری به نقطه دیگر در حال حمل پیام و گزارش‌های خبری بودند. زمانی که مُنقه‌خان درگیر جنگ علیه «سونگ»‌ها بود، دچار اسهال شد و دار فانی را وداع گفت، همان‌گونه که مرگ اجدد اروپا را از پیشرفت بیشتر «بتو» نجات داد، مرگ او نیز اسلام را از خطر نابودی رهایی بخشید زیرا پس از شنیدن این خبر، هلاکو فوراً نیروهای خود را از سوریه بیرون کشید و آنها را در مراغه اسکان داد و در آنجا منتظر تغییراتی در اوضاع شد.

با عقب‌نشینی هلاکو چشم‌انداز ساختار سیاسی نیز تغییر یافت. او تنها بخش کوچکی را از ارتش پر عظمتی که زمانی از مرزهای امپراتوری حفاظت می‌کرد، زیر فرماندهی کدبوقای مخوف در دمشق باقی گذارد. در این شرایط

نخستین آزمایش نیروی مغول زمانی انجام شد که دو قهرمان جهاد مسیحیت «جان دو بیروت»^۱ و «ژولین دو سیدون»^۲ با ارتش خود به درون سرزمین‌هایی تاختند که دیگر از آن مغولان شده بود. کذبوقا برای انتقام سیدون، ارتش تمپلر^۳ را که به سرکردگی جان دو بیروت بود، به طور کامل از میان برداشت. مجاهدان مسیحی از ترس، سرگردان شده بودند، ولی به هر حال روش کار مغولان طوری بود که نمایانگر حدّ قدرت آنها بود یا به بیان واضح‌تر ضعف آنها را نمایان کرد و این خبر خیلی زود انتشار یافت. در این زمان مملوکها در اندیشه پاسخ‌گویی به خطاری بودند که هلاکوپیش از عقب‌نشینی از سوریه به آنها داده بود. آنها نیز متوجه کم شدن تعداد سربازان مغول در مرز شده بودند؛ بنابراین، چون می‌دانستند به زودی ناچار به دفاع از پایتخت خود هستند، یکباره بر آن شدند که احتیاط را به دست باد سپرند و قدم به پیش نهند و با مغول‌ها در سرزمین خود آنها وارد جنگ شوند زیرا دیگر بهتر از این فرصتی برای بیرون راندن مهاجمان به دست نمی‌آوردند، بنابراین، نیت خود را با کشتن فرستادگان مغول و به میخ کشیدن سر آنها در دروازه‌های مصر به نمایش درآوردند.

قوتوز^۴ فرمانده مملوکها به شدت معتقد بود که مأمور نجات اسلام و تمدن آن است. با این اوصاف بدون هیچ پروایی با حرکتی جسورانه فرستادگانی نزد مجاهدان مسیحی گسیل و از آنها تقاضای همیاری علیه مغول نمود. با وجود آنکه باور کردن چنین علامت همکاری از سوی مسلمانان، برای مجاهدان باورکردنی نبود، ولی آنها نهایت کوشش‌شان را به کار گرفتند، تا پاسخ مناسبی بدهند. ولی با وجود حمله سخت اخیر که مغولان به آنها حمله کرده بودند، هنوز در میان مسیحیان، افرادی این ادعا را

1. John of Beirut

2. Julian of Sidon

3. Templar

4. Qutuz

داشتند که بالاترین شانس برای خلاصی سرزمین مقدس از دست مسلمانان اتحاد با مغول است. مسلم نیست زمانی که مجاهدان مسیحی در مورد ارزش اتحاد با مغولان یا مسلمانان در بحث و جدل بودند، آیا این واقعیت را در نظر داشتند که آنچه آنها می‌خواهند برای آتیه اسلام و مسیحیت در خاورمیانه به نظم درآورند، بیش از یک قرارداد یک‌طرفه به حساب نمی‌آید؟^۱ به هر حال خاطره بدی که مغولان در سیدون به جای گذاشتند، هنوز تازه‌تر از آن بود که طرفداران مغول در اکثریت باشند و آرا به دست آورند. در ضمن شرایط به گونه‌ای بود که کمک در جنگ به مملوکها برای مجاهدان مسیحی امکان‌ناپذیر بود. سرانجام مجاهدان به قوتوز پیام فرستادند که برای عبور ارتش مملوک به سوی سوریه، از سوی آنها هیچ‌گونه مزاحمتی به وجود نخواهد آمد. این تصمیم نیز برای آنها بسیار دشوار و سرنوشت‌ساز بود.

قوتوز ارتش خود را از شمال غزه گذراند و در آنجا با معدودی از نگهبانان مغول برخورد کرده و آنها را از میان برداشته بود. سپس با شجاعت بیشتر به شمال رفت و از سرزمین‌هایی که در دست مسیحیان بود گذر کرد و قوتوز و ژنرالهایش از مهمان‌نوازی مجاهدان مسیحی برخوردار شدند. در آکر، کدبوقا دو لشکر تومانی را که مجموعاً بیشتر از ۱۵/۰۰۰ نفر نبودند از دمشق بیرون کرد و به سوی جنوب غربی به پیش تاخت. در میان سپاه او گروهی از اهالی سوریه به خدمت گرفته شده بودند. در سوم سپتامبر ۱۲۶۰ کدبوقا از رودخانه جُردن گذشت و به نهایت پیشروی به سوی ارتش مملوک رسید.

قوتوز نیز هم‌زمان پیشروی کرد و دو نیرو در دره اسطوره‌ای به نام عین‌الجالوت با هم مواجه شدند که در آن داوود پیامبر با غولی به نام «جالوت» وارد جنگ شد و او را کشت. کدبوقا دستور حمله داد،

۱. بیش از ۷۵۰ سال از گذشت زمان در شناخت و طرز فکر سیاسی، دگرگونی مثبتی به وجود نیامده است.

طلایه‌دارهای مملوکها از لشکر مغول روگردانند و پا به فرار گذاشتند. این بار مغولان در دام ترفند جنگی افتادند که همیشه خودشان به کار می‌بردند و به درون نیروهای مملوک‌ها تاختند که در ردیفی باریک به وسعت شش کیلومتر در دره حلقه زده بودند و در آن دره گرفتار شدند. در مورد تعداد دو نیرو گزارشات متفاوتی وجود دارد. ولی چیز مسلم آن است که در ایندرگیری این امکان وجود داشته که مغولان در لحظه‌ای، به اشتباه خود و اینکه به دام افتاده‌اند پی برده باشند و مسلماً فرار سربازان سوریه‌ای، در همان لحظه صورت گرفته است و باعث قرار گرفتن مغولان در وضع نامساعدی شده است.

کدبوقا کاملاً متوجه شده بود که برای او درگیر شدن با نیروهای مملوک یک وظیفه است، بنابراین دستور حمله به دوپهلوی سپاه مملوک را صادر کرد که کاملاً به اجرا درآمد و در نتیجه بال‌های سپاه مملوک نابود گردید. قوتوز از اینکه برتری در رزم را از دست داده بود، شدیداً احساس ناامیدی می‌کرد زیرا جنگ از سویی به سوی دیگر برگشته بود. حال دیگر برای هر دو طرف، جنگ به صورت یا مردن یا پیروزی درآمده بود. در طی روز سیر گردش به سوی پیروزی، دائماً در تغییر بود. ولی وقوع دو حادثه جهت موج را به گونه ثابت قرار داد. گزارش شده است زمانی که سپاه مملوک در خطر افتاده بود، قوتوز کلاه خود را به زمین پرتاب و از سپاهیان خود درخواست می‌کند که دوباره گرد هم بیایند و جنگ را آغاز کنند. او به آنها گوشزد کرد که آنها نه تنها برای جان خود می‌جنگند، بلکه جنگ برای آینده اسلام است. مملوک‌ها با سخنان او دوباره برافروختند و دوباره تشکیل گروه دادند و به صف مغولان حمله‌ور شدند. در همان زمان، شانس نیز از مغولان روی گرداند و فرمانده آنها کدبوقا در جنگ کشته شد. در این مورد گزارشات متفاوت است. گفته شده است که او اسیر و سپس در همان میدان جنگ اعدام شده است. حقیقت هرچه باشد نتیجه یکی است. در موقعیت عجیب و کوبنده‌ای که

وجود داشت ژنرال‌های مغول تمرکز اعصاب خود را از دست دادند و عقب‌نشینی کردند. آنها دوازده کیلومتر تا نزدیکی شهر بی‌سان^۱ تعقیب شدند. در آنجا باز با مملوک‌ها روبرو شدند ولی دیگر توان روبرو شدن با حوادث را از دست داده بودند، در نتیجه در این برخورد نیز شماری کشته دادند. چند روز پس از آن یک پیک در حالی که سر کدبوقا را بر سر نیزه زده بود، به قاهره بازگشت تا بدین طریق خبر شکست دشمن را انتشار دهد. قوتوز نیز پیروزمندانه در حال ورود به دمشق بود. حادثه دره «عین‌الجالت»^۲ یکی از مهمترین وقایع جنگی در تاریخ جهان است. با وجود اینکه اصل جنگ به نتیجه‌نهایی نرسید، ولی موجب شد که مغولان از خاورمیانه بیرون رانده شوند و در ضمن اسطوره بودن و شکست‌ناپذیری مغول، درهم شکست و روشن شد که آنها نیز همانند سایر ارتش‌های جهان مرتکب اشتباه می‌شوند و متأثر از شانس خوب و بد هستند. جنگ «عین‌الجالت» همچنین خط پایانی برای جنگ‌های از پیش برنامه‌ریزی شده مغولان در آن بخش از دنیا شد. پس از آنکه دمشق توسط مملوک‌ها فتح شد، حال نوبت به «حَلَب» می‌رسید. مغولان برای یک حمله تلافی‌جویانه باز به سوریه سرباز فرستادند، ولی هیچ‌گونه نشانی از هماهنگی برای پیروزی دوباره آنها دیده نشد. این وضع پیش‌آمده تنها به دلیل رهبری قوی مملوک‌ها نبود. مملوک‌ها هرگز با قوای کامل مغول روبرو نشده بودند و پس از آن نیز هرگز نشدند. خاموشی و خودداری هلاک‌آز جنگ دلایل دیگری نیز داشت، علت مربوط به رخدادها، در سوی دیگر دنیا بود.

1. Beisan

۲. در روایت آمده است که داوود با فلاخن، سنگ را به چشم جالوت نشانه گرفته که در نتیجه در مغز وی وارد شده است.

فصل هشتم

قوبلای خان و چین

سنت مغول این بود که هر زمان خان بزرگ درگذشت، بیوه او تا سر و سامان یافتن مسئله جانشینی در سمت نایب السلطنه، امپراتوری را ادامه نماید. این سیاست به زنان، فرصت کوتاهی برای به کارگیری نفوذ خود در اداره امپراتوری می داد. متأسفانه در دوران نیابت سلطنت ترنج و اوقول - قی میش، تمام فکر آنها به سلطنت رساندن پسر مورد علاقه خودشان بود ولی پرنفوذترین بانو، که دربار مغول هرگز به خود ندیده بود، هرگز نتوانست بدان مقام برسد. «سورقاق تانی بکی»^۱ پیش از مرگ شوهرش تولوی در ۱۲۳۳ برای او چهار پسر زایید. مرگ تولوی به احتمال قوی در اثر اعتیاد به الکل و مسمومیت با آن بود. کوتاه زمانی پس از آن اجده کوشید، برای به وجود آوردن همبستگی بین خانواده خود و برادرش «سورقاق تانی بکی» را به ازدواج با پسر خود گویوک ترغیب کند که در حقیقت ازدواجی بین عمه^۲ و برادرزاده می شد، ولی بیوه عالی قدر زیر بار نرفت و پاسخ داد: «تعهد او به

1. Sorghaghtani Beki

۲. در کشورهای مسیحی زن برادر، خواهر قانونی شمرده می شود، نویسنده به این دلیل او را عمه دانسته است.

فرزاندانش مانع قبول مسئولیت‌های یک ازدواج دیگر است. ولی تصور می‌شود که این رد ازدواج بیشتر جنبه سیاسی داشته تا احساس مادری. پس از گذشت سال‌ها کاملاً روشن شد که مزایایی که شخصیت پسران تولوی را ممتاز کرد، در اثر نفوذ ارزشمندترین مادرشان «سورقاق تانی بکی» بوده است. در دوران بزرگ‌خانی أجده و گویوک، او به عنوان کمال یافته‌ترین و مطمئناً داناترین بانوی دربار مغول شناخته شد، هرچه او فزونی گرفت، شخصیت او رفیع‌تر و ارزشمندتر شد. مورخ ایرانی «رشید الدین» او را چنین توصیف کرده است: «بانو در نهایت ممکن هوشمند و قادر است. شخصیت او رفیع و فراسوی همه زنان دنیا است.» یکی از شاعران زمانه‌اش از او نقشی رؤیایی ساخته است: «اگر می‌توانستم در میان زنان، چون او زن دیگری بیابم، به یقین اعتراف می‌کردم نسل زنان برتر از مردان است.» کاملاً درخور تصور است زنی چون او که با تعالیم مسیحیت بزرگ شده بود، اگر می‌توانست به مقام نیابت سلطنت برسد تا چه حدّ او درخور و در اداره و سیر پیشرفت امپراتوری توانا و مؤثر بود. زمانی که او نمایندگان پاپ را به حضور می‌پذیرفت، آنها اظهار می‌داشتند تا چه حد این حضور یابی، متفاوت با دیگر حضور یابی‌ها بوده است.

«سورقاق تانی بکی» به جای شوهر کردن، خود را وقف تعلیم و تربیت چهار پسر خود مُنقه، قوبلای، هلاکو و «اریق بوک»^۱ نمود. زیرکی، کاردانی و حرکت‌های ماهرانه او موجب شد که بتواند پس از مرگ گویوک با بستوخان متحد شود و انتخاب مُنقه پسر ارشد خود را به عنوان خان بزرگ در سال ۱۲۵۱ تثبیت نماید. متأسفانه این بانوی والامقام سال بعد درگذشت. عمر او تنها در آن حدّ بود که بتواند در پیروزی پسر خود شریک شود و شاهد گسترش امپراتوری باشد. ولی نفوذ او تا مدت‌های طولانی در کارهایی که

1. Ariq Boke

پسرانش به انجام رساندند، مشاهده می‌شد. مُنقه‌خان، به امپراتوری جانی دوباره داد. هلاکو، ایران، بین‌النهرین و سوریه را فتح کرد. «اریق بوک»، فرمانده بزرگ بود که خود را در دانستنی‌ها، روایات و سنت‌های مغول غرق ساخته بود و البته قوبلای خان که آراسته به هنر رزم‌آوری بود، داناترین، با فرهنگ‌ترین و مسلماً فرهیخته‌ترین چهار برادر شناخته شده بود.

نفوذ چینی‌ها

«سورقاق تانی بکی» دومین پسر خود، قوبلای را هنگامی که شوهر و پدرشوهرش در شمال چین در جنگ بودند، در ۱۲۵۱ در «چانگتو» به دنیا آورد. قوبلای همانند تمام مغولان با آموزش سوارکاری و تیراندازی بزرگ شد. ولی «سورقاق تانی بکی» نهایت کوشش خود را در مورد آموزش پسرش به کار برد تا او خواندن و نوشتن را به زبان‌های چینی و اویغور فراگیرد. او سال‌های نخستین زندگی خود را در شمال چین و تحت حمایت مادر خود و استفاده از ثروت و تربیت او گذراند. زمانی که به سن مناسب رسید، به گونه‌ای مستقل به اداره سرزمین‌های خود در ناحیه وسیع «هوپی» پرداخت و با آموخته‌هایی که از مادر فراگرفته بود، به اداره سرزمین‌ها و سلامتی و راحتی کشاورزان خود توجه بسیاری داشت زیرا در آن زمان بیشتر آنها کشتزارها را ترک و مهاجرت را آغاز کرده بودند. «سورقاق تانی بکی» به پسرش آموخته بود که او باید به ارزش کشاورزان خود کاملاً آگاه باشد زیرا علت آنکه رعیت زمین را ترک می‌کند، مالیات بستن‌های زیاد است. اگر او تصمیم سریعی نگیرد، دیگر کسی نخواهد بود تا مالیات بپردازد. قوبلای روش مالیات مغولی را برهم زد و مأموران چینی را گماشت تا مالیات‌ها را طوری تنظیم کنند که برای رعیت قابل پرداخت باشد و کشاورزی را نیز سودآور گرداند. بدین‌گونه بود که قوبلای مورد توجه هم دوران‌های خود قرار گرفت. ولی زمان کوتاهی نگذشت که مغولان شاکی شدند که او بیشتر اوقات

خود را در چین سپری می‌کند و دیگر هویت چینی به خود گرفته است. وی با وجود تمام شکایت‌ها زمانی که مُنقه‌خان تصمیم گرفت که به سونگ حمله کند، کاری که مدت‌ها اجرای آن به تعویق افتاده بود، مهمترین بخش جنگ را به برادر خود قوبلای سپرد که عبارت از تسخیر پادشاهی «تا-لی»^۱ در جنوب استان «سزچان»^۲ در نهایت غربی فلات تبت بود. پادشاهی «تا-لی» از لحاظ لشکرکشی و رزم‌آوری برای مغولان و «سونگ»ها ارزشی حیاتی داشت و هر دوی آنها بدان چشم طمع دوخته بودند زیرا از مسیر آن، تمام خانات خان بزرگ به تمام سرزمین‌هایی که در غرب امپراتوری مغول قرار داشت، مانند سونگ و برمه و تایلند راه می‌یافت. جمعیت این پادشاهی متشکل از مردمانی از آسیای مرکزی و تبتی‌ها بودند که اکثریت آنها چینی بودند و پادشاهی آن به شدت مستقل اداره می‌شد. نخستین مشکل قوبلای‌خان هدایت ارتش از تمامی مسیر شمال فلات، به سوی پایین و گذر از سزچان به سمت کوه‌هایی بود که فلات تبت در آن قرار داشت. زمانی که این کار به پایان رسید، او و ژنرال‌هایش تا اندازه میسر فارغ از ویژگی مغولی، «تا-لی»ها را با کمترین خونریزی به تسلیم درآوردند. این موفقیت از لحاظ نظامی بسیار عظیم بود و قوبلای را در ردیف فهرست طولانی فرماندهان بزرگ مغول قرار داد. مُنقه‌خان به عنوان پاداش به برادر خود سرزمین‌های بیشتری عطا کرد که یولوس گسترده او را در شمال چین گسترده‌تر ساخت. آنگاه او در معیت مشاوران چینی‌اش خود بدان سرزمین‌ها بازگشت تا برنامه‌های درازمدتی را در آنجا به اجرا درآورد.

توجه برانگیزترین تصمیم او در موقع بازگشت، دستور ساختن یک پایتخت بود تا بدان وسیله تعهد روزافزون خود را نسبت به سرزمین زیر سلطه خود، بروز دهد. چینی‌ها این تصمیم را بسیار منطقی دانستند، ولی

1. Ta - li

2. Szechwan

برای مغولان قراقروم این کار تحریک برانگیز بود. قوبلای برای اینکه زمینه این تحریکات را تعدیل کند، با زحمت فراوان به جستجوی مکانی پرداخت که میان استپ و مرز کشتزارهای چین در شمال رودخانه لوآن باشد که بیشتر از ده روز راه تا «چونگ - تو»^۱ فاصله نداشته باشد. به هر حال هر زمان که او دل به کاری می سپرد، تمام حساسیت‌های مغولی خود را به دست فراموشی می سپرد. در نتیجه آنچه شکل گرفت، جز نام آن نمونه بارز یک شهر در امپراتوری چین بود.

«قوبلای خان»، «لیو پینگ - چونگ»^۲ را به عنوان مهمترین مشاور خود برگزید تا بر تمام طرح شهر، که «کی - پینگ»^۳ نام گرفت، نظارت کند. «لیو» براساس نقشه کشی با گرد گچ روی زمین، که روش ساختمان‌سازی چینی بود، یک چهارگوش کامل کشید که هر سوی آن درست برابر جهات قطب‌نما بود. در این چهارگوش سه مجتمع وجود داشت که با سه دیوار از یکدیگر جدا می شدند و هریک درون دیگری قرار می گرفت. در فاصله میان این سه دیوار، شهر خارجی، شهر امپراتوری و در درون آنها کاخ‌ها و باغ‌ها قرار داشت که در آنجا نفوذ «لیو»، بیشتر محسوس بود. او دستور ساختن هشت معبد بودایی را در چهار جهت اصلی و در چهار نقطه بین آنها داده بود. این هشت نقطه با مثلث اساسی پی‌فینگ (کتاب تعبیرات)، که کتاب الهی کنفوسیوس بود، مطابقت داشت. دیگر امکان به وجود آوردن طرح چینی، بهتر از این میسر نبود. بزرگترین عمارت‌ها که به دیوار شمالی متصل بود «ادا - ان - جی»^۴ نام داشت که حاوی سالن بزرگی برای ضیافت بود. ساختمان عمارت را صنعتگران و نقاشان چینی انجام دادند که هنرمند شهیر، «واگ ژن پنگ»^۵، که به خدمت قوبلای درآمد، یکی از آنها به شمار

1. Chung - tu

2. Liu ping - chung

3. K'ai - p'ing

4. Da'an Ge

5. Wang Zhenpeng

می‌رفت. ده سال پس از پایان ساختار «شانگ - تو»^۱ قوبلای به آن نامی تازه داد، «شانگ - تو» (پایتخت اولیا). این همان شهری بود که «مارکوپولو» از رودخانه و جنگل‌های پر از شکار آن شرح‌ها داده است که خان بزرگ در آن به ورزش شکار می‌پرداخته. در ترجمه زندگی‌نامه مارکولوپو شهر شنگ - تو به اشتباه (بر اثر تحریف در تلفظ) می‌اندو نامیده شد و باگذشت زمان شاعری به نام «کلریج»^۲ آن را به «زانادو»^۳ تغییر فرم داده است. شهر بیرونی که ۶/۵ هکتار را دربر می‌گرفت، در مسیر رودخانه مقدس «آلف»^۴ بود و کشتزارها و بیشه‌زارهایی در آن قرار داشت. این بخش، پارک شکارخان بود که به گونه مصنوعی شرایط زیست‌محیطی استپ را دربر داشت و در حقیقت هدیه‌ای به عنوان تأیید منشأ مغولی قوبلای خان به شمار می‌رفت.

مدت‌ها پیش از آنکه قوبلای به شهر، نام شانگ - تو بدهد، تنها به دلیل به وجود آمدن چنین شهری مغولان در قراقروم به مخالفت با او برخاستند. برای سنت‌گرایان مغول، قوبلای دیگر بومی چین شده بود و خودش را با افراد تحت سلطه‌اش یکی می‌دانست. به نظر می‌رسید که به طور کامل شیفته و جذب تمدن چین شده باشد. برپا ساختن بنا در چین توسط یک شاهزاده مغول به حدّ کافی بد بود ولی زمانی که خبر رسید، این شهر با داشتن سالن‌های مرمرین و معابد پرشکوه با قراقروم برابری می‌کند، مشاوران خان بزرگ رفتار شاهزاده را مبارزه‌ای علیه روش زندگی سنتی مغول تعبیر کردند و دائم به گوش خان بزرگ می‌خواندند که برادرش اساس روش مالیات‌بندی مغولی را کنار گذاشته و قوانین چینی را به کار می‌برد. به ناچار تهمت خیانت به میان آمد و رابطه بین دو برادر مخدوش شد. مخالفان در مقاطع ویژه‌ای از زمان، توطئه کردند که جوانک تازه به دوران رسیده را بکشند و از میان

1. Shang - tu

2. Coleridge

3. Xanadu

4. Alph

بردارند. ولی طی حوادث ثابت شد که همبستگی، بین دو برادر بسیار محکم است و سرانجام دو برادر با هم آشتی کردند. تا زمانی که نظر می‌رسید که محافظه‌کاران در قراقروم آرام شده باشند. جمع‌آوری مالیات به روش چینی به مذاق قوبلای خان مزه کرده بود. دو برادر در سال ۱۲۵۷ با هم علیه سونگ متحد شدند و بار دیگر ارتشی بزرگ در اختیار قوبلای خان قرار گرفت. با نبوغی بی‌نظیر، دو برادر جدا از هم ولی در یک زمان برای یک حمله هماهنگ اقدام کردند. یکی از سوی شمال و دیگری، که خود قوبلای خان آن را رهبری می‌کرد، از سوی غرب حمله کرد. همه چیز به خوبی پیشرفت و قوبلای بهترین برخورد نظامی را به کار گرفت ولی درست در زمانی که مغولان در راه پیروزی گام برمی‌داشتند، در روز یازدهم آگوست ۱۲۵۹ مُنقه‌خان بر اثر یک اسهال «وبایی» در «تیاو - یوشان»^۱ درگذشت.

جنگ‌های داخلی برای جانشینی

همان‌گونه که در پیش گفته شد این خبر، جنگ نفس‌گیر هلاکو در خاورمیانه را با ضربه‌ای تکان‌دهنده متوقف ساخت و برای حضور مغولان در آنجا تایجی وخیم به بار آورد. مرگ نابهنگام مُنقه‌خان گرفتاری دشوار دیگری دربر داشت. بار دیگر یک بوروکراسی دشوار و آشفته جانشینی مطرح می‌گشت و این فرصتی برای عوامل ناخشنود در قراقروم بود تا آشکارا با قوبلای به مبارزه پردازند. با وجود اینکه در میان خاندان‌های مهم چنگیزی که از نسل پسران او، اُجده و چغده و جوچی بودند، مخالفت جدی نشان داده نشد، ولی نبود نفوذ مؤثر «سورقاق‌تانی بکی» بر فرزاندانش به معنی آن بود که انتخاب جانشین با درگیری شدید لفظی بین برادران همراه باشد و در نهایت امپراتوری را به جنگ خانگی بکشاند.

زمانی که خبر درگذشت برادر به قوبلای خان رسید، او در حال پیشروی و آماده کردن ارتش خود برای یک حمله هماهنگ، به کناره شمالی رودخانه یانگتزا^۱ بود. او به جای آنکه به شمال بازگردد تا در شورای مغولی قومی شرکت کند، تصمیم گرفت بخشی از حمله را که به عهده گرفته بود، به اجرا درآورد. او به روشنی از وجود مخالفان خود در قراقروم آگاه بود. احتمالاً با این فکر که اگر پیروزی چشمگیر تازه‌ای علیه «سونگ»ها به دست آورد، موفقیتش تثبیت می‌شود، پیگیر کار خود شد. این یک تصمیم دشوار و سرنوشت‌ساز و یک تصمیم بد بود. در دو ماه بعدی او تا ژرفای بیشتری به سرزمین سونگ پیش رفت، از رودخانه یانگتزا گذشت و سرانجام شهر پراستحکام «او - چو»^۲ را محاصره کرد. آن زمان که مغولان خود را آماده یک محاصره طولانی می‌نمودند، «سونگ»ها به امید اینکه شاید یک رشوه خوب باعث شود که مغولان محاصره را رها کنند، نماینده‌ای پیش آنها فرستادند ولی زمان، دیگر عوض شده بود، قوبلای با این فکر که زمان به سود اوست، پیشنهاد را رد کرد و تصمیم گرفت، بنشیند و صبر کند.

متأسفانه در آن ماه‌های پربها که در یرون دیوار «او - چو» در انتظار نشسته بود، اتفاقات مهمی در مغولستان در حال انجام بود. در تمام دورانی که قوبلای و هلاکو در چین و ایران به سر می‌بردند، برادر آنها «اریق بوک» در دل سرزمین مغول باقی مانده بود، او در میان تعلیم و تربیت و در فضایی محدود و کوته‌نظرانه و در میان گروهی از اشراف که بیشترشان محافظه‌کار بودند، قرار گرفته بود. درباریانی که احساس می‌کردند، از کانون نوین قدرت دور مانده‌اند و در نتیجه از هلاکو و قوبلای به علت خیانت به آداب مغولی و تسلیم شدن آنها در برابر زندگی آسوده شهری نفرت داشتند، بنابراین به دور «اریق بوک» که چهره قهرمانی پیدا کرده بود، جمع شدند، پسران مُنقه‌خان و یکی از

1. Yangtze

2. O'chou

بیوه‌های اجدده و جوچی به اضافه عده‌ای از مأموران مهم و مشاوران، آنها نهانی در پی مجهز کردن یک ارتش برآمدند و در ماه نوامبر به سوی «کی - پینگ» و «چونگ - تو» روان شدند.

زمانی که به قوبلای خبر رسید، احتمالاً تقدیر را نفرین کرد زیرا درست زمانی بود که نخستین شهر سونگ آماده تسلیم شده بود. با این اوصاف می‌بایست جنگ و تمام سرزمین‌هایی را که به دست آورده بود، رها می‌کرد و به خانه بازمی‌گشت. او با تمام مشاوران خود، در میان درهای بسته مشاوره کرد. همه آنها یک نظر دادند اینکه قوبلای خان باید هرچه زودتر سلطه خود را استوار سازد. با این اوصاف در پنجم ماه می ۱۲۶۰ شورای قومی را تشکیل داد و خود را خان بزرگ اعلام کرد.

این حرکت نیز اشتباه دیگرش بود زیرا به جای آنکه با ارتش خود به قراقروم برود و در برابر خورده‌گیران و تحقیر آنها ایستادگی کند، خود را در برابر جرم و غضب خان بزرگ بودن قرار داده بود. در دعوت او به شورای قومی هیچ‌یک از اشراف مهم مغول حضور نیافتند و از آن مهمتر آنکه شورا در یک سرزمین بیگانه تشکیل یافته بود در نتیجه همه این کارها غیرقانونی انجام گرفته بود. حال که قراقروم آشکارا علیه او قیام کرده بود، واکنش قوبلای به همه این اتهامات، چینی شدن بیشتر شده بود. او از اتباع چینی خود خواست که به کمک او بیایند. در مقابل به آنها وعده تعدیل مالیات و تهیه غذا برای گرسنگان و اتحاد کشور را داد. این سخنها معمولاً از زبان یک امپراتوری چینی شنیده می‌شد، بنابراین برای تحریک قراقروم و شروع یک جنگ چهارساله بهانه‌ای بهتر از این نمی‌شد.

در مصاف با نیروهای مغولستان شیوه رزمی قوبلای به نمایش گزاردن ضعف‌های اساسی آنها بود. کمبود تدارکات بومی به ویژه غلات و فراورده‌های آن. قراقروم همیشه شهری بود که تنها به خواسته خان بزرگ به وجود آمده بود و از هیچ‌گونه خصوصیت ذاتی برای شهر بودن برخوردار

نبود. بقای آن تنها به این علت بود که غذا و تمام مایحتاج از شمال چین و مکان‌های دیگر به وفور در آن سرازیر می‌شد. زمانی که تمام این سرچشمه‌ها بسته شد و قراقروم در انزوای مطلق قرار گرفت. «اریق بوک» در ناامیدی مطلق فرورفت، بنابراین برای دریافت کمک به سوی جنوب غربی که سرزمین‌های چغده‌خان بود، روی آورد زیرا فرصتی بود تا برایش اتحاد فراهم شود که ناگهان کسی که در آنجا مقام خانی داشت درگذشت. «اریق بوک» از یکی از همراهانش که تصادفاً از نوه‌های «چغده» و به نام «آل‌قو» بود و می‌توانست مدعی خانات باشد، خواست تقاضای چنین ادعایی را بنماید. در این صورت «اریق بوک» می‌توانست یک چهارم آسیا را به زیر حکومت خود درآورد.

از سوی دیگر در آسیا، در کناره دریاچه ارومیه هلاکو با نگرانی روزافزون به پیشرفت جنگ میان برادران چشم دوخته بود. در حقیقت تمام حمله‌ها و جنگ‌هایی که او انجام داده بود، برای گسترش بیشتر سرزمین‌های برادر خود منته‌خان به سوی غرب بود. حال با اعلام طرفداری از قویلای به سختی نگران وضع و موقعیت خود بود. پس خبر اینکه «اریق بوک» ظاهراً می‌خواسته فرمانروایی خود را از طریق دست‌نشانده‌اش «آل‌قو» به خانات «چغده» گسترش دهد، شگون نداشت.

مشکل دیگر وجود «برکه» در رمه طلایی بود. برکه‌خان در مقام یک مسلمان از اینکه عموزده‌اش به تمدن اسلامی صدمه زده بسیار رنجور شده بود. مملوک‌ها چون از این احساس «برکه» باخبر بودند، در صدد اتحاد با او برآمدند. از طرفی نیز در سال ۱۲۶۰ «بیبارس»^۱ که با یک کودتای نظامی به رهبری مملوک‌ها رسیده بود، پنهانی سفیری برای «برکه» فرستاد و از او خواست که در یک جهاد مقدس علیه هلاکو با او متحد شود. «برکه» موافقت کرد و ارتش بزرگی برای جنگیدن با هلاکو آماده کرد.

طی دو سال درگیری‌های داخلی، حسادت‌های حقیرانه، اختلاف فرهنگی، ترسو و بیم و طمع گروه‌های قدرتمند، سبب دریدن و از هم پاشیدن امپراتوری گردید، آنها نه تنها در قلب امپراتوری مغول با هم در جنگ بودن، بلکه حال دیگر فرمانروایان مغول یا غیر مغول علیه یک فرمانروای دیگر مغول متحد می‌شدند در این مهلکه هلاکو جاه‌طلبی‌های خود را برای پیشرفت تا مدیترانه کنار گذاشت و نیروهای خود را برای دفاع از سرزمین‌های خود در برابر «بزرگه» به کار گرفت و به جستجوی متحد، هر کجا که به دست می‌آمد، پرداخت.

در ۱۲۶۲ هلاکو نامه‌ای به لوئی نهم، سنت لوئی، نوشت و پیشنهاد کرد پادشاه فرانکس^۱ با او برابر مملوکها متحد شود. متأسفانه اثری از پاسخ لوئی، در هیچ یک از بایگانی‌ها یافت نشده است. به هر حال این آخرین سال‌هایی بود که مسیحیان در فضای فلسطین به راحتی نفس کشیدند. اگر هلاکو کمک مؤثری می‌یافت، به خوبی می‌توانست، مملوکها را از سوریه و فلسطین به راحتی نفس کشیدند. اگر هلاکو کمک مؤثری می‌یافت، به خوبی می‌توانست، مملوکها را از سوریه و فلسطین بیرون براند. ولی با شکسته شدن اسطوره بودن و شکست‌ناپذیری مغول در «عین الجالوت» و از هم پاشیده شدن اتحاد بین آنها و اتحاد «بزرگه» با مملوکها، مملوک، خود را قدرتی به‌شمار می‌آورد که سایه‌اش بر همه جاگسترش یافته بود و مصمم بود خاورمیانه را از دست کفار نجات دهد.

زمانی که هلاکو در ۱۲۶۵ درگذشت، مدتی کوتاه پس از او همسر مسیحی او «دوقوز - خاتون»^۲ نیز در پی او از دنیا رفت. اقلیت مسیحیان غربی در غم سوگواری آخرین «کنستانتین و هلن»^۳ فرو رفتند زیرا آنها برایشان آخرین امید

1. Farnks

2. Doquz - Khatun

۳. کنستانتین بزرگ امپراتوری رم (۳۳۷ - ۳۸۰) پس از میلاد می‌زیسته است. بنیان‌گذار شهر

برای دوباره به دست آوردن اورشلیم بودند. «آباقا»^۱ پسر هلاکوروش سیاسی پدرش را با همان اشتیاق پیگیری کرد و جنگ با «برکه» را ادامه داد و در همان حال از پاپ درخواست پشتیبانی و اتحاد علیه مملوک‌ها را نمود. «آباقا» اعتقاد مطلق و شاید ساده‌لوحانه به این موضوع داشت که مسیحیان سرانجام یکی بودن هدف او را با خودشان درک خواهند کرد. ولی پاپ به این راحتی مجاب نمی‌شد. جوامع مسیحی چه در فلسطین و چه در اروپا هنوز خاطره حمله‌های بی‌شمار مغول را از یاد نبرده و معتقد بودند، اگر به مغول‌ها علیه مملوک‌ها کمک شود، زمانی نخواهد گذشت که آنها، دوباره آماده حمله‌ای نو می‌شوند. با این اوصاف آباقا هیچ‌گونه کمکی از سوی اروپا دریافت نکرد، در نتیجه مملوک‌ها در آزادی کامل و بدون مانع به گسترش نفوذ خود در سراسر مدیترانه پرداختند.

برای آباقا انتخاب دیگری باقی نماند، به جز آنکه تمام قوای خود را در برابر خطر موجود از سوی برکه به کار بندد و این درست همان چیزی بود که مملوک‌ها انتظارش را داشتند زیرا اتحادشان با سرزمین «رمة طلایی» به همین دلیل بود. هر دویِ خانان چنان سپاه عظیمی جمع‌آوری کردند که چنان می‌نمود کل امپراتوری محکوم به فناست. «برکه» رهبری ۲۰۰/۰۰۰ سپاهی را به عهده داشت و آباقا با ارتشی به همان بزرگی و در ردیف اول ارتش به حرکت درآمد. به هر حال با مرگ «برکه» ۱۲۶۷ آتش سوز و کشتار جمعی فرو نشست.

میلان و کنستانتینوپل (استانبول امروزی) بوده است. با وجود اینکه آزادی مذهب را مقرر نمود، ولی کلیسا را یکی از ستون‌های حفاظت امپراتوری می‌دانست. شهر کنستانتینوپل را او برای حفاظت مرزهای خود در برابر امپراتوری ایران به نام رم نوین بنا نهاد. هلن مادر امپراتور کنستانتین که ابداع صلیب به او نسبت داده می‌شود. پاپ به او لقب قدسی داد و سنت هلن نامیده می‌شود.

جانشین او «منگو تیمور»^۱ با وجود مسلمان بودن میلی به ادامه جنگ نشان نداد و لشکر خود را عقب برد. بدین دلیل جنگ در سرزمین مغولان پایان گرفت.

«اریق بوک» که جنگ را با خوش بینی آغاز کرده بود، به این نتیجه رسید که دیگر نه اشتیاق دارد و نه امکانات لازم. نقشه‌ای که او برای تهیه تدارکات از خانات «چغده» طرح کرده بود با شکست روبرو شده بود. «آل‌قو» تنها متحد او نیز به هیچ وجه قابل اطمینان نبود. او یک شبه به مقام خانی رسیده بود و جوانی از کار درآمده بود که برای جاه‌طلبی‌های خود حدّ و مرزی نمی‌شناخت. با این اوصاف از موقعیت آسیب‌پذیر «اریق بوک» استفاده کرد و به ارباب سابق خود حمله‌ور شد. «اریق بوک» دچار بارگران جنگی شده بود که در آن هیچ امیدی دیده نمی‌شد. او هم کمبود تدارکات داشت و هم نفرات. در این زمان که روزگار با او سر ناسازگاری داشت، حتی کسانی که به اصرار و سرسختی از او پشتیبانی می‌کردند، مثل یخ آب شده بودند. با این اوصاف «اریق بوک» تمام کوشش خود را به کار گرفت تا خود را از شرّ این تازه به دوران رسیده خائن خلاص کند که در مرزهای غربی او لانه کرده بود. قوبلای نیز از سوی شرق به آهستگی پیشروی کرد، در نتیجه در سال ۱۲۶۴ مدعی جوان، شکست را قبول و صلح نمود.

پایان گرفتن خصومت‌ها، قوبلای را مرد قدرتمند آسیا کرد و تصور می‌کرد اگر یک شورای قومی ترتیب دهد، تمام خان‌ها در آن شرکت خواهند کرد و سرانجام در دید همگان خان بزرگ خواهد شد، ولی او سخت در اشتباه بود. با وجود اینکه هیچ‌یک از بزرگان قوم در مورد حق انتخاب او درباره‌ی خانی اعتراضی نداشتند، ولی هیچ‌کس نیز به خود زحمت حضور در تاج‌گذاری او را نداد. همبستگی امپراتوری بزرگ، دیگر رنگ باخته و قدرت آن از کار

افتاده بود. در نتیجه رفت و آمد بین خانان برای تاج‌گذاری خان بزرگ، همانند دوران آجده و مُنقه دیگر اجباری به نظر نمی‌رسید. بر اثر همه این پیشامدها خان بزرگ بودن قوبلای با هاله‌ای از عدم مشروعیت و خلاف قانون بودن احاطه بود و در تمام عمرش نیز همچنان باقی ماند.

اصلاحات و بدعت‌گذاری‌ها

پس از این جنگ‌ها، امپراتوری به وجود آمده، با ساختار جغرافیایی دوران منقه‌خان در سال‌های ۱۲۵۰ کاملاً متفاوت شد. در عمل دیگر وحدت واقعی خانان که همگی زیر فرمان خانی بزرگ قرار می‌گرفتند، وجود نداشت. از آن پس هر یک از خانان راه انتخابی خود را پیش گرفت. با وجود اینکه دورادور برای قوبلای احترام فراوانی قائل بودند و برای او هدایایی هم ارسال می‌داشتند، ولی دیگر آن موقعیت که کل امپراتوری در پس سیاست یک مرد متحد اداره شود، وجود نداشت. جنگ بزرگ هلاکو با ایران آخرین جنگ بزرگ ارتش امپراتوری بود که به نام خان بزرگ به انجام رسید. درک این موقعیت تازه برای قوبلای به آهستگی و سختی انجام پذیرفت. او تا سالیان دراز هنوز انتظار داشت اوامرش در دورترین نقاط امپراتوری اجرا شود. با وجود اینکه او همیشه توانسته بود، همبستگی استواری با ایلخانان برقرار دارد ولی مسلم نیست که این واقعیت را که خانان «رمه طلایی» و «چغده» دیگر در دسترس او نیستند، هرگز قبول کرده باشد! به هر حال چنین وضعی به ندرت در زندگی و دربار او اثر گذاشت زیرا مهمترین مشغله فکری او فرمانروایی چین بود.

با وجود اینکه پیرامون قوبلای خان را افرادی با تخصص‌های مختلف در امور اداری و مهارت‌های دیگر فراگرفته بودند، ولی شاید پرنفوذترین آنها را

باید همسرش «چابی»^۱ دانست. وی بانویی بود که سعادت داشتن ویژگی های فراوانی را داشت، به گونه ای نزاکت و وقار مادر شوهرش «سورقاق تانی بکی» را داشت. چابی همانند او به چگونگی اداره حکومت توجه داشت و هرگاه می دید که سیاست مشاوران مغول، سنت اقتصاد کشاورزی چینی ها را به خطر نابودی می کشاند، از نفوذ خود استفاده می کرد. مدت ها بود که «چابی» به این درک رسیده بود که از گسترش کشاورزی می توان ثروت کلانی به دست آورد، چون در مواردی، بیشتر مغولان این امر را درک نمی کردند. نفوذ او در همه جا احساس می شد، از برنامه گردش روزانه دربار گرفته تا طراحی لباس کارگران مغول زیرا می خواست پوشش برای کارگر جنبه عملی داشته باشد. چیزی که چابی را از دیگر مشاوران قوبلای ممتاز می ساخت، دیدگاه مشترکی بود که با شوهر خود، در به وجود آوردن یک سلسله توانا، در امپراتوری داشت که این سلسله می توانست با بزرگترین امپراتوران در تاریخ چین برابری کند. برای این کار به گونه ای فعال شوهر خود را تشویق می نمود، تا خود را هم ردیف «تانگ تی - تسونگ»^۲ کند.

قوبلای خان با وجود اینکه سعی می کرد، کشور را با در نظر داشتن منافع چینی ها اداره کند و هویت یکسانی با اتباع چینی داشته باشد ولی مغول بودن خود این را که خان خانات است، هرگز فراموش نمی کرد. راهبرد او در اداره چین از نظر بیشتر هموطنانش ضد مغول به نظر می رسید، ولی حقیقت این بود که با وجود اینکه از بیشتر سنت های پیشینیان خود دست برداشته بود و جاه طلبی های یک امپراتور چینی را داشت، با این حال هیچ گاه مسئولیت های خود را نسبت به میراث مغولی از یاد نبرده بود.

قوبلای خان در سازماندهی دولت چین به پیروی از سنت کهن مغول تا آنجا که می توانست، از مللی که بر آنها استیلاء یافته بود برای افزایش ثروت و

1. Chabi

2. Tang Tai _ tsung

جذب افراد سرشناس بهره برد. زیرا این سنت پس از فروریزی چین نیز به کار گرفته شد. این کار به گونه مایوس‌کننده‌ای غیرعقلانه بود. آن زمان نیز که لازم شد به ساختار نوینی در چین دست بزنند این طور ترتیب داده شد که افسار قدرت به طور کامل در دست مغولان باشد نفوس مغولان در چین احتمالاً از چند صد هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. در حالی که شمار چینی‌ها بالای یک میلیون نفر بود، این آمار دورنمایی بسیار ترسناک داشت. قوبلای غالب پیشنهادهای مشاوران چینی خود را در مورد ساختار دولت خود قبول می‌کرد ولی در اجرای آنها کوشش داشت که کارهای کلیدی به دست مغولان انجام پذیرد. او این کار را در نهایت وقاحت با یک رده‌بندی نژادی به انجام رساند. نخست سه سپس چهار گروه نژادی مقرر داشت. مهمترین آنها مغولان بودند، سپس آسیای میانه‌ای‌ها، یعنی کسانی که مغول نبودند، ولی در خدمت مغول بودند. پس از آنها افراد شمال چین و آخرین گروه افراد چین جنوبی بودند.

سوای این تقسیم‌بندی، ساختار تقسیم‌بندی تازه دولت بود که از سه دفتر دیوانی تشکیل یافته بود: ۱ - دفتر دبیری که مسئول تمام امور درون مرزی بود. ۲ - شوراهای محرمانه که شامل مسئولیت آنچه در رابطه با ارتش و امنیت و سانسور بود، می‌گردید و ۳ - که مهم‌تر از همه بود، دفتر نظارت بود که بر تمام نهادها نظارت و افراد مهم دولت را در سراسر کشور زیر نظر داشت. تمام این دفاتر دیوانی، در تمام شهرهای امپراتوری نماینده داشتند و تمام دستوراتی که نخست در دربار گرفته می‌شد، در این محل اجرا می‌شد. نخستین هدف از به وجود آوردن این تشکیلات، پیشگیری از قیام‌های محلی اطباء چینی و اطمینان یافتن به وفاداری آنها و عدم فساد و رشوه‌خواری مأموران خود و همچنین پیشرفت وضع اقتصادی کشور بود.

آن قسمت از چین که به قوبلای به ارث رسیده بود، یعنی چین شمالی، در وضع بسیار بدی به سر می‌برد زیرا هنوز از قتل و غارت چنگیزخانی در

۱۲۲۰ و جنگ سر راست نکرده بود. تخمین این حوادث غم‌انگیز غیر ممکن است، ولی شاید با آمارهای به دست آمده بتوان حدی برای آن گذاشت. اختلاف جمعیت پیش و پس از حمله چنگیز کم شدن ۳۰ میلیون نفر بوده است. این تفاوت می‌رساند که خصوصیت این جنگ یک نسل‌کشی تمام عیار بوده است. از گزارشات به دست آمده از اوایل سفر قوبلای به چین، چنین بر می‌آید که شاید غمی که از دیدن وضع اسفناک شمال چین در او پدید آمد، در واکنش او به خصوصیت وحشتناک آن جنگ بوده است. البته بعید به نظر می‌رسد که قوبلای از روش جنگ پدر بزرگ خود متأسف شده باشد، ولی به هر حال از گزارشهای موجود چنین بر می‌آید که قوبلای مقدار زیادی از درآمدهای چین را برای سلامتی و آرامش بخشیدن به مردم ستم دیده و به ستوه آمده به کار برده است. او مردم آن نواحی محروم را از مالیات معاف نمود. او همچنین مالیات روستاییانی را تخفیف داد که در کار پرورش ابریشم بودند و فراورده‌هایشان در اثر جنگ نابود شده بود. بیوه‌زنان و بچه‌های یتیم جیره گندم داد و به مسئولان سپرد که به روستاییانی که در کوشش‌اند تا وضع کشاورزی را به زمان پیش از جنگ برگردانند، زیاد سختگیری و تحمیل نشود. قوبلای برای تشویق بازگشت کشاورزان به کشتزارها، دفتری برای به حرکت انداختن کشاورزی به وجود آورد که با توجه به طرز فکر مغولی کاری بسیار فوق‌العاده بوده است. در حین تشویق کشاورزان، صدها سیلو نیز ساخت. به ویژه در شمال که همیشه در خطر قحطی و گرسنگی بود. سرانجام در میان روستاییان تعاونی به وجود آورد که «ش»^۱ نام گرفت. هر «ش» وظیفه داشت، زمینی را که به او سپرده شده است، آباد کند و در آن میوه، غلات و آنچه مورد نیاز بود، به عمل آورد. در دریاچه‌ها و رودخانه‌ها ذخیره‌های خوبی از ماهی به وجود آورد و آبیاری و هجوم سیل را زیر کنترل گرفت. برای

1. She

هر «ش» یک مدیر تعیین گردید که قدرت داشت، به موقعیت‌های به دست آمده پاداش دهد و افراد ایجادکننده نارسایی و نقصان را مؤاخذه و تنبیه کند. عامل کلیدی این تشکیلات، واحدهای کوچک گروهی خودمختار بود که با ساختاری ویژه به گونه‌ای مؤثر، به روستاییان متوسط اجازه می‌داد که آنها با درک مسئولیت، برای اداره زندگی خود تصمیم بگیرند. «ش» همچنین برای کنترل اجرای آمار مؤثر بود. قویلای حتی قانونی وضع کرد که در آن چراندن رمه‌ها در زمین‌های وابسته به «ش» ممنوع اعلام شده بود.

خان همچنین سیاست‌هایی در پیش گرفت که منافع آن به گروهی از مغولان می‌رسید که به گونه‌ای روابط خوبی با آنها داشت، یعنی، گروه صنعتگران، هنرمندان و بازرگانان. او با پروبال دادن به شمار زیادی از طرح‌های کشوری فضایی به وجود آورد که هنرمندان و تجار به وجود کار همیشگی برای خود مطمئن باشند. با گذراندن قانونی دیگر، احتمالات فساد و رشوه‌خواری را در میان مأموران دولت پایین آورد که مسئولیت نظارت بر کارها را داشتند. ولی آنها برای اقتصاد چین بسیار مهم و مؤثر افتاد تشویق بازرگانان برای تجارت با کل آسیا بود.

چین به شدت کشوری درون مرزی بود و با داشتن خودکفایی در تمام مواد اولیه خام، توجه و نیازی به دنیای برون‌مرزی نداشت. مأموران چینی معتقد به کنفوسیوس نیز، با بازرگانانی که به سواحل چین پای می‌گذارند، برخوردی تحقیرآمیز داشتند چون رد و بدل کالا به عقیده آنها شغل خوش‌نامی شمرده نمی‌شد. در نتیجه آنها را شارلاتان، انگل و نادرست می‌خواندند و دائماً برایشان مشکل تراشی می‌کردند.

قویلای‌خان به عنوان یک مغول، بازرگانان را به گونه‌ی دیگری می‌دید و برای آنها مقام والایی قائل بود. بین اشرافیت مغول و بازرگانان با انجمن‌هایی

به نام «اورتاق»^۱ همبستگی به وجود آمده بود که ترکیب آنها را سرمایه گذاری مخاطره آمیز مغولی می نامیم^۲ که کارکرد معاملات بازرگانی آن در سراسر آسیا برقرار بود. بدین ترتیب که از سرمایه گذار پولی به صورت وام گرفته می شد و بازرگان پس از بازگشت، مقداری از سودی که کسب کرده بود، با پول به صاحب آن بازمی گرداند. اورتاق نیز به صورت بانک^۳ با افراد معتبر کار می کرد. به اشراف و دربار مغول به ویژه زمان هایی قرض می دادند که جنگی در پیش داشتند و به پیروزی مغولان و دربار مطمئن بودند. سرانجام قوبلای دفتری برای شرکت با اورتاق افتتاح نمود و به معاملات خود با آنها جنبه رسمی داد. او به دلیل شکوفا شدن اقتصاد چین به گونه فعالی از این شرکت حمایت می کرد و از این طریق نیز توانست، تبدیل کالا به پول و تبدیل پول به کالا را به گونه ای رسمی در مرزها تحت نظارت درآورد. این نظم دادن ارتباطی به چین طرح عظیم تری را برای اداره و رسمیت دادن به تمام اقتصاد چین به وجود آورد.

تمام بازرگانان مجبور بودند، در بدو ورود به چین تمام پول های زر و سیم خود را به اسکناس تبدیل کنند. این کار از سوی خزانه داری قوبلای به دقت کنترل می شد. در حقیقت مردم سراسر کشور تشویق می شدند تا فلزات قیمتی خود را به پول کاغذی تبدیل نمایند. این کار زیر بنای برنامه ریزیهای اقتصادی بسیار بخردانه و پیشرفته قوبلای خان بود. بازرگانان این روش را قبول کردند چون به آنها فرصت دسترسی به تمامی بازار چین را می داد و در

1. Ortagh

۲. ونچر کاپیتال (venture capital) که هنوز در غرب به گونه رسمی اجرا می شود و در ایران نیز به گونه غیررسمی وجود دارد.

۳. رؤسای تامپلرها نیز در تمامی اروپا به ویژه برای جهادهای مسیحی پول قرض می دادند و شاهان و شاهزادگان همه از آنها پول قرض می گرفتند. فیلیپ چهارم ملقب به زیبا (۱۲۸۵ - ۱۲۴۵) که قرض فراوانی به رئیس تامپلرها داشت و ضمناً از دانش و قدرت وسیع او به هراس آمده بود، او را سوزاند و یکباره از ترس و قرض خلاص شد. م.

ضمن داد و ستد داخلی را آسان می نمود. در مقابل، خزانه داری می توانست تورم را دقیقاً مهار کند و محل درآمدی برای هرگونه حمله نظامی، که پیش می آمد، داشته باشد.

دربار مغول خلاف سنت کنفوسیوسی گروههای اجتماعی را گرامی داشت و پزشکان را ارزشمند نمود. دربار قوبلای از سرزمینهای اسلامی و هند دعوت نمود که هنر خود را در چین به کار گیرند. بیمارستانهایی برپا کرد و در نهایت یک آکادمی پزشکی برای آموزش و آماده سازی پزشک برپا ساخت. همچنین در این زمان کل علوم به ویژه ستاره شناسی و ریاضیات بسیار شکوفا گشت.

در آن زمان پیشرفت های چشمگیری در ستاره شناسی و محاسبه روزشمار در ایران پدید آمده بود. در سال ۱۲۶۳ در مراغه یک رصدخانه بزرگ زیر نظر هلاکو برپا گشت و در تمام دهه ۱۲۶۰ اخبار کشف شده از آنجا به سوی چین روان بود. قوبلای، جلال الدین، ستاره شناس به نام ایرانی را به پایتخت خود دعوت نمود و از او خواست، به ستاره شناسان چینی طبق ساختار همان دستگاههایی که کشف کرده بود، کمک کند. در این تبادل فرهنگی بین سرزمین های خان بزرگ و ایل خانان، قوبلای توانست یک انجمن ستاره شناسی اسلامی پایه گذاری کند که ستاره شناس چینی به نام «کوشو - شینگ» توانست در آنجا سالنامه فصلها را مقرر نماید که این سالنامه چینی به مدت ۴۰۰ سال دوام یافت.

پایتخت بزرگ چین

مدتها پیش از اینکه کار بزرگ «کوشو - شینگ»^۱ در مورد تقویم به پایان رسد، قوبلای زندگی چینیان را با کاری عظیم ممهور ساخت. آن کار بنای پایتختی

1. Kuo Shou - ching

برای ملت عظیم چین بود. نوه بزرگترین ویرانگر جهان، نام خود را به عنوان سازنده‌ای بزرگ باقی گذارد. این شهر در نزدیکی «چونگ - تو»^۱ پایتخت قدیمی، در ناحیه‌ای بنا گردید که از همه جای چین شمالی پر جمعیت‌تر و ثروتمندتر بود. کار ساختمانی «تا - تو»^۲ یا «پایتخت بزرگ» در ۱۲۶۶ آغاز گردید و مقرر شد که طرح آن طبق سنت خطوط کنفوسیوسی ریخته شود زیرا خواسته قوبلای این بود که شهر قلب و روح روشنفکران چینی را به دست آورد.

شهر با دیواری از گِل فشرده به طول ۳۰ کیلومتر محصور شده بود. همانند «کی - پیگ» این شهر نیز در کنار استپ قرار داشت. در درون دیوار بیرونی دو مجموعه وجود داشت که بخش بیرونی شهر را تشکیل می‌داد. در درونی‌ترین بخش شهر، کاخ امپراتوری قرار داشت که محل زندگی قوبلای و اطرافیان او بود. در حالی که خارج از دیوار آن مأموران دولتی و کارمندان عالی رتبه بودند و در خارج از حصار بیرونی شهر، توده‌های چینی و سایر مردمان آسیای مرکزی زندگی می‌کردند.

شهری با چنین مشخصات نمونه‌ای از یک پایتخت چینی بود ولی در عین حال کاملاً چینی نبود. مهندس ارشد آن «یه - هی - تیه - اژه»^۳ مسلمانی از نواحی آسیای مرکزی بود و صنعتکارانی که با او کار می‌کردند، از چهار گوشه امپراتوری جمع آوری شده بودند. اتاقهای خواب قوبلای در قصر با تابلوهای ابریشمی و قالی تزیین شده بود و درست به «گر»^۴ یا چادرهای مغولی شباهت داشت، گرچه شهر به دریاچه‌های مصنوعی و پل‌ها و باغهای زیبا آراسته بود ولی درون باغها چادرهای مغولی برای زندگی اعضای خاندان سلطنت برپا ساخته بودند. این شهر از لحاظ دیگری نیز با شهرهای چینی تفاوت داشت، نخست اینکه محل شهر، به گونه‌ای انتخاب شده بود که

1. Chung - tu

2. Ta - Tu

3. Yeh - hei - tieh - erh

4. ger

بتوانند به راحتی از آن دفاع کنند و در عین حال از ارتباطات خوبی برخوردار بود و برای ذخیره آب و غلات، مکانهای لازم پیش‌بینی شده بود.

با ۳۰/۰۰۰ کارگر، شهر به سرعت و به خوبی شکل گرفت. در سال ۱۲۷۱ ساختن قصرها و معابد شهر امپراتوری آغاز شد. قوبلای در سال ۱۲۷۴ در آن مستقر گردید. هم‌زمان با ساختن «تا - تو»، به شهر «کی - پینگ» نام جدیدی داده شد، «شنگ - تو»^۱ (پایتخت اولیا) به اقامتگاه شکارخان تنزل یافت. خان تنها در تابستان که هوای «تا - تو» دلگیرکننده و مرطوب می‌شد به آنجا پناه می‌برد.

زمان کوتاهی پس از پایان گرفتن ساختمان شهر قوبلای به فکر توسعه آبراه افتاد که طرح بسیار بزرگی بود زیرا وجود آن، حمل غلات را به گونه مستقیم از سرزمین‌های پر برکت امپراتوری به سوی پایتخت را در جنوب میسر می‌کرد. با کاربرد مبهوت‌کننده سه میلیون کارگر، ۲۱۸ کیلومتر آبراه «چ اینگ - نینگ»^۲ کنده شد و به «لین - چ اینگ»^۳ متصل گردید، در نتیجه امکان آب‌رسانی از رودخانه «یانگتز»^۴ به رودخانه «تا - تو» فراهم گشت. تمام گزارشات موجود حاکی از این است که در ادامه سلطنت قوبلای، این شهر، روز به روز ثروتمندتر و با شکوه‌تر گردید. این شهر نه تنها قلب مُلک شخصی قوبلای خان شد، بلکه پایتخت تمامی چین شد. زیرا با پیشرفت کار در «تا - تو» قوبلای خان به بزرگترین میراث خود پویایی بخشید.

فتح سونگ با یک نیروی دریایی عظیم انجام گرفت

با وجود اینکه قوبلای تا ژرفای وجودش همانند سایر برجستگان مغول که در پایتخت می‌زیستند، تحت تأثیر تمدن چینی قرار داشت ولی از بُن مغولی

1. Shang - tu

2. Ch'ing - ning

3. Lin - ch'ing

4. Yangtze

مانده بود. بهترین بیان برای این ویژگی مغولی، توسعه طلبی او در مورد امپراتوری بود. از زمانی که به علت جنگ‌های داخلی، سپاه خود را از سرزمینی سونگ بیرون آورده بود، همیشه کوشش می‌کرد، «سونگ»ها را وادار سازد تا او را به عنوان فرمانروای تمام سرزمین بدانند و در مقابل او تا حدی خود مختاری داخلی به آنها بدهد. گرچه این نگرش هیچ‌گونه جنبه جنگ افروزی نداشت و با مجموعه‌ای از توافقات، همانند آزادی زندانیان سونگ پشتیبانی می‌شد، ولی بدون شک در پس رفتار قوبلای تهدید همراه قدرت مخوف ارتش مغول نهفته بود. «سونگ»ها به هیچ‌وجه حاضر به چشم‌پوشی از اقتدار خود نبودند، در نتیجه دشمنی از نو، رو به رشد نهاد. سرانجام در ۱۲۶۵ ارتش سونگ در سواحل «تیاو - یوشان»^۱ شکست خورد. در این جنگ ارتش قوبلای حدود ۱۴۰ ناو جنگی دشمن را به غنیمت گرفت که در این امپراتوری مغول به یک نیروی دریایی مهم تبدیل شد.

جنگیدن ارتش سواره نظام در دریا هر اندازه بعید و دور از انتظار باشد ولی برای مغول‌ها که خود را با سایر فناوری‌های ناآشنای جنگی مانند توپخانه، منجنیق و باروت خود داده بودند، کاری نبود که از عهده آن بر نیایند. نفوذ یک شخصیت پناهنده که اهل سونگ بود و «لیو چنگ»^۲ نام داشت، در این مورد بسیار مؤثر افتاد. قوبلای و ژنرال‌هایش را قانع کرد که آنها هرگز بدون داشتن نیروی دریایی و ناو جنگی قادر به شکست «سونگ»ها نخواهند شد. با این اوصاف حتی پیش از پیروزی بزرگ در ۱۲۶۵ قوبلای ترتیب جمع‌آوری ناوگان جنگی را داده بود که یا از طریق ضبط کشتی‌های سونگ یا با ساختن آنها توسط کره‌ای‌ها انجام پذیرفت. او در سال ۱۲۶۸ به ناوگانی متشکل از چهار ناو جنگی مجهز شد. با تشکر بی‌پایان از گفته مارکوپولو، باید گفت که قوبلای دست به یک جنگ طولانی و افسانه‌ای زده است.

1. Tiao - yu Shan

2. Liu Cheng

شهرهای «هاسیانگ - یانگ»^۱ و «فن - چ - اینگ»^۲ که در کناره رودخانه «هان»^۳ قرار داشت، به طور یقین نقطه دفاعی نهایی مؤثری برای دسترسی به بندرگاه رودخانه یانگتز و در نتیجه قلب امپراتوری سونگ بود. شهرها بسیار استوار و با استحکامات ویژه ساخته شده بود. «رشید الدین» تاریخ نویس ایرانی گفته است: در این شهر دارای قصری بسیار استوار با دیوارهای مقاوم و خندقی پر ژرفا بود. مغولان جنگ خود را با محاصره قلعه آغاز کردند، ولی به زودی متوجه شدند که این، کار بی فایده است زیرا از طریق رودخانه یانگتز، تدارکات با قایق به شهر می رسید. ژنرالهای مغول دستور ساختن قایق را دادند و مأموران را در آنجا به نگهبانی از رودخانه گماشتند. در ضمن سپاهیان خود را به شهر «فن - چ اینگ» که در همسایگی شان بود.

هر اندازه که بر تعداد سپاهیان مغول افزوده می گشت، «سونگ»های مدافع بیشتر وحشت و فرار می کردند. آنان که توانستند خودشان را به دروازه شهر برسانند، اسیر و سپس اعدام شدند. «سونگ»ها کوشیدند از محاصره بیرون بیایند و تعدادی کشتی که کمتر از ۳۰۰۰ تا نبود روی رودخانه هان روان کنند. ناویان کره ای قوبلای خان با آنها مقابله کردند و آنان را از پای درآوردند و پنج کشتی از «سونگ»ها به غنیمت گرفتند.

تدریجاً وضع ارتش به بن بست رسید زیرا شهر «هاسیانگ - یانگ» کاملاً غیر قابل تسخیر به نظر می رسید و «سونگ»ها نیز به هیچ وجه، حاضر به تسلیم نمی شدند. آنها به حد کافی از مواد اساسی برای یک محاصره طولانی برخوردار بودند و گهگاه نیز ذخیره غذایی از میان راه های بسته گذرانده می شد و به آنها می رسید.

مغولان تدریجاً توانستند این دو شهر را از بقیه امپراتوری سونگ جدا

1. Hsiang - yang

2. Fan - ch'eng

3. Han

سازند. ولی هنوز قادر به تصرف آن نبودند. این محاصره سال‌ها، یکی پس از دیگری به درازا کشید و قوبلای دیگر شکیبایی خود را از دست داده بود. او به این دلیل که نتوانسته بود، مقاومت شهر را درهم شکند، از آباقا پسر هلاکو کمک خواست زیرا گفته می‌شد که ایرانیان برای محاصره از دانش ارزنده‌ای برخوردارند. در سال ۱۲۷۲ دو متخصص ایرانی به نام‌های اسماعیل و علاءالدین، استحکامات سونگ را بررسی کردند، سپس ساختن ماشین عظیمی را شروع کردند که نوعی منجنیق و فلاخن بود که می‌توانست گلوله‌های بزرگی را به دیوار شهر پرتاب کند. مارکوپولو، که با برادرانش از سوی پاپ برای رفتن به چین مأمور شده بود، می‌گوید: «زمانی که ماشین‌ها به صدا درمی‌آمد، آسمان و زمین را به لرزه می‌انداخت و با هرچه تصادف می‌کرد، آن را نابود، می‌نمود.» در ماه دسامبر «فن - چ اینگ» پس از چند روز بمباران به تصرف درآمد و سپس ماشین‌های تازه طرح و ساخته شد که با استفاده از آنها شهر «هاسیانگ - یانگ» را در ماه مارس سال بعدی سرنگون ساختند.

نیروهای مغول توسط ژنرال «بیان»^۱ رهبری می‌شد که فرد کارکشته‌ای بود و با هلاکو در جنگ‌ها علیه ایران شرکت کرده بود. آنها بدون اینکه با مقاومتی روبه‌رو شوند، به سوی «هن چو»^۲ پایتخت سونگ پیش رفتند. در اوایل سال ۱۲۷۵ از رودخانه یانگتس گذشتند و در فاصله کمی از ساحل آن با نیروی عظیمی از «سونگ»ها مواجه شدند و آنها را درهم شکستند و پراکنده کردند. ده‌ها هزار نفر کشته شدند ولی نیروی اصلی عقب‌نشینی کرد. در ماه مارس ۱۲۷۶ بیان با فرمانده سونگ در «تینگ - چیا چو»^۳ برخورد نمود، این بار نیز متوقف کردن مغولان کاری عبث بود. برتری توپخانه و انسجام ارتش آنها

1. Bayan

2. Hangchow

3. Ting - chia chou

فرای توان «سونگ»‌های وحشت‌زده بود، در نتیجه صف‌های خود را شکستند و به سوی کشتزارها گریزان شدند. ناباوری دربار سونگ در «هن چو» شدت گرفت. دو سال پیش از آن امپراتور جوان «تو - تسونگ»^۱ ناگهان درگذشته بود و وراث او کودکانی کوچک بودند. جانشین او «هسین»^۲ چهار ساله بود. در نهایت قدرت واقعی در دست ملکه مادر «دآجر هسیه»^۳ بود. او نیز بانویی بیمار بود که با کوچکترین خبر، عصبی و نگران می‌شد. زمانی که لشکر بیان به نزدیکی «هن چو»^۴ رسید، ملکه به هیچ‌وجه حاضر نشد، شهر را رها کند. او به اردوگاه مغول هدیه فرستاد و تقاضا کرد که جنگ خاتمه یابد. ولی بیان پیشنهاد او را رد کرد و همچنان به جنگ ادامه داد.

زمانی که تهدید شدیدتر شد، ملکه مادر همچنان به سهل‌انگاری ادامه داد، ولی در نهایت همه چیز بیش از تحمل او گردید و با شکست موافقت نمود. زمانی که ارتش مغول وارد شهر شد، به جای اینکه آنجا را به آتش بکشند و مردم را قتل‌عام کنند برای یکبار هم که شده در تاریخ مغول به روش ارتش پیروز عمل کردند و ترتیبی دادند که ثروت و وسایل آرامش برهم نخورد. بیان در محیّت دربار سلطنتی سونگ به «شانگ - تو» بازگشت و آنها را به حضور قوبلای معرفی نمود. قوبلای هنوز معتقد بود که باید پشتیبانی مردم پرجمعیت‌ترین کشور را در روی کره زمین برای خود کسب کند، بنابراین با تشویق‌ها و مقاومت «چابی»^۵، با خاندان سلطنتی سونگ رفتاری بی‌نهایت محترمانه به جای آورد و برای زندگی آنها همان تجملی را فراهم کرد که به آن عادت داشتند.

ولی همه خاندان سلطنتی سونگ به «شانگ - تو» منتقل نشده بودند. پیش از ورود بیان به «هن چو»، دو تن از برادرهای ناتنی که امپراتور شده بود، از

1. Tu - tsung

2. Hsien

3. Dowager Hsieh

4. Hangchow

5. Chabi

شهر فرار کردند و در مسیر خود به سوی پناهگاه، کودک بزرگتر به عنوان امپراتور مراسم تاج‌گذاری را انجام داد. او با این کار به صورت کانونی برای مقاومت سونگ درآمد. ولی به تعبیر دیگر سونگ شکست خورده محسوب می‌شد و زد و خوردهایی که تا سه سال بعد از آن ادامه یافت، تنها باعث مزاحمت گردید و فرمانروایی قوبلای خان را بر تمامی چین مدتی به عقب انداخت. در سال ۱۲۷۹ با جنگی که کمی دورتر از ساحل «پی - شان»^۱ انجام گرفت، آخرین امپراتور سونگ، زمانی که در حال مبارزه با ناوهای جنگی مغول بود با ضربه‌ای که به کشتی آنها وارد شد، از کشتی به دریا پرتاب و غرق شد و امپراتوری سونگ نیز با مرگ او پایان یافت.

شکوفایی فرهنگ در دوران سلسله یوان

چنانچه دیده شد، مدتها پیش از آنکه پیروزی «سونگ»ها کامل شود، قوبلای برای اداره حکومت، سیاست تازه‌ای مقرر کرد که در نهایت در سراسر چین به اجرا درآمد. باید گفته شود که به اجرا درآمدن این نقشه‌های باشکوه به دلیل ذوق پیشرفت در وجود چابی و تشویق‌های او بود. قوبلای تصمیم گرفت که سلسله تازه‌ای برای خاندان خود انتخاب کند که تا مدت‌ها پس از مرگش برقرار بماند. قوبلای برای انتخاب نام علاقه‌مند بود که اتباع چینی او، آن نام را سنت پیوندی بین خود و امپراتوران پیرو کنفوسیوس بدانند، بنابراین، یک نام کاملاً چینی لازم بود. انتخاب واژه یوان^۲ که به معنی خاستگاه یا آغاز بود، یادآوری کتاب مشهور کنفوسیوس به نام «دگرگونی هاست» که به نیروهای آغازی، و اصل و منشأ عالم اشارت دارد. قوبلای با اعلام نام یوان برای سلسله خود، می‌خواست چینیان بدانند که او کاملاً به ادبیات چینی آشناست تا نه تنها به گونه سربسته به ارزشمندی خود، بلکه به این واقعیت که سلسله او

1. Yai - shan

2. Yuan

سیاست نوینی را در یکپارچه کردن سراسر چین آغاز کرده است، نیز اشاره کند که باید بگوییم این سیاست تا به امروز ادامه دارد.

در میان خان‌های بزرگ چین، پادشاهی قوبلای احتمالاً مؤثرترین و مفیدترین و بازده‌ترین آنها بوده است. او در متحد ساختن سراسر چین مساعی تعیین‌کننده و قاطعی به کار برد و در بنیان نهادن دورانی همت‌گماشت که از نظر صلح، شکوفایی، بهروزی در تاریخ چین سابقه نداشت. در زمان پادشاهی قوبلای ارتباطات تجارتي با ایران و در نهایت با اروپا استحکام گرفت. در سراسر قاره، تجارت چه از راه دریا و چه از راه خشکی رونقی بی‌سابقه یافت. قوبلای کشتی‌های تجارتي‌ای ساخت که در تمام بنادر، در آسیای جنوب شرقی، هند و خلیج فارس کناره می‌گرفت. بازرگانان اروپایی به ویژه «ژنو در ایتالیا»^۱ و «ونیز» دیدار از چین را آغاز کردند و در بین آنها نخستین نامی که به ذهن تداعی می‌شود، از آن برادران «پولو» است شرح حالی که مارکوپولو از دوران اقامت خود در «کاتی»^۲ داده است و ادعاهای تا حدی مبالغه‌آمیز او در مورد اعطای شغل حکومتی به وی از قوبلای تصویر ذهنی ویژه‌ای برای ما به وجود می‌آورد. به هر حال در بایگانی دربار یوآن هیچ‌گونه اطلاعات به ثبت رسیده در مورد پولو و همراهانش وجود ندارد و به نظر می‌رسد که آنها به هیچ‌وجه برتری و مزیتی بر صدها بازرگانی که از سراسر آسیا گذشتند تا به دربار خان رسیده‌اند، نداشته‌اند. [احتمالاً در هوشمندی، ابتکار و روحیه مثبت که موجب تردید نکردن در نوشتن گردیده با دیگر بازرگانان تفاوت داشته‌اند.] هیچ‌کس نمی‌داند که اروپاییان چگونه به چنین سفری دست می‌زدند ولی تعداد آنها هر اندازه که بوده است به هیچ‌وجه قابل مقایسه با بازرگانانی که از خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی به آنجا سفر می‌کردند، نبوده است.

1. Genoese

2. Cathay

از مواد و کالاهای ضروری، تنها معدودی در مرزهای چین یافت نمی‌شد. ولی در عوض چین برای فروش در بازارهای خارجی فراورده‌های فراوانی داشت که ابریشم مهمترین آنها بود که فروش آن تنها در انحصار مغولان بود. به هیچ وجه تذکر بهای ساخته‌های چینی به مغولان لازم نبود و قوبلای نیز تدبیرهای زیادی برای تشویق صادرات ساخته‌های مردم چین به کار می‌برد. پس از ابریشم، سرامیک‌های گرانبها بود، قوبلای فرمان داده بود که برای تمام کوره‌های درون کشور جواز صادر شود و برای آنها مالیات مقرر گردد. نمایندگی‌های تجارتهی او نیز در نواحی خلیج پارس و آسیای جنوب شرقی موجب شکوه تجارت چین شده بودند. در نتیجه تجارت سرامیک به شدت رونق یافت و به حدّ و فور به خارج از چین صادر شد. قوبلای همچنین از لحاظ خلاقیت نیز به تجارت سرامیک کمک می‌نمود. او محدودیت‌های خسته‌کننده هنری را، که توسط حکومت‌های پیشین تحمیل شده بود، لغو کرد و به سرامیک‌سازان آزادی عمل داد تا احساس و تصورات خود را به کار گیرند. در نتیجه ساخته‌ها و پرداخته‌های هنرمندان که زیبایی نفس‌گیری داشتند، پا به عرصه وجود گذاشتند، مانند شاهکارهای پرشهرت سرامیک‌های آبی و سفید که بعدها دارای ویژگی دوران مینگ^۱ شدند.

آنچه در کوره‌های ظروف در سراسر کشور به وقوع پیوست، در فضاهاى هنری و صنعتی آن نیز انعکاس یافت زیرا قوبلای از شماری از هنرمندان پشتیبانی و حمایت کرد. بدین طریق به شمار مجموعه‌های نقاشی که از امپراتوری سونگ به غنیمت گرفته بود، افزود. زیرا کل آنچه را که در سونگ گردآوری شده بود، به «تا - تو» منتقل کرد و در آنجا گالری ویژه‌ای برای نگهداری آنها بنا نهاد. هر اندازه که مجموعه نقاشی‌های او افزایش می‌یافت، او و هنرشناسان و هنرمندانی که در خدمت او بودند، بیشتر به این نتیجه

می‌رسیدند که یک مکتب تازه نقاشی در دوران یوان پای به وجود گذارده است و معتقد بودند که لازم است، از نمونه‌های آن حفاظت کامل شود. حتی بعضی از هنرشناسان اخیر از آنها به عنوان انقلاب در نقاشی چین یاد کرده‌اند. در اینجا نیز پرسش دیگری پیش می‌آید، آیا حساسیت مغولان به نبود آموزش در فرهنگ، هنر و ادب کلاسیک چینی باعث بروز احساس‌ها و نوآوری‌ها شده است؟

زمانی که این روش سیاسی در تئاتر نیز به کار گرفته شد، مجموعه‌ای از کارهای هنری اصیل، کارگردانی شد. به ویژه برای ساختن محل اجرای تئاتر در شهرهای در حال پیشرفت و حمایت از شرکت‌های آن، پول لازم در دسترس قرار داده شد. از دوران یوان بیش از ۱۶۰ نمایشنامه و ۵۰۰ عنوان هنوز باقی است. در آن دوران، مجموعه‌ای از عنوان‌ها و نمایشنامه‌هایی باقی مانده بود که هرگز روی صحنه آورده نشد و درباره آنها صحبتی به میان نیامد؛ بنابراین، فارغ از محدودیت‌های سانسور امپراتوری و با از بین رفتن سختی و خشکی نمایشنامه‌های چینی و سبک رسمی دوران پیشین، یکباره نمایشنامه‌ها آرام‌بخش‌تر و قابل درک‌تر شده بود.

پشتیبانی قوبلای از هنر، تنها یک کوشش ساده برای نفی میراث بربریت خود نبود، بلکه جنبه سیاسی نیز داشت. ساختن موزه‌ها، جمع‌آوری کارهای هنری، تشویق به نوشتن نمایشنامه‌ها، پر و بال دادن به اعضای فرهنگی - هنری، در «تا - تو» همگی برای خانواده‌های ثروتمند سونگ، بسیار جالب بود ولی نیت قوبلای‌خان، جلب آنها به دربارش بود زیرا می‌خواست در سراسر کشور جلب اعتماد کند. قوبلای با باز کردن سدّ مرزی نه تنها برای چینی‌های جنوب، بار دیگر فرصت دیدار و آمیزش با عموزادگان شمالی را فراهم ساخت، بلکه آن را جالب‌تر نیز جلوه داد. او با تشویق کردن بزرگان و اشراف به مهاجرت، توانست اشراف سونگ را به دربار خود بکشانند و با استواری روابط شمال و جنوب چین، به سلطنت خود جنبه قانونی دهد.

یورش نافرجام به ژاپن

اگر قوبلای تمام هم و غم خود را فرمانروایی سرزمین و سلسله‌اش قرار می‌داد، شاید درخشش او بیشتر و طولانی‌تر از آنچه بود می‌گردید. ولی این مرد هر قدر مسن‌تر می‌شد، نیاز پریشان‌کننده‌تری به تأیید اصل و نصب خود احساس می‌کرد. به همین دلیل او به یک سلسله یورش‌های نظامی نافرجام دست زد که هم شهرت او را خدشه‌دار کرد و هم کشورش را به ورشکستگی کشاند. مهمترین آنها جنگ با ژاپن بود که نخستین آن در سال ۱۲۷۴ درست در حین جنگ با «سونگ»ها بود و دومی در ۱۲۸۱. انگیزه این دو جنگ نیاز مبرم درونی او به توسعه امپراتوری و سنت مغولی بود. بجز هند، هنوز سرزمین‌های پرارزشی در آسیا وجود داشت که، به زیر سلطه مغول درنیامده بود، بنابراین، بهترین راه حل، شروع جنگ با جزایر ژاپن بود.

در پی پاسخ جسورانه‌ای که ژاپنی‌ها به درخواست فرمانبرداری از او فرستادند، قوبلای خود را برای جنگ آماده ساخت. کره‌ای‌های عصیانگر به اجبار مأمور شدند که به تعداد ۲۰/۰۰۰ نفر ناو و رزمناو تهیه کنند که این تعداد برای مقابله با ژاپنی‌ها که هیچ‌گونه تجهیزاتی نداشتند، بیش از کافی به نظر می‌رسید. در ۱۹ نوامبر ۱۲۷۴ مغولان در ژاپن پیاده شدند و به راحتی علیه نیروهای ژاپنی پیشروی نمودند. ولی در غروب، توفان عظیمی برپا خاست. ناوهای کره‌ای، به سختی پافشاری کردند تا کشتی‌ها را به وسط دریا ببرند تا موجهای ساحلی آنها را بر سنگها نکوبد. مغولان با بی‌میلی تمام از نظم جنگی‌ای که به خود گرفته بودند، دست برداشتند و دوباره سوار رزمناوهای خود شدند. آنچه بعد از آن به وقوع پیوست، یک سرگذشت و داستان تاریخی بود. صدها کشتی غرق شدند و بیش از ۱۳/۰۰۰ نفر زندگی خود را از دست دادند. در نتیجه تهاجم پایان گرفت.

در سال ۱۲۸۰ پس از شکست «سونگ»ها قوبلای خود را آماده انتقام نمود. بیش از ۹۰۰ رزمناو برای حمل یک لشکر چهل هزار نفری از چین

شمالی جمع‌آوری و آماده حرکت گردید و در همان زمان صد هزار نفر دیگر از جنوب چین آماده حرکت حاشیه شدند. زمانی که آنها در خلیج «نوکون شیما»^۱ در جزیره کیوشو^۲ پیاده شدند، مغولان متوجه شدند که ژاپنی‌ها در تمام حاشیه ساحلی یک دیوار دفاعی ساخته‌اند. مغولان تا دو ماه مشغول مبارزه با دیوار دفاعی ژاپنی‌ها شدند که ناگهان بار دیگر تقدیر پا در میان نهاد. توفان دیگری شروع شد و بار دیگر رزمناوها را به میان دریا بردند. درگیر و دار این هراس‌زدگی‌ها شصت هزار نفر از لشکریان قویلای غرق شدند یا هنگامی که خود را به ساحل رساندند، کشته شدند. ژاپنی‌ها این توفان دوم را نشان حمایت خداوند از سرزمین‌شان دانستند، با این تعبیر که توفان، بادی از سوی خدا برای نجات سرزمین ارزشمند آنها بوده است.

در سال‌های بعدی نیز قویلای‌خان حمله‌هایی به برمه و از طریق دریا به جزیره جاوه ترتیب داد که هیچ‌کدام با موفقیت چندانی روبرو نگشت. پیروزی‌هایی که در دوران جوانی، چون تاجی مزین بر سر او می‌درخشید، در آخرین سال‌های زندگی از او گریخت و جنگ‌طلبی‌های او که به جزایر دوردست پادشاهان دیگر انجام می‌گرفت، همگی از دلیل منطقی، که در جنگ‌های اولیه مغول وجود داشت، بی‌بهره بودند. زندگی این مرد بزرگ، به ویژه پس از مرگ همسرش چابی در ۱۲۸۱ و پسرش «چن - چین»^۳ در ۱۲۸۵، با سرخوردگی و گوشه‌گیری از دنیا آمیخته بود. او دیگر از شکار دست کشید و خود را با غذا و الکل مشغول کرد و در مدت کوتاهی وزن او به حد زیادی بالا رفت. سرانجام در فوریه ۱۲۹۴ در ناامیدی و غم درگذشت. مغولان بدن او را در جایی که امروزه شهرستان «هن تائی»^۴ است، به خاک سپردند و همانند پدر بزرگش گوری که از زمین بلندتر باشد، برای او ساخته نشد و محل خاکسپاری او تا ابدیت ناپدید گشت.

1. Nokonshima

2. Kyushu

3. Chen - chin

4. Henti

فصل نهم

انحطاط و فروریختن

با وجود جنگ‌های داخلی، عقب‌نشینی‌ها و انجام کارهای انحرافی، دوران سلطنت قوبلای خان نقطه کمال تاریخ امپراتوری مغول است. گرچه ابر قدرتی او، بزرگترین امپراتوری تاریخ جهان را تا حدی بنام کرده بود ولی فرمان او همیشه به امپراتوری‌های دیگر مغول در غرب و مرکز آسیا راه نمی‌یافت، ولی با این حال خان بزرگ بودن او توسط تمام خان‌های خانات، «رمة طلایی» و مغولان حاکم بر آن منطقه شناخته شده و اطاعت و مورد قبول همه بود. به ویژه مغولانی که در ایران حکومت می‌کردند، به او وفادار بودند و خود را خدمتگزار او می‌دانستند. جانشینان هلاکو در ایران به خودشان لقب ایلخان داده بودند که به معنی فرمانبرداری از خان بزرگ ایل بود. در پایتخت آنها یعنی مراغه و سپس در تبریز همیشه یک نایب‌السلطنه از سوی قوبلای خان حضور داشت که تمام سندها و نامه‌های رسمی را از سوی خان بزرگ ممهور می‌نمود. مارکوپولو درباره قوبلای خان گفته است: «او بزرگترین آقای بود که تاکنون دنیا به خود ندیده است.»

شبکه بسیار گسترده بازرگانی

با وجود اینکه اواخر سلطنت قوبلای خان با ناملایمات و سرخوردگی های شخصی و نظامی همراه بود، ولی موفقیت بی همتای او، در دوباره متحد کردن چین، به تنهایی ضامن سرآمدی و بزرگی شخصیت او در تاریخ جهان است. به هر حال این بحث نیز مطرح است که قوبلای با ادامه سیاست های پدر بزرگ خود که اعتقاد به ساختن امپراتوری بین المللی داشت، سهم مهمتری در ساختار تاریخ دنیا داشته است. مغول اعتقاد داشت که برای فرمانروایی بر جهان، به او فرمان الهی اعطاء شده است، این اعتقاد برای او پیش زمینه این موضوع بوده است که گسترش امپراتوری اش تا دوردست ها توسط ارتش مغول امکان پذیر است و قوبلای تمام توانایی خود را به کار برد تا به آخرین حد دنیای متمدن دست یابد، از آسیای جنوب شرقی، تا اروپا. در نتیجه انزوای چینی ها را در محدوده مرزهای خود، با گروه عظیمی از سپاهیان بیگانه که به سوی مقرّ خان بزرگ روان می شدند، درهم شکست. کشتی های بازرگانی خان بزرگ بازارهای مهمی در هند، سری لانکا، مالایا و جاوه به دست آوردند و به سبب همبستگی بسیار نزدیک با ایلخانان، کشتی ها تا غرب نیز پیش رفتند و در بنادر تنگه هرمز و خلیج پارس پهلو گرفتند.

یک کشتی عرب به نام دهر نیز به سوی شرق آمد و از بنادر «هن چو»^۱، «کین سی»^۲ و «زی تون»^۳ دیدار کرد. زمانی که کانال بزرگ در پایتخت به اتمام رسید، کشتی ها می توانستند تا «تا - تو» پیش روند و آنجا را به پرکارترین بندر در دنیا تبدیل نمایند. در سال، بیش از ۲۰۰/۰۰۰ کشتی در «یانگتز» رفت و آمد می کردند. ابریشم، برنج، شکر، سرامیک، مروارید و سایر سنگ های قیمتی صادر می شد و در مقابل داروهای نامتعارف خارجی، گیاهان، عاج و

1. Hangchow

2. Quinsay

3. Zaiton

اجناس تجملی وارد می‌گردید. فراورده‌های چینی زیر سیطره و حمایت مغول به همه جای دنیا برده می‌شد و برای نخستین بار در تاریخ، اروپا از طریق بازرگانی با «کاتئی»^۱ تماس مستقیم برقرار نمود. بازرگانان از شاهراه‌های پروسعت مغولی، از «کریمه» و از مسیر سرزمین‌های «ریمه تلایی»، «ساری»^۲ و «اوترار»^۳ و از کوه‌های «آلتائی»^۴ می‌گذشتند و به امپراتوری خان بزرگ در «تا - تو» می‌رفتند. از سوی دیگر نیز مسافران از شهرهای کناره رود «یانگتز» که از میان استپ‌های خانی می‌گذشت، به «بش - بلیغ»^۵ و سپس از میان خانات چغده گذر می‌کردند و به سمرقند و بخارا و شهرهای ایران می‌رسیدند.

جلب توجه اروپاییان

بین امپراتوری و اروپا رفت و آمدهای دیپلماسی زیادی به وجود آمد. به ویژه بین اروپا و یک یک ایلخانان. در سال ۱۲۶۰ این رفت و آمدها فوریت و شدت بیشتری به خود گرفت. تاریخ‌شناسان بر این عقیده‌اند که علت آن، شروع ایجاد شکاف در اتحاد میان رهبران مغول بوده است. پیش از آن تاریخ تماس‌ها بیشتر از سوی پاپ و برای فرونشاندن آتش خشم مغولان و باز کردن راهی برای گفتگو بود. ولی پس از سرافکنندگی در «عین‌الجالت»^۱، وضع ارتباط در میان آنها معکوس گردید و مغولان در صدد اتحاد با نیروهای مسیحی فلسطینی برآمدند که شاید به معنی از میان برداشتن سریع مقاومت مسلمانان بود. در پی نامه مشهور هلاکو به لوئی نهم در ۱۲۶۲ از هر دو سو کوشش‌های فراوانی برای برقراری روابط خوب به کار گرفته شد. نامه‌های بین دو دربار از هر سو روان بود. نخست از سوی آباقا که به جانشینی هلاکو

1. Cathay

2. Sarai

3. Utrar

4. Altai

5. Besh - balik

رسیده بود و سپس جانشینان او، که هریک در صدد به دست آوردن اتحاد با مسیحیت بودند. واکنش اروپا با وجود نامؤثر بودن آن همیشه با توجه خاص و نظر مساعد همراه بود، (به ویژه اگر در آن دورنمایی برای گفتگوهای گسترده‌تر دیده می‌شد ولو نامؤثر) به هیچ‌یک از درخواست‌های مغولان برای دریافت کمک نظامی، از سوی قدرت‌های اروپایی جواب مساعد داده نشد. در زمان «ارغون»^۱، ایلخان چهارم، شدت تقاضا به اوج رسید. اگر مغولان سمج و پیگیر نبودند که مغول نمی‌شدند.

در سال ۱۲۸۷ ارغون‌خان نماینده‌ای به رم فرستاد. راهبی از مسیحیان غرب به نام سوما که از «تا - تو» برای زیارت به خاورمیانه آمده بود. به علت وجود درگیری در سوریه نتوانسته بود، به سرزمین مقدس راه یابد. در نتیجه ارغون‌خان به او مأموریت داد تا به اروپا برود و تاجداران اروپایی را تحت تأثیر شکوفایی مسیحیت به زیر سلطه امپراتوری مغول درآورد. فرستاده نیز مأموریت خود را تمام و کمال انجام داد.

مأمور در رم در یک گفتگوی طولانی مذهبی با مقامات کلیسا شرکت کرد. در پاریس در «سنت - شاپل»^۲ که کلیسایی کوچک و زیبا و پر عظمت است، به حضور فیلیپ چهارم ملقب به زیبا، باریافت. در «گاسکون»^۳ ادوارد اول، پادشاه انگلستان، چنان تحت تأثیر او قرار گرفت که به او اجازه داد در کلیسا وعظ کند و عشای ربانی به جای آورد. در هنگام بازگشت و عبور دوباره از رم، باز در کلیسا به وعظ پرداخت و در روز عید پاک نیز او خطبه دعا را در حضور پاپ خواند که پس از خطبه تمام مقامات کلیسا اظهار شادمانی کردند و اعلام داشتند: «زبان متفاوت است ولی معنی یکی است.»

راهب سوما با واکنش بسیار مثبتی از سوی فیلیپ چهارم [نوه سنت لوئی]

1. Arghun

2. Ste - Chapelle

3. Gascony

مواجه شد زیرا او پیشنهاد داده بود که اگر ارتش ایلخانان علیه مملوک‌های مصر به جنگ پردازند ما نیز برای جنگ آماده می‌شویم تا با هم به یک حمله مشترک دست بزنیم. ارغون‌خان در پاسخ به او چنین نوشت:

پس از مشاوره با خدا^۱ ما تصمیم گرفتیم، در آخرین ماه زمستان سال پلنگ (۱۲۹۰) بر اسب‌های خود سوار شویم و روز پانزدهم بهار، در خارج از شهر دمشق از آنها فرود آییم. (۱۲۹۱) حال می‌خواهیم شما بدانید که در همراهی با گفته شرافتمندانه ما، ما ارتش خود را می‌فرستیم تا در زمان و مکان مقرر وارد شوند. اگر در زیر فرمان و سلطه خداوندی، ما بر این مردمان پیروز شدیم، ما اورشلیم را به شما خواهیم داد.

اوضاع چنان بود که مسیحیت بدون هیچ‌گونه تشریفات مقدماتی می‌توانست از سوی، امپراتوری مغول از توافق دوجانبه استفاده کند. نه تنها از ایران بلکه از وی مغولستان و چین درست در آن زمان که قویلای خان گسترش امپراتوری خود را به عنوان راهی برای پیشرفت تماس خود با اروپاییان تلقی می‌کرد تا بتواند به اتباع چینی خود ثابت کند که به یقین او خان بزرگ دنیا است. در پی دیدار راهب سوما از رم که در طی آن به آمادگی کلیسای شرق برای قبول سلطه پاپ تأکید شد در سلطانیه، شهر تازه‌ای توسط ایلخانان ایران بنا گردید و در شهر «تا - تو» نیز کلیسایی که اداره آن در حدّ مقام اُسقف بود، ساخته شد.

در دوران پادشاهی ارغون‌خان ارتباط با پاپ، چنان استوار شده بود که به نظر می‌رسید ایلخانان به مسیحیت بگرایند. تأثیر چنین رویدادی در سیر تاریخ خاورمیانه، ممکن است مطلبی جالب برای تحلیلگران و پژوهشگران باشد. در ماه مارس ۱۲۹۱ مملوک‌ها چون توفانی بر قلعه مجاهدان

مسیحی در آکز که آخرین پایگاه مسیحیان در فلسطین بود، حمله بردند. چند روز پس از آن ارغون‌خان در پی یک ناخوشی طولانی درگذشت. جانشین او «جی خاتو»^۱ تمام دوران زندگی خود را با می‌خواری و پیگیری پسران جوان گذراند، حتی برای یکبار هم که شده توجهی به جنگ یا اتحاد نشان نداد.

ایلخانان ایران

در نخستین چهل سال فرمانروایی مغول، دین اسلام در ایران تنزل یافت با اینکه مذهب اکثریت مردم منطقه بود، در شهرهای کوچک و بزرگ، معابد بودایی برپا گشت که تعداد آنها از کلیساهای تازه‌ساز نیز بیشتر بود. این رویداد، درد و رنج فراوانی برای مردمان منطقه فراهم کرد. با وجود اینکه ایلخانان تمایل شخصی به مذاهب بودائی و مسیحیت نشان می‌دادند ولی به طور کلی به پیروی از سنت مغول، در برابر اسلام بی‌طرفانه عمل می‌کردند تا اینکه در سال ۱۲۹۵ غازان‌خان، ملقب به اصلاح‌گر به سلطنت رسید.

زمانی که قوبلای‌خان در چین درگذشت و با اینکه تمام خان‌های خانات جانشین او، «تیمور اولجایتو»^۲ را به عنوان خان بزرگ پذیرفتند ولی بزرگی او، نامی پیش نبود زیرا او از سلطه و قدرت پدر خود بی‌بهره بود؛ بنابراین، دیگر خان بزرگی که سرپرست تمامی امپراتوری باشد، وجود نداشت و هرگز نیز به وجود نیامد. در نسل بعدی، حتی احساس آن نیز وجود نداشت و دیگر احساس احترام و تسلیم و ملاحظات خاص نسبت به جدشان نیز از میان برداشته شده بود. در سال‌های ۱۲۹۰ به گونه‌ای ایلخانان از یک دوران ناآرامی درونی گذر کردند، اقتصاد آنها کاملاً فرو ریخته شده بود و دیگر توانایی پرداخت وام‌های خارجی خود را نداشتند. شهرها با شورش از هم

1. Geikhatu

2. Temur Oljeitu

پاشیده و با قیام روبرو بودند. بیشتر این مشکلات ناشی از خرج‌های خودسرانه جنی خاتو و تعیین مالیات‌های بدون نظم و بی‌برنامه و تصمیمات ناشی از قضاوت‌های بد بود و بدتر از آن این بود که برای درمان این اقتصاد «طلا و نقره را، که بیش ۲۰۰۰ سال در کشور ایران پول رایج به‌شمار می‌رفت، با پول کاغذی، آن هم به زور و اجبار تعویض می‌کردند.

زمانی که در سال ۱۲۹۵ تخت و تاج، بی‌شاه ماند، به مدعی تازه آن غازان‌خان که بعدها لقب اصلاح‌گر گرفت، توصیه شد که اگر می‌خواهد به خانی برسد، باید راهی برای ارتباط با توده مردم که سخت بی‌قرار و ناآرامند بیابد زیرا آنان دیگر از حکومت بی‌دینی و بت‌پرستی به تنگ آمده‌اند. چون دیگر نیازی به درخواست موافقت از «تا - تو» برای انتخاب شدن به خانی نبود، غازان‌خان سنت مغولی را شکست و خود و تمام ژنرال‌هایش به اسلام گرویدند. غازان‌خان همچنین تغییرات دیگر نیز در نظر داشت. بنا بر گفته رشیدالدین که به صدراعظمی او انتخاب شد، زمانی که ایلخان تازه با طبقه برجسته مغولان، درباره اصلاحات در ایلخانان به گفتگو نشست، عقیده خود را چنین بیان کرد: «اگر شما، روستاییان را تحقیر کنید و به آنها بی‌احترامی کنید، گاو و دانه‌های آنها را بگیرید و زراعت آنها را لگدمال کنید، برای آینده شما چه خواهد ماند؟» در سی سال پیش، نیز قوبلای‌خان خود را به جای رعایا گذاشته و گفته بود: «بدانید سلامت کشاورزان همان سلامت کشور است. زمانی که شما زنها و فرزندان آنها را کتک می‌زنید و شکنجه می‌کنید فکر کنید فرزندان و زنان آنان همان قدر به قلب آنها چسبیده‌اند که فرزندان و زنان شما برایتان عزیز هستند. آنها همان قدر انسانند که ما هستیم.» به هر حال نفوذ تمدن بر غریزه کوچ‌نشینی غلبه کرده بود.

حکومت غازان‌خان به گونه‌ای استوار و روشی علمی اداره شد و به تدریج اقتصاد بهبود یافت و روش مالیات‌بندی و دادگستری نیز اصلاح شد. تمام

کشاورزانی که به کشتزار باز می‌گشتند، تشویق می‌شدند و از همه مهمتر اینکه ایران و بین‌النهرین به دامن اسلام باز گشتند که تا امروز همچنان باقی مانده‌اند.

اولجایتو برادر غازان خان، ایلخان بعدی شد. او نیز به دین اسلام پیوست و به اصلاحات ادامه داد. او بناهای بزرگی از سنگ بنا کرد، شهر سلطانیه با گشاده‌دستی تزیین یافت و بناهای هشت ضلعی، که به گنبد آراسته بود، بنا گردید که بیشتر آنها شاهکارهای معماری بودند. مقبره او در سال ۱۳۱۳ ساخته شد که آن هم شاهکار بود. همان‌گونه که قبویلی می‌خواست پیروزمندی و سازندگی خود را به اثبات برساند و نشان دهد، او نیز مایل بود ثروت خود را با ساختن عمارات پر خرج به نمایش گذارد.

مقبره اولجایتو یکی از بزرگترین حوادث دوران اسلامی است. گنبد آن ۷۵ متر بالای زمین قرار دارد و کاشی‌کاری‌های آن بسیار زیبا و چشمگیر است. پنجره‌های آن از اشکال ظریف و پیچیده با آهن قالب‌ریزی و ساخته شده است. آن زمان که این مقبره ساخته شد، بزرگترین گنبد در دنیا بود. دیدن معماری آن نفس را در سینه می‌بندد. در معماری دوران اسلامی ایران، نقطه عطفی وجود دارد که اشرافیت مغول را تحت تأثیر هنر آن قرار داده است. این دوران به طور کلی نقطه عطفی در بیان و نمود احساس‌های هنری بوده است که حمایت ایلخانان به آن پروبال داده است. کاشی‌سازی، نقاشی، سفالگری و بالاتر از همه معماری در این دوران به شکوفایی رسیده است. پسر اولجایتو، ابوسعید که در سال ۱۳۱۶ به سلطنت رسید، نخستین خانی بود که نام اسلامی داشت. زمان حکومت او بهترین دوران حکومت مغول در ایران بود. اقتصاد رونق گرفت، با مملوکها قرارداد منعقد شد و ایران به سوی شکوفایی و صلح قدم برداشت.

تنها کاری که از عهده ابوسعید برنیامده بود، به وجود آوردن یک وارث و جانشین بود. در نتیجه مرگ او در سال ۱۳۳۵، پایان خاندان هلاکو بود. پس از

او دیگر کسی که بتواند قدرت در دست بگیرد، باقی نماند و نسل ایلخانان پایان یافت. اکثر مغولان معروف که به دین اسلام مشرف نشده بودند، مهاجرت کردند و آنهایی که اسلام را پذیرفته بودند، به راحتی در جماعت ایرانی جذب شدند. فرمانروایی مغول در ایران پایان یافت و ایلخانان به خودی خود ناپدید گردید. با این اوصاف ایران بدون اینکه یک حکومت متحدی در آن به وجود آید، بدون هدف دستخوش حوادث شد تا اینکه یک جنگجوی مغولی دیگر به نام تیمور لنگ پس از سی سال از سمرقند به سوی ایران تاخت.

مصیبت طبیعی و قیام

فروریزی نخستین فرمانروایی مغولی، در ایلخانان ایران و دومین آن در چین بود. در دوران فرمانروایی وراثت قوبلانی در چین و به طور کلی امپراتوری، مردم فقط به مدت ۳۰ سال در صلح و صفا زیستند. در پی به قتل رسیدن پنجمین امپراتور در سال ۱۳۲۳ به مدت ده سال بین شاخه‌های مختلف اشراف مغول اختلاف و درگیری به وجود آمد. به طور کلی پنج نفر از اولاد «توغان تیمور»^۱ که یازدهمین امپراتور یوآن بود، مراسم تاج‌گذاری را انجام داد. با وجود اینکه او به مدت ۳۵ سال بدون وقفه فرمانروایی کرد، ولی سلسله او رو به افول بود.

پیش از تاج‌گذاری او، زمانی که هنوز اختلاف و جدال‌ها در میان مغولان با داد و قال ادامه داشت، جنوب چین با مجموعه‌ای از قیام‌های پی در پی روستاییان باعث از هم پاشیدگی امپراتوری شده بود. جنبش‌ها برای هواداری از منافع ملی نبودند. [منظور اختلاف شمال و جنوب بوده است] ولی قیام تنها یک علت بسیار ساده داشت و آن فقر و بدبختی بود. در

1. Toghan Temur

زمان‌های گذشته قیام‌ها به راحتی سرکوب می‌شدند، ولی دیگر جنگجویان مغول توسط فرماندهان کهنه‌کار و کارآزموده رهبری نمی‌شدند. بیشتر افسران مسئول، جنگ ندیده بودند، در نتیجه قیام‌کنندگان به یک جنبش عمومی چریکی تبدیل شدند که به شمال چین نیز سرایت کرد و حدود سال ۱۳۳۰ تبدیل به یک جنگ داخلی گردید. زمانی که مقامات یوآن در برابر یاغی‌ها ناتوان شدند، اشراف چینی در هر محلی ارتش خصوصی برپا ساختند و آن را علیه شورشیان به کار گرفتند و بدین ترتیب به تعداد سربازان مسلح کشوری افزوده شد.

در میان این دریای پرتلاطم چندین مصیبت طبیعی نیز پیش آمد که هر یک ممکن بود حتی قوی‌ترین و مقاوم‌ترین مدیریت‌های کشوری را درهم بشکند. نخست زلزله و در پی آن در سال ۱۳۵۳ سیل عظیم رودخانه زرد بود که تمامی کشتزارهای اطراف رودخانه را فراگرفت و تعداد بی‌شماری را کشت. بر حسب خرافات‌های سنتی چینی مردم عقیده داشتند که طبیعت دیگر با سلسله حاکم، سرسازگاری ندارد و این احساس برای آینده‌شان خوش‌یمن نبود. به دلیل کمبود کارگر، ساختن خرابی‌های سیل با بی‌نظمی و بی‌هدفی پیش می‌رفت زیرا شرایط سخت و دستمزد پایی بود که این موضوع موجب یاغی‌گری‌های تازه‌ای شد. در میان قیام‌کنندگان تعدادی از سرکردگان راهزنان بودند که به جلب اعتماد طبقات مختلف مردم می‌پرداختند و آنها را به سوی هدف‌هایی سوق می‌دادند که خودشان ارائه می‌دادند. در نتیجه گروه‌هایی از زمین‌داران، استاد‌های صنعتکار و حتی روحانیون به دور هم گرد آمدند و به سرعت گروه‌های مخالف زیاد شدند. ولی این یاغی‌گری ملی به هیچ‌وجه سازمان یافته نبود زیرا تنها یک جنبش مردمی علیه امپراتوری بود که برای مقابله با مصیبت‌های طبیعی هیچ‌گونه کفایتی بروز نداده بودند.

در سال ۱۳۵۶ از میان نیروهای یاغی، رهبری به نام «چو یوان - چانگ»^۱، برخاست که در زیر جاذبه رهبری او قیام‌ها شکل گرفت و اشراف نیز خیلی زود، در زیر پرچم او گرد آمدند. دیگر فرصتی به وجود آمده بود تا از شریک سلسله بیگانه برای همیشه خلاص گردند. شماری از ارتش‌ها نیز به نیروهای چانگ پیوستند و مجموعاً به سوی شمال حرکت کردند و سرانجام شهر «نانکین»^۲ را فتح کردند و بدین طریق راه رسیدن آذوقه و مهمات را به سمت بستند و در آنجا کانونی برای تمام نیروهای یاغی به وجود آوردند. پشتیبانی اشراف نیز تا حدی به هدف‌های چانگ جنبه قانونی داد. ولی پیش از برخورد با مقامات یوان از او خواسته شد که یک حکومت جایگزین تشکیل دهد و با این اوصاف برای سومین بار در تاریخ چین یک روستایی، پایه‌گذار سلسله‌ای نو شد.

او برای این خاندان نو نام «مینگ هونگ - وو»^۳ را انتخاب کرد و هدف و انگیزه خود را به وجود آوردن حکومتی همانند تانگ و سونگ و بازگشت به ارزش‌های چین اعلام نمود. همگام با نیرومند شدن مینگ مغولان با بی‌توجهی به خطری که آنها را تهدید می‌کرد درگیر جنگ خانگی بین خاندان تولوی و اُجده شدند. درست در همان زمان که مغولان به جان یکدیگر افتادند، نیروهای مینگ در جنوب، استوارتر شدند و تمامی ناحیه جنوبی رودخانه یانگتزا را به گونه مؤثری از نیروهای یوان پاکسازی کردند. در سال ۱۳۶۸ چانگ کاملاً برای لشکرکشی به سوی «تا - تو» آماده بود و این کار را نیز کرد و بدون آنکه با مقاومتی روبرو شود، به سرانجام رساند. زمانی که ارتش مینگ به دیوارهای شهر رسید، آخرین امپراتور یوان که «تُغان تیمور» نام داشت، به قراقروم گریخت و در سال ۱۳۷۰ در آنجا درگذشت.

1. Chu Yuan - chang

2. Nanking

3. Ming Hung - Wu

فروپاشی خانات مغول تصادفی نبود. ایرانیان و چینی‌ها مردمانی شهرنشین و آزموده و فرهیخته و دارای فرهنگ‌های غنی بودند. حکومت مغول نیز در برطرف کردن مشکلات اداری جوامع شهری ناپیروز مانده بود. گرچه برای مغولان کنار آمدن با چینی‌ها کاری بس مشکل بود، ولی سلطنت کوتاه آنها موجب شد که رابطه کشور آنها با کشورهای دنیا بهتر گردد، در حالی که چنین چیزی در تمامی دوران تاریخ چین سابقه نداشته است. بازرگانان ایرانی اجناس خود را در بازارهای چین به فروش می‌رساندند، حتی گهگاهی به حکمرانی شهرهای آن منصوب می‌شدند. ولی تاریخ‌نویسان چینی دوران فرمانروایی مغول را ناخوشایندترین و ناگوارترین مقطع تاریخ‌شان می‌دانند و تمام سودها و مزایای آن دوران را انکار می‌کنند، حتی برقراری ارتباط با بقیه دنیا را یک عفونت اسف‌بار می‌دانند که آن را با سوزاندن برطرف کرده‌اند.

تظاهرات علنی و عملی و تصمیم به اینکه مغول را برای همیشه از خودشان دور کنند با ساختن دیواری بزرگ صورت گرفت که توسط سلسله مینگ در سده شانزدهم انجام گرفت. باید بگوییم که گرچه امپراتوری مغول، باعث ارتباط بین اروپا و چین شد ولی نفوذ همیشه یکطرفه بوده است زیرا با وجود نفوذ مذاهب خارجی، چینی‌ها از لحاظ تمدن و فرهنگ بی‌حد خودکفا بوده‌اند و پس از درگذشت قوبلای خان حضور مسلمانان و مسیحیان در چین بسیار کم‌رنگ گردید زیرا او آخرین امپراتوری بود که جاه‌طلبی‌های بین‌المللی داشت. چینی‌ها به فرهنگ ایرانی نیز توجه زیادی نداشتند، با وجود اینکه ایرانیان سخت شیفته و تحت تأثیر نقاشی و سرامیک‌سازی آنها قرار گرفتند ولی کسی که از ارتباط با چینی‌ها سود فراوان برد، اروپاییان بودند زیرا ارتباط آنها با آسیا از طریق مغول باعث گردید که دانستنی‌ها و دانش آنها گسترش یابد و آنها را به سوی دوران کشفیات، راهنمایی کند. زمانی که

«کریستوفر کلمب»^۱ در ۱۴۹۲ [از اسپانیا به سوی غرب] با کشتی به حرکت درآمد، در حقیقت می‌خواست از آن سو به هند و به کاتی، سرزمین خان بزرگ راه یابد.

رمة طلایی

برخلاف نارسایی در ایران و چین، مغولان تا ژرفای آسیای مرکزی و روسیه ریشه دوآندند. پس از جنگ بزرگی که در سراسر لهستان و مجارستان در ۱۲۴۲ درگرفت، بتوپایگاه خود را در بخش سفلای ناحیه ولگا مستقر نمود و نهایتاً شهر ساری^۲ را در کنار رودخانه «آتوبا»^۳ بنا نهاد. از آن شهر بود که او توانست شهزادگان روسی را کنترل کند و رفت و آمد بازرگانان و فرستادگان اروپا را، که از استپ گذر می‌کردند تا به قراقروم و چین راه یابند، زیر نظر داشته باشد. با هدایای پربهایی که روس‌های بخش روسی «رمة طلایی» در دیدارشان به بتو هدیه می‌کردند، او توانسته بود، به گونه‌ای افسانه‌ای ثروتمند گردد.

سرانجام زمانی که برادر بتو، برکه، در ۱۲۵۷ به خانی رسید، برای سرزمین‌های «رمة طلایی» حدود معین کرد. ولگای سفلا را در دل سرزمین خود قرار داد که گستردگی آن از استپ تا ناحیه رودخانه «دُن»^۴ و «دنیپر»^۵، شبه جزیره کریمه، دامنه شمالی کوه‌های قفقاز و حتی تا شهر «تراس»^۶ و «بلغارستان»^۷ می‌رسید. مهمترین کار بتو استحکام بخشیدن به کنترل مغول و سرکوب نمودن کوچکترین نشان‌های گری در شهرهای روسیه بود. شاید او نیت داشته است که حمله دیگری را به اروپا آغاز کند. ولی به دلیل جنگ

1. Christopher Columbus

2. Sarai

3. Akhtuba

4. Don

5. Dnieper

6. Thrace

7. Bulgaria

وحشیانه هلاکو علیه اسلام و به دلیل احساس درونی و ذهنی، او از این کار منصرف گشته است.

بزرگ چون مسلمان بود، از مصیبت‌هایی که در بغداد گذشت، به سختی رنجور شد و احساس بی‌زاری می‌کرد. در نهایت نیز جدال‌هایی که بین ایلخانان و «رمه طلایی» به وجود آمد، نه تنها جاه‌طلبی‌های او را در مورد اروپا به دست بایگانی سپرد، بلکه به شکل گرفتن حکومت تازه مملوک‌ها در مصر نیز کمک کرد.

خان بعدی مُنقه - تیمور^۱ پسر بتو بود که «رمه طلایی» را به سوی بهروزی و ثروت و ترقی رهنمون شد که در نتیجه به صورت قدرت بزرگ جهانی درآمد. پس از پافشاری قوبلای برای برقراری رابطه با مملوک‌های مصر، در میان ایلخانان نیز صلح و صفا برقرار شد که موافق حال آنها گشت. بازرگانی بین مصر و روسیه شکوفا شد و در شمال پایتخت بتو شهری به نام «برکه ساری»^۲ یا «ساری نو»^۳ ساخته شد که در آن قصرها و مساجد فراوانی توسط یک معمار مصری بنا گردید ولی در دوران جانشینان مُنقه - تیمور «رمه طلایی» هیچ‌گاه به درخششی ارزشمند نرسید. جنگ‌های تازه‌ای با لهستان و مجارستان انجام گرفت که این بار به شکست مغولان انجامید و آنها ناچار به عقب‌نشینی شدند و دیگر سوبدائی نبود که لشکر را رهبری کند.

در آغاز قرن چهاردهم زیر حکومت ازبک‌خان مردمان «رمه طلایی» به گونه‌ای رسمی به دین اسلام مشرف شدند که موجب شادمانی تمام کشورهای مسلمان خاورمیانه شد. با وجود این، روابط با مسیحیان غرب همچنان برقرار ماند و اهالی «ژنو در ایتالیا»^۴، پایگاه خود، «کافا»^۵ را در کناره دریای سیاه استوارتر کردند. پس از ازبک‌خان «رمه طلایی» تا حدی رنگ

1. Mongke - Temur

2. Berke Sarai

3. New Sarai

4. Genoese

5. Kaffa

باخت، به ویژه آنکه خانی در ۱۳۵۹ از زیر فرمانروایی نسل بتو، جوچی بیرون آمد. آن گروه از مغولان که از نسل چغده بودند، کوشش کردند که خان‌های دست نشانده خود را بسان عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بر تخت ساری بنشانند ولی هیچ‌یک از آنها نتوانستند به قدرت و اعتبار برسند. در ۱۳۱۷ که خانات تجزیه شد، شاهزادگان روسی دیگر به سفرهای خود به ساری و تقدیم هدایا خاتمه دادند و زمانی که مغول برای رام کردن آنها سپاه فرستاد، سپاه آنها توسط «گرانددوک»^۱ مسکو در «کولیکوف‌پول»^۲ به سختی شکست خورد. ولی آزاد شدن روسیه خواب و خیالی بیش نبود زیرا در «ترانزوکسانیا» قدرت تازه‌ای قدم به عرصه وجود گذارد، که سرانجام سراسر آسیای مرکزی را به ویرانی کشاند.

تیمور لنگ که از تبار مغول بود، در سال ۱۳۳۰ در حوالی سمرقند پا به عرصه وجود گذارد، او از راهزنی به سرداری رسید و همانند چنگیزخان مقام فاتح بین‌المللی را به‌دست آورد. در واقع او یک مسلمان ترک‌زبان بود که جوانی خود را در شهرهای ترانزوکسانیا سپری کرده بود، نه در برهوت استپ. او از گروه خود سپاه بزرگی فراهم ساخت و به پیروی از روش مغول با آن به تخریب و غارت پرداخت و در این مورد دست چنگیز را از پشت بسته بود.

جنگ‌های تیمور بیشتر به حمله‌های غارتگرانه شبیه بود و گستردگی آن تمامی خوارزم و ترانزوکسانیا را دربر گرفته بود و در نهایت از طریق یکی از دست‌پروردگان خود موسوم به «تُغمیش»^۳ که برادرزاده یکی از خان‌های اولیه مغول بود، تا حمایت‌های تیمور در سال ۱۳۷۷ خان «رمة طلایی» گردد. در سال ۱۳۸۱ «تُغمیش» با رهبری ارتشی که تیمور به او داده بود تا روسیه

1. Grand Duke

2. Kulikovo Pole

3. Toktamish

پیش رفت تا شکستی را که در «گولیکوف پول» اتفاق افتاده بود، جبران کند. او تعداد بی شماری از شهرهای بزرگ و کوچک را که در مسیر او قرار داشت، کاملاً ویران و مسکو را غارت کرد و هزاران تن از اهالی شهر را از دم تیغ گذراند.

[آرامگاه تیمور در سمرقند بسیار مورد احترام ازبکهاست. دیدارکنندگان همراه بانویی که چهره خود را می پوشاند و به خواندن فاتحه می پردازد، از مقبره دیدار می کنند. خواسته تیمور این بود که در زیر پای شیخی به خاک سپرده شود که استاد او بوده است.^۱]

پس از مدتی بین «تغمیش» و اربابش جنگ درگرفت که سرزمین «رمه طلایی» را به لرزه درآورد و «تغمیش» را به یک پناهنده بی نوا و سرگردان در استپ‌های آسیای مرکزی تبدیل نمود. تیمور، ساری را غارت کرد، ولی به خودش هیچ‌گونه زحمتی برای تصرف سرزمین‌های «رمه طلایی» نداد. او حمله ناگهانی و قاطع به سوی شمال و به مسکو نمود، ولی از تصرف آن منصرف شد و در عوض به تسخیر چین تصمیم گرفت که در طی راه، او در سال ۱۴۰۵ درگذشت. تیمور از خود حکومت و جانشینی برجای نگذاشت و سرزمین «رمه طلایی» که به گونه مرگباری زخم خورده بود، همچنان در ناتوانی و زیر دست و پا پایداری ماند تا در سال ۱۴۱۹ تجزیه گردید و به مراکز قدرتی در «آستراکن»^۲، «غازان»^۳ و به ویژه کریمه تبدیل گشت و همچنان باقی بود تا به دست کاترین کبیر به روسیه ملحق گردید. استقلال روسیه از مغولان به دست «ایوان مخوف دوم»^۴ در ۱۵۰۲ انجام گرفت. او حاضر نشده بود، بر پاپوش خان مغول بوسه زند و هیچ‌یک از ارتش‌های

۱. من به اتفاق مرحوم دکتر عبیدی (پایه گذار داروسازی در ایران) و خویشاوندان شوهرم از آرامگاه تیمور دیدن کرده‌ام. م.

2. Astrakhan

3. Kazan

4. Ivan II 'The Terrible'

مغول در آن حدّ قدرت نداشتند که بتوانند او را به اطاعت وادار کنند. ۲۶۵ سال پس از جنگ‌هایی که بتو در غرب نمود، سرانجام سرزمین «رمه طلایی» دیگر وجود نداشت.

مرگ سیاه هدیه‌ای از آسیای مرکزی

آخرین میراث تمدن مغولی برای اروپاییان، اجرای رسم کهنه‌ای بود که هنگام ترک محاصره یک شهر انجام می‌دادند. این بار نیز در سال ۱۳۴۶ هنگامی که با کشتی از دریای سیاه، شهر «کافا» را ترک می‌کردند، این رسم را به جای آوردند. سال قبل از آن، ارتش «کیپ‌چاک»^۱ که در خدمت «جانی بیگ خان»^۲ و خان ماقبل آخر «رمه طلایی» بود، شهر را درست هنگامی که طاعون در میان لشکر او شیوع یافته بود، به محاصره درآورد. زمانی که به دلیل طاعون شمار افراد لشکرش به ۱/۱۰ درصد تنزل یافت، او تصمیم گرفت که محاصره شهر «کافا» را پایان دهد. این بار نیز مغول رسم کهنه را به کار گرفت، تعدادی از نعش مردگان را با منجنیق از سر دیوار شهر به درون شهر پرتاب کرد. آنگاه با صبوری منتظر ماند تا آلودگی بیماری طاعون به همه جا سرایت کند، به نظر می‌رسد که نخستین بار در تاریخ بشر، مغولان بوده‌اند که با جنگ‌افزارهای زمان خودشان، میکروبی را در بین اهالی یک منطقه انتشار داده‌اند. طاعون از «کافا» و از طریق بازرگانان اهل ژنو، تمام بنادر مدیترانه را دربر گرفت. سپس به سوی جنوب اروپا و به اسپانیا و فرانسه و از آنجا به سوی آلمان و از مسیر کانال انگلیس به بریتانیا رسید. درست در قلب زمستان با سماجت تمام به اسکاندیناوی^۳ و گرین‌لند^۴ راه یافت. بیماری طاعون که در اروپا مرگ سیاه نام گرفت، بزرگترین فاجعه بنیان‌برانداز تاریخ اروپا بوده است.

1. Kipchak

2. Janibeg Khan

3. Scandinavia

4. Greenland

از هر سه نفر اروپایی دو نفر بر اثر این بیماری فنا شدند. مرگ و میری که چنگیز و اولاد او باعث آن شدند، در مقایسه با این مرگ سیاه بسیار ناچیز می‌نماید. تصور می‌شود که با به وجود آمدن راه بازرگانی از آسیای مرکزی به اروپا و بالعکس زمینه‌ای فراهم آمد که مرگ به شرق و غرب آسیا راه یابد زیرا پنج سال پس از نخستین بروز آن در اواخر دوران سلطنت خاندان یوآن بیماری به چین رسید.

مغولان

خانات چغده به خوبی تا سده شانزدهم باقی ماند زیرا خاندان چغده تا مدت‌ها صاحب نفوذ بودند. نام چنگیزخان در آسیای مرکزی از چنان شهرتی برخوردار بود که حتی در نبود قدرت، نیز سلطه مغول همچنان استوار مانده بود. در حقیقت اعتبار نام چنگیز چنان بود که تیمور در آغاز قدرتش می‌کوشید تا با یکی از دختران خانواده چنگیزی ازدواج کند یا لاقل فردی از این خاندان را به عنوان دست‌نشانده، آلت دست خود سازد. تا صد سال پس از مرگ تیمور، نام چنگیز در سراسر آسیا، پرابهت و پرمعنی بود. در اوایل قرن شانزدهم شاهزاده‌ای از «ترانزوکسانیا» به نام «بابور»^۱ که از نسل چنگیز و تیمور بود، از چنگ ازبک‌های ترک به افغانستان و سپس به هندوستان گریخت.

بابور از میراث مغولی خود سود جست و یک امپراتوری برای خود در شمال هندوستان دست و پا کرد و در آنجا سلسله بزرگ مغول را به وجود آورد. او علیه سلسله «لودی»^۲ جنگید و «آگرا»^۳ پایتخت آنها را در سال ۱۵۲۶ تسخیر کرد. پس از شکست دادن «اسکندر لودی»^۴، بابور پسر خود را برای

1. Babur

2. Lodi

3. Agra

4. Sikandar Lodi

ایجاد امنیت، در محل نگاهداری خزاین لودی به «آگرا» فرستاد. در آنجا پسر بابور، پسر لودی، «مهارانی گوآلی‌یر»^۱ را یافت که به همراه خانواده‌اش لوزان در گوشه‌ای کز کرده بود. پیرو افسانه‌ها مهارانی برای اینکه به او صدمه نزنند، الماس بسیار بزرگی را به پسر بابور هدیه کرد که امروزه به نام کوه نور در میان جواهرات سلطنتی انگلستان قرار دارد.

بابور آخرین سال‌های زندگی خود را در آگرا سپری کرد و در آنجا باغ بسیار زیبایی بنا نمود که یکی از چهار باغی است که توسط مغولان در هند ساخته شده است که به نام «چهارباغ» شهرت جهانی دارند. مغولان در هند همچنان به ساختن کاخ‌ها و قلعه‌های باشکوه و قلعه‌های استوار ادامه دادند، ولی تاج سر همه آنها آرامگاهی است که شاه جهان پنجمین امپراتوری مغول برای همسر [ایرانی] خود «ممتاز محل»^۲ ساخته است. بنای زیبای تاج محل، تاج سر هندوستان و میراث مغول یعنی آن ویرانگرانی است که از درون استپ برخاستند. این بنای زیبا که در کنار رودخانه «یامونا»^۳ قد برافراشته است یک «آنتی‌تز»^۴ و تضاد واقعی از میراث بربریت است. [تاج محل به وسیله یک معمار ایرانی ساخته شده است].^۵ م.

چین و مغولستان پیرو راه چنگیز

پس از برقرار شدن سلسله «مینگ»، تحت فرمان چند نفر از رؤسای قبیله‌ای، مغولان کوشش‌های فراوانی کردند تا شاید بتوانند دوباره بر چین حکومت کنند. با وجود اینکه مغول به هیچ وجه مهارت جنگی خود را از دست نداده بود، ولی به علت کمبود نیروی ارتشی و نبود رهبری سیاسی، موفقیت قابل

1. Maharani of Gwalior

2. Mumtaz Mahal

3. Yamuna

۴. قضیه‌ای که در برابر تز قرار می‌گیرد یا آن را نقض می‌کند، مانند بردگی در برابر برده‌داری.

5. Oirat

ملاحظه‌ای به دست نیاورد. در واقع مشکل اساسی آنها نبود اتحاد بود زیرا خود مغولستان نیز بین دو گروه مهم تقسیم شده بود. «اوی‌رات»^۱ در غرب و «خلخا»^۲ در شرق. تا زمانی که امپراتوری قدیم مغول باقی بود، این دو گروه همچنان با هم در رقابت بودند. با وجود این، حملات مغولان به چین همچنان ادامه داشت تا اینکه در نیمه قرن پانزدهم «اوی‌رات»‌ها موفق شدند که امپراتور «مینگ» را گروگان بگیرند، ولی چون رهبری خوبی نداشتند که بتواند جنگ را با پیروزی به انجام رساند، با گرفتن سَرَبها راضی به آزادی گروگان شدند.

در قرن ۱۷ سلسله جدیدی به نام «منچو» در چین روی کار آمد و به گونه‌ای با «خلخا»‌ها که در شرق مغولستان زندگی می‌کردند، کنار آمدند و آنها نیز ترجیح دادند که در زیر قانون چین که چندان سختگیر نبود، قرار گیرند تا اینکه به فرمانبرداری از «اوی‌رات» سر نهادند. در این زمان قبیله‌های غربی متوجه آسیای مرکزی شدند و آنها را به مدت صد سال تحت تسلط خود گرفتند تا اینکه سرانجام در سال ۱۷۵۸ توسط ارتش منچو شکست خوردند. این شکست موجب شد که ملت مغول در زیر تقسیمات بیشتری قرار گیرد زیرا قدرت گرفتن «منچو»‌ها هم‌زمان با گسترش امپراتوری روسیه بود. جماعتی که در شمال و در کنار دریاچه «بی‌کال»^۳ می‌زیستند، به زیر تسلط روس‌ها درآمدند و آنهایی که در جنوب صحرای «گوبی»^۴ بودند، جزئی از حکومت چین شدند. این وضعیت همچنان تا قرن بیستم ادامه یافت. در ۱۹۲۴ «سوخ بتور»^۵ که رهبری حزب کمونیست را در شمال مغولستان به عهده داشت، اداره امور آن نواحی را به دست گرفت و با موافقت حکومت

1. Khalkha

احتمالاً نام شهر خلخال از دوران حکومت هلاکو و از مغول‌ها گرفته شده است.

2. Manchu

3. Baikal

4. Gobi

5. Sukhe Bator

شوروی، جمهوری خلق مغولستان را بنا نهاد. پس از به وجود آمدن جمهوری خلق چین در ۱۹۴۹ یک ناحیه خودمختار در درون مغولستان از بقیه مغولان قدیمی به وجود آمد.

کنترل چینی‌ها بر «مغولستان درونی»، امروزه همانند کنترل «منچو»ها در آن منطقه است. با وجود اینکه تا حدی در برابر سنت‌ها و مراسم مغولان نرمش و مدارا نشان داده می‌شود، ولی هیچ‌گونه نشانی از اینکه به مردم اجازه آمیزش با برادران کهن خود، در سوی دیگر مرز داده شده باشد، دیده نمی‌شود. شمال غربی مغولستان که تا این اواخر تحت‌الحمایه امپراتوری شوروی بود، در حال حاضر در جستجوی استقلال و استواری است تا خود را از دگم کمونیست نجات دهند.

در حال حاضر تنها لنگر و پشتیبانی که تمامی جماعت مغولستان را به هم پیوند داده است، چهره‌ای است که زمانی برایشان چنگیزخان مغول بود. روی سکه‌ها، روی قالی، در کنسرت‌های موسیقی و گردهمایی سیاسی، تقریباً در تمام جنبه‌های زندگی مغول امروزی، چهره چنگیزخان به عنوان ارزشمندترین و مهمترین نماد ملی دیده می‌شود. این چهره شعار مردمی با تمدن کهن است که اجدادشان بر امپراتوری عظیمی حکمفرما بودند که دامنه آن از شبه جزیره کره تا دانوب گسترده بود.

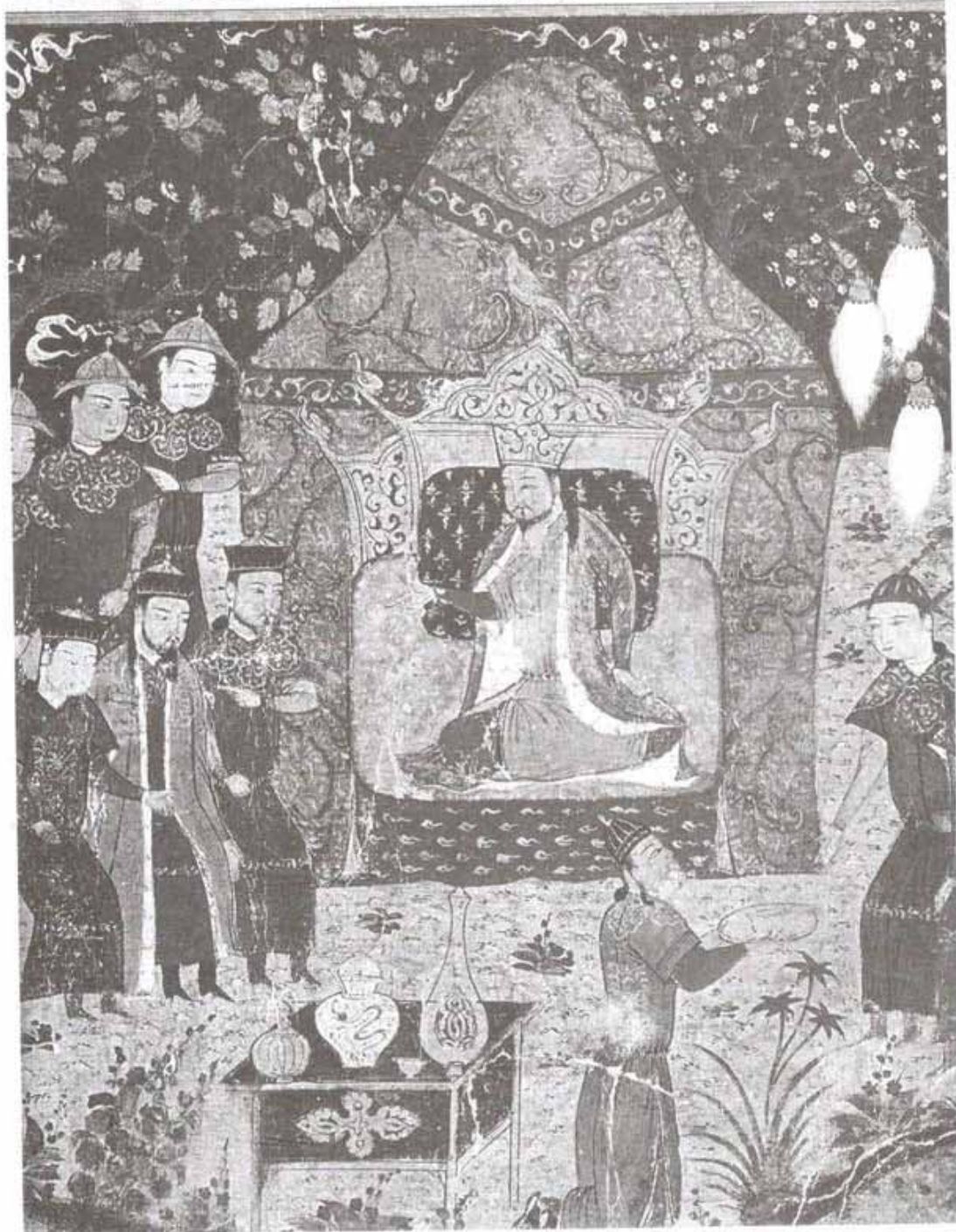
گاه‌شمار

تولد چنگیزخان	۱۱۶۷
به سلطنت رسیدن علاءالدین محمد دوم خوارزم‌شاه	۱۲۰۰
رسیدن چنگیزخان به سرکردگی شورای قبایل مغول یا کریاسته	۱۲۰۶
تهاجم مغول	۱۲۰۹
حمله مغول به شمال چین یا امپراتوری چین	۱۲۱۱
تسخیر چونگ - تو توسط مغولان	۱۲۱۵
اشغال قرا - خیطه توسط سپاه مغول	۱۲۱۸
یورش چنگیزخان به امپراتوری خوارزم‌شاهیان	۱۲۱۹
مرگ خوارزم‌شاه	۱۲۲۱
مسافرت چانگ چونگ از چین به اردوی چنگیز	۱۲۲۱ - ۲۳
بازگشت چنگیزخان به مغولستان	۱۲۲۳
مرگ چنگیزخان. تسخیر قاطع	۱۲۲۷
انتخاب أجده (Ogedei) به خانی بزرگ	۱۲۲۹
پایان مقاومت چین در برابر مغول	۱۲۳۴
بنای قراقروم، پایتخت مغول توسط أجده	۱۲۳۵
جنگ‌های بتو در روسیه و اروپای شرقی	۱۲۳۷ - ۴۲

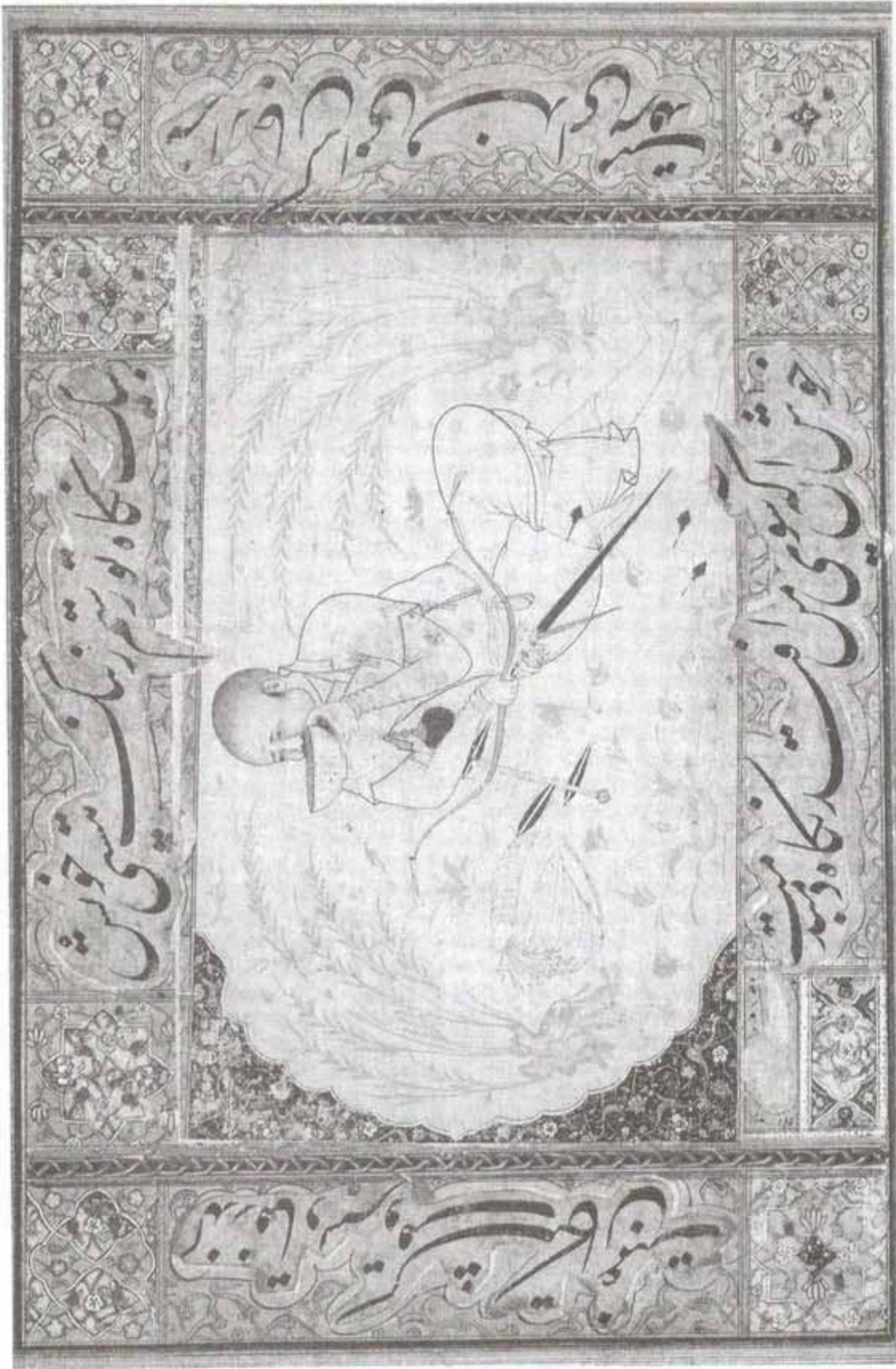
افتادن کیف به دست مغولان	۱۲۴۰
جنگ لی نیتز و رودخانه ساژ و مرگ اُجده	۱۲۴۱
سفر ژان یلانو کاردینی به مغولستان	۱۲۴۵-۴۷
انتخاب گویوک به خانی بزرگ	۱۲۴۶
مرگ گویوک	۱۲۴۸
به قدرت رسیدن مملوک‌ها در مصر	۱۲۵۰
انتخاب مُنقه به خانی بزرگ	۱۲۵۱
آغاز تسخیر امپراتوری سونگ	۱۲۵۲
سفر ویلیام روبروک به مغولستان	۱۲۵۳-۵۵
روان شدن لشکر هلاکو به سوی ایران	۱۲۵۳
مرگ بتو نخستین خان ایل و تبار مغولان (رمة طلایی)	۱۲۵۵
تسخیر قلعه اساسیون یا به قول غربی‌ها قاتلان توسط هلاکو	۱۲۵۶
به خانی رسیدن برکه (Berke) در رمة طلایی	۱۲۵۷
سرنگونی بغداد توسط هلاکو و مرگ آخرین خلیفه عباسی	۱۲۵۸
مرگ مُنقه‌خان	۱۲۵۹
یورش هلاکو به سوریه، عقب‌نشینی و جنگ عین‌الجالوت	۱۲۶۰
شورای مخالف Kub و Arybobo را به خانی بزرگ برمی‌گزیند که جنگ‌های داخلی پیامد آن است	
جنگ داخلی بین برکه (Berke) و هلاکو	۱۲۶۱-۶۲
مرگ هلاکو نخستین ایلخان و به خانی رسیدن Abaqa (آباقا)	۱۲۶۵
ساختار پایتخت تازه مغول با ژاپن	۱۲۶۶
مرگ برکه (Berke) خان رمة طلایی	۱۲۶۷
قوبلای (Kublai) نام جدید یوآن را برای سلسله خود انتخاب می‌کند	۱۲۷۲
نخستین جنگ مغول با ژاپن	۱۲۷۴

هنگ - شو پایتخت امپراتوری سونگ به دست مغول تسخیر می‌شود	۱۲۷۶
شکست امپراتوری سونگ	۱۲۷۹
دومین لشکرکشی مغول علیه ژاپن	۱۲۸۱
مرگ قوبلای خان (Kublai)	۱۲۹۴
به ایلخانی رسیدن غازان، مسلمان شدن مغولان در ایران	۱۲۹۵
مرگ غازان خان و به تخت نشستن اوچئی تو (Oljaitu)	۱۳۰۴
به ایلخانی رسیدن ازبک (Ozbeg) در رمه طلایی مسلمان شدن مغولان در رمه طلایی	۱۳۱۳
مرگ ابوسعید آخرین ایلخان از نسل هلاکو	۱۳۳۵
محاصره کافا (Kaffa) و بروز طاعون در میان سپاه و انتشار آن از کریمه به اروپا	۱۳۴۶
سرایت طاعون به چین	۱۳۵۴-۵۵
مغولان توسط سلسله مینگ از چین رانده شدند	۱۳۶۸
مرگ توقون تیمور، آخرین امپراتور یوآن قدیم	۱۳۷۰

ساده امین و ستمنا به سحر در را بدیم در او این صلوات رحمت بر حال فرود ما بوی نه باید سید برای زرد و عجبی با علم
 زرقیای نزدیک ساخت و در آن تودینای لب بزرگ چنگیز خان بر روی مزره کردند و مبارکی بر تخت نشست



اعلام چنگیز خانی تموچین ، یکی از پسرهای چنگیز در سمت راست او ایستاده است .
 نقاشی رشیدالدین ، برگرفته از کتاب خطی او



طرحی ایرانی که هلاکوخان را در حالی نشان می دهد که با یک دست جام و با دست دیگرش شمشیر و کمان را نگاه داشته است. این تصویر که خط آن جز شاهکارهای هنری بشمار می رود در موزه بریتانیا نگهداری می شود.

جماعتی بر هجوم الفساق و نفوذ اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان
 استقامت، بالاصل هم از طرف اربابینه و شیطنه المعینیه ظاهر و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان
 ارباب الملایم می آید بحسنان سه عشره الف فارس و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان
 الطایف و عین العرب غاصد ارباب الورد و شرعول و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان و کلاه اسبغوف سلطان



صنعتگران ایرانی و چینی که به دلیل دانش و تخصص شان مورد علاقه حکام مغول بودند.

روبرت مارشال ، نویسنده و تهیه کننده سرشناسی است که کتابهای مستند او ، اغلب به صورت فیلم در شبکه های مشهور تلویزیونی جهان چون BBC انگلستان ، DW آلمان ، France 24 فرانسه و CNN امریکا نمایش داده می شود .

از جمله کتابهای او که شهرت جهانی دارد می توان از : تمام مردان شاه ، روشنایی در ظلمت ، یهودیان و دوران ویشی و همچنین کتاب حاضر نام برد .

کتاب ، گویای چگونه پای گرفتن امپراتوری مغول و به اوج قدرت رسیدن آن در تمامی پهنه آسیا است . نظامی که در لوای یکی از بزرگترین فرماندهان جنگی تاریخ و مردانی از نسل چادر نشینان ساده آن چنان گسترش یافت که تمامی استپ شرق را درنوردید و چین ، ایران ، روسیه و شرق اروپا را زیر سلطه خود در آورد .

کتاب طوفان برخاسته از شرق چگونه توسعه امپراتوری مغول و رویارویی شرق و غرب را که در نهایت موجب در هم شکستن و دگرگونی دیدگاه اروپائیان شد بیان می کند .